

مجموعه مراکز تمدن و فرهنگ



بنگاه اسناد و کتابخانه ملی

# بخارا

دستاوردهای قرون وسطی

تألیف

ریچارد ن. فرای

ترجمه

محمود محمودی



ہندو  
افغانستان  
۱  
۴  
۴۲



بخارا یکی از مراکز مهم فرهنگ و ادب و هنر ایران و پایتخت سلاطین سامانی در قرون سوم و چهارم هجری بوده است. پادشاهان این دودمان ایرانی در ترویج و احیای زبان فارسی کوشش شایان نمودند، بطوریکه با وجود تسلط اقوام ترک زبان در آسیای مرکزی هم امروز نیز عده زیادی در آن شهر به پارسی سخن می گویند.

بخارا از لحاظ تاریخ نیز شاهد رویدادها و تحولات بسیار بوده است و نویسندگان کتاب با مراجعه به مآخذ معتبر و تحقیق در متون و اسناد و مدارک کهن، تاریخ جامع این شهر را از جهات سیاسی و اجتماعی و نیز از نظر ادبی و هنری با صراحت تمام به رشته تحریر کشیده است و اینک ترجمه آن در دسترس علاقمندان قرار می گیرد.

بها: ۱۶ تومان



نگاره ترجمه و نشر کتاب



بفرمان

محمد رضا شاه پهلوی آریامهر

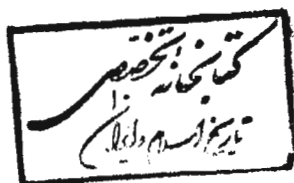
## بنگاه ترجمہ و نشر کتاب

ہیئت مدیرہ

مهندس جعفر شریف امامی

محمد حجازی ، ابراہیم خواجہ نوری ، محمد سعیدی ، دکترا احسان یارشاہ

بازرس : ادوارد ژوزف



آشارات  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۳۱۴

مجموعه مراکز تمدن و فرهنگ

۱



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب دو هزار نسخه با همکاری فنی مؤسسه  
انتشارات فرانکلین در چاپخانه زیبا به طبع رسید  
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

مجموعهٔ مراکز تمدن و فرهنگ

زیر نظر محمد سعیدی

شمارهٔ ۱۵

# بخارا

(دستاورد قرون وسطی)

تألیف

ریچارد ن. فرای

ترجمه

محمود محمودی



نگاره ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۴۸





## فهرست مندرجات

۹	پیشگفتار
۱۷	۱ - واحه کهن
۳۲	۲ - استقرار اسلام
۵۳	۳ - برآمدن سامانیان
۷۹	۴ - قبه اسلام
۱۲۳	۵ - عصر سیمین
۱۵۷	۶ - استیلای ترکان
۱۹۲	۷ - انقراض سامانیان
۲۳۵	۸ - میراث ایران
۲۶۷	۹ - کتابنامه - مآخذ مهم

## یادداشت مترجم

در ترجمه کتاب حاضر سعی مترجم بر آن بوده است که فقط نظرهای مؤلف را به فارسی درآورد و لذا از آوردن توضیحات و حواشی زیاد، جز در مواردی که احساس ضرورت می‌شد، اجتناب گردیده است. در ذکر تاریخ وقایع همه‌جا تاریخ هجری قمری با علامت هـ ق میان ابرو به متن کتاب اضافه شده، و کلمه عربی «ابن» همه‌جا به همین صورت ضبط شده، و رسم الخط عربی رعایت نگردیده است.

## پیشگفتار

دعوی اصلی اثر حاضر این است که در پایان قرن نهم (قرن سوم هـ ق) و سراسر قرن دهم، (قرن سوم و چهارم هـ ق) بخارا مرکز حوزه فرهنگی شرق ایران، و در نتیجه وارث سنن دیرینه‌ای مستقل از سنن و فرهنگ غرب ایران گردید. در عین حال بخارا مظهر نظام جدید شد - نظامی ایرانی اسلامی، که گذشته را بآیین و تمدن رهاورد محمد پیغمبر اسلام به هم آمیخته بود. این تحول که بعضی از دانشپژوهان آن را رنسانس جدید ایرانی نامیده‌اند سراسر فلات ایران را در نور دید و از آن نیز پافراتر نهاد. بعضی آن را عکس العمل «ناسیونالیسم» ایرانی به ضد اسلام عرب تصور کرده‌اند و به این طریق از ارزش آن کاسته‌اند. اما به نظر من بهتر است این تحول را کوشش موفق بشماریم برای نجات اسلام و رهانیدن آن از زمینه عربی و رسوم و آداب بدوی، از این راه که اسلام را به فرهنگی غنیتر و انطباق پذیر تر و جهانیتر از آنچه قبلاً بود مبدل ساخت. سامانیان راه سازش و آشتی میان سنن قدیم و اسلام

را نشان دادند و بعدها در اطراف واکناف دورافتاده جهان اسلام ، اقوام دیگر همین راه درپیش گرفتند .

بخارا پس از انقراض سامانیان در سال ۹۹۹ میلادی (۳۸۸ هـ ق) نیز اهمیت خود را حفظ کرد ؛ در واقع در قرن شانزدهم (قرن نهم و دهم هـ ق) در دوره ازبکان ، بخارا دوباره پایتخت گردید ، و تا انقلاب روسیه به همین حال باقی ماند . اما عصر جلال و شکوه بخارا قرن دهم (قرن سوم و چهارم هـ ق) بود ، هنگامی که ادبیات جدید فارسی در قلمرو سامانیان آغاز شکفتن کرد . بعد از سال ۹۹۹ (۳۸۹ هـ ق) بخارا از بغداد روگردان شد و نخست به کاشغر و سپس به قره قوروم روی آورد ، و در این عصر به جای آنکه قسمتی از مرز شمالی جهان ایرانی اسلامی باشد قرارگاه خارجی و جنوبی توسعه طلبی ترکان آسیای مرکزی شد . گرچه زبان فارسی (یا تاجیکی) تا حال حاضر نیز توسط عده ای در بخارا تکلم می شود ، مع هذا سامانیان آخرین سلسله ایرانی بودند که در آسیای مرکزی حکومت کردند ، و ترکی سازی سرزمینهای واقع میان اکسوس<sup>۱</sup> (آمودریا) و یاکسارتس<sup>۲</sup> (سیر دریای حالیه) ، که در کتاب حاضر ماوراءالنهر نامیده شده ، بعد از سال ۹۹۹ (۳۸۸ هـ ق) به سرعت جامعه عمل پوشید . يك تغییر دیگر عبارت بود از تبدیل دستگاه دولتی متمرکز سامانیان به امارت های فئودال و غیر متمرکز قراخانیان (که ایلکخانیان یا آل افراسیاب نیز نامیده می شوند) ، که به رسم و آیین ترکان آسیای مرکزی بر اساس دو پادشاهی بنا شده بود .

با این همه ، در کتاب موجزی در باب بخارا مجال بحث درباره مسائل استپ آسیای مرکزی یا عادات طوایف بیابانگرد از جمله سازمانهای سیاسی آنان نیست ، به خصوص که بسیاری از آنها ، به صورتی ، در تألیفات دیگر آمده است .

به نظر من محققى که در باب دوره اسلامى ماوراءالنهر مطالعه مى کند با مسائل گوناگونى مواجه است ، و برای تحقیق در موضوع مورد علاقه خود باید روشى غیر از روش همکارانش ، که با ماوراءالنهر باستانی یا تاریخ ازبکستان بعد از جنگ جهانی اول سروکار دارند ، به کار برد . نگارنده تاریخ باستان باید از کوچک ترین مدرکى که در اختیار دارد استفاده کند ، و از کلمه ای که بر سفالینه ای یا هر مصنوع دیگرى که در حفريات باستان شناسى به دست آمده نقش بسته ، هر آنچه را که بتوان در آورد بیرون کشد . باید روشهای زبان شناسى تطبیقى ، مردم شناسى ، جغرافیای طبیعى و رشته های بسیار دیگرى را به کار بندد تا بکوشد گذشته را از نو بسازد . نگارنده تاریخ بخارا و اطراف آن در دوره سامانیان نباید از اطلاعاتى که از طریق معماری ، ادبیات ، و هنر به دست مى آید غفلت کند ، لیکن تطبیق روایات مختلف مآخذ موجود را باید از اهم وظایف خود بداند و تحقیق انتقادى در متون را نیز کار اصلی خویش بشمارد . محققى که در باب بخارای شوروى مطالعه مى کند باید اطلاعات و مدارك و گزارشهای بیشمار اقتصادى ، سیاسى و زندگى اجتماعى شهر را از غربال بگذراند تا بتواند براساس موضوع معینى تاریخ خود را بیافریند . کار اصلی چنین محققى آن

است که قسمتی از اطلاعات موجود را کنار بگذارد و آنچه را که انتخاب کرده همچون تاروپود در تصویری دارای ربط منطقی از دوره‌ای محدود یا موضوعی محدود، مثل زمینداری و پنبه، به کار برد.

از همان ابتدا روشن است که تنظیم تاریخ باستان بخارا ممتنع است، در صورتیکه تاریخ عمومی اسلام را، البته باخلاءهای چندی، می‌توان باز ساخت. پس باید حدودی برای وقایع قائل شد، حدودی که بستگی به هدف یا موضوع اثر دارد. در کتاب حاضر این موضوع عبارت است از بردمیدن زبان و ادبیات جدید فارسی در دربار سامانیان و تحولات ماوراءالنهر در عصر قراخانیان. اگر مآخذ ما فراوانتر می‌بود و اطلاعات لازم را در اختیار قرار می‌داد کار ما سهلتر می‌بود.

یکی از مشکلات مآخذ ما دقیق نبودن ترتیب تاریخی و استفاده این مآخذ است از آثار قبلی که اکنون در دست نیستند. از این قرار گاهی اتفاق می‌افتد کتابی که در قرون دوازدهم یا سیزدهم (ششم یا هفتم ه.ق) تحریر یافته در بحث از وقایع قرن دهم حاوی اطلاعات قدیمتر و معتبرتر از کتاب مشابهی است که در قرن یازدهم تحریر یافته است. اغلب مؤلفین اطلاعات خود را از کتب دیگری که نامی از آنها نمی‌برند اقتباس کرده‌اند و در بعضی موارد به نقل تاریخ صحیح وقایع چندان توجه نکرده‌اند.

عمده مطالب کتاب حاضر مستند به مآخذ خاصی است که خواننده به آنها رجوع داده شده و همه مواردی که به مؤلفین یا



کتب رجوع داده شده مبتنی قرائت متون اصلی است. نوع تألیف حاضر ایجاب می‌کند که از آوردن حواشی احتراز شود اما لازم به یادآوری است که مطالب کتاب با مطالعه مأخذ معتبر فراهم آمده است.

گرچه اطلاعاتی که از مأخذ به دست می‌آید تا حد مطلوب کافی نیستند ولی براساس آنها باید اثر را بنا نهاد. سعی من برآن بوده است که برای نامها و عناوین ضبط واحدی را حفظ کنم. در اینجا لازم است از چاپخانه دانشگاه ییل<sup>۱</sup> که اجازه داده است مطالبی از ترجمه ه. دارک<sup>۲</sup> از «سیاستنامه نظام الملک» نقل کنم، و از چاپخانه دانشگاه آکسفورد<sup>۳</sup> که موافقت کرده است از ترجمه کتاب هلال صابی توسط د. مارگولیوس<sup>۴</sup> تحت عنوان «تجارب امم»<sup>۵</sup>، شواهدی بیاورم، و از چاپخانه دانشگاه هاروارد<sup>۶</sup> به مناسبت مطلبی که در آغاز کتاب از ترجمه ج. بویل<sup>۷</sup> از تاریخ جهانگشای جوینی نقل کرده‌ام، سپاسگزاری کنم.

در تحریر کتاب حاضر کوشیده‌ام مطالب مأخوذ از منابع را در قالب وسیعی تعبیر و تفسیر کنم. بیشتر مأخذی که در دست داریم وقایع حقیقی را، آنچنان که رانکه<sup>۸</sup> در تعریف تاریخ گفته است، نقل نکرده‌اند، بلکه آنچه را که عده‌ای عقیده داشتند روی داده، یا حتی آنچه را که به عقیده آنان لازم بود اتفاق افتاده باشد

۱- H. Darke — Yale University Press

۲- D. Margoliouth — Oxford University Press

۳- Harvard University Press — The Experiences of Nations

۴- Ranke — J. Boyle

نقل کرده‌اند . با تبعیت از اصل سادگی که با قسمت عمده مطالب کتاب سازگار است کوشیده‌ام نقش بخارای قرون وسطایی را در زمینه های وسیعتر سرزمینهای شرقی جهان اسلام و ترکی سازی آسیای مرکزی تشریح کنم . مطالب بسیاری ناگفته مانده و با کمال تألم، خود به نقائص اثر تحقیقی حاضر واقفم . مع هذا امیدوارم از بعضی جهات جالب و آموزنده باشد و به حل بعضی مشکلات کمک کند .

از پروفیسور ا . پریتنساک<sup>۱</sup> استاد دانشگاه هاروارد که نسخه دستنویس تألیف حاضر را مطالعه و اصلاحاتی را پیشنهاد کرده‌اند ، و همچنین از دوشیزگان جولی اونیل<sup>۲</sup> و سیومک الروی<sup>۳</sup> که زحمت ماشین کردن آنرا متحمل شده‌اند تشکر می‌کنم . و نیز از پروفیسور ستانفورد ج . شاء<sup>۴</sup> که نمونه‌های چاپخانه را قرائت فرموده‌اند سپاسگزارم . کارکنان چاپخانه دانشگاه اوکلاهوما<sup>۵</sup> که در چاپ کتاب حاضر همکاری کرده‌اند سزاوارترین تشکرات منند .

ریچارد ن . فرای

کمبریج ، ماساچوست

۱۴ ژوئیه ۱۹۶۵

بادامستانهای سمرقند .  
بخارا ، آنجا که سوسنهای سرخ برمی‌دمند .  
و جیحون ، که از کنار ماسه پوش زردفامش  
سوداگران باوقار سپید دستار می‌گذرند .  
اُسکار وایلد .



## واحه کهن

«اریستوبولیس<sup>۱</sup> رومی که از سفدیانا می‌گذرد پولی تیمتوس<sup>۲</sup>  
(گرانیهاتر از همه) می‌نامد، و این نام را مقدونیه‌ها وضع کرده‌اند.»  
استرابو<sup>۳</sup>، ۵۱۸

«بخارا از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی  
به مثابت مدینه السلام، سواد آن به بیاض نور علما و فقها آراسته،  
و اطراف آن به طرف معالی پیراسته، و از قدیم باز در هرقرنی  
مجمع نحاریر علماء هردین آن روزگار بوده‌است؛ و اشتقاق بخارا  
از بخار است که به لغت مغان مجمع علم باشد و این لفظ به لغت  
بت‌پرستان ایغور وختای نزدیک است که معابد ایشان که موضع  
بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بمجکت بوده‌است.»  
جوینی مورخ ایرانی در حدود سال ۱۲۶۰ (۶۵۷ هـ.ق)، سالها بعد از  
آنکه مغولها بخارا را فتح و غارت کرده بودند چنین می‌نوشت.

عصر طلایی شهر سپری شده بود اما بخارا هرگز اهمیت خود را حتی تا پایان امپراتوری تزاری در ۱۹۱۸ میلادی نیز از دست نداد .

آسیای مرکزی همواره برای غریبان دارای جاذبه بوده ، شهرهای سمرقند و بخارا در آن سرزمین واحه‌ها و بیابانها چون يك جفت گوهر می‌درخشیدند . قومی که در سرزمینهای پر آب پوشیده از جنگل زیست می‌کنند از اعجاب و حقیقت‌شناسی کسانی که از ریگزارها بهشت کوچکی به وجود آورده‌اند و زندگی سنجی بر قطعه زمین مشروبی ایجاد کرده‌اند و همواره در برابر طبیعت حالت دفاع به خود گرفته‌اند ، چیزی نمی‌دانند . زیرا در آسیای مرکزی خط‌فاصل میان استپ و زمین مزروع همان لب آب حیات - بخش است ، و واحه‌ها در نظر اقوام بیابانگرد در مقایسه با بیابانهای نامهربان باید بهشت جلوه کرده باشد .

مردم آسیا ، چنانچه از تحقیقات باستانشناسی برمی‌آید ، در ادوار اولیه زندگی خویش ، ظاهراً از تپه‌ها به دره‌های حاصلخیز رودخانه‌ها سرازیر شده‌اند . در همان تپه‌ها بود که آنان زراعت و ساختن خانه و مسکن را آموخته بودند . یکی از این دره‌ها در آسیای مرکزی دره رود زرافشان بود که از فلات پامیر ، مشهور به «بام دنیا» ، به سوی ریگزارهای بیابان قزل قوم جاری می‌شود .

در واحه کنونی بخارا مساکن متعلق به عصر حجر قدیم کشف نشده است . از این امر نباید چنین نتیجه گرفت که این سرزمین در آن عصر مسکون نبوده است ، بلکه فقط باید چنین نتیجه‌گیری کرد که تاکنون از آن آثاری به دست نیامده است . چون بسیاری

از لایه‌های مسکن در واحه‌های مشروب و مزروع هموار فراهم آمده‌اند فقط با حفريات عمیق می‌توان امیدوار بود که آثاری از ادوار ماقبل تاریخ به دست آید. چون در این ناحیه نیز مثل نقاط دیگر آسیای مرکزی ابزاری از عصر حجر قدیم کشف شده، بنابراین می‌توان پذیرفت که مسکن باستانی نیز در واحه بخارا وجود دارد. وجود اشیاء چندی از عصر مفرغ دلیل بر وجود مسکنی از هزاره دوم پیش از میلاد است، اما هنوز پژوهش و کاوش کافی که تصویری از دوران ماقبل تاریخ بخارا به دست دهد، به عمل نیامده است. بنابراین باید به تاریخ اخیر این سرزمین اکتفا کنیم و تاریخ قدیمتر آنرا به محققین ادوار ماقبل تاریخ واگذاریم.

آسیای مرکزی از هنگامی وارد صحنه تاریخ گردید که کورش کبیر امپراطوری پهناور هخامنشی را تأسیس کرد. مع هذا نام واحه بخارا نه در کتیبه بیستون داریوش آمده و نه هرودوت آنرا جزء ساتراپ نشینهای تابع امپراتوری ایران ذکر کرده است. در اوستا، کتاب دینی زرتشتیان، نیز ذکری از ناحیه بخارا به میان نیامده و لذا می‌توان چنین فرض کرد که بخارا در آن زمان جزء ساتراپ نشین سفدیانا، که نامش در همه مأخذ فوق‌الذکر آمده، محسوب می‌شده است. مورخین دوره اسکندر کبیر نیز اطلاعاتی در این باب نمی‌دهند. تنها مطلبی که آراین<sup>۱</sup> و کویتوس کرشیوس<sup>۲</sup> ذکر کرده آن است که بر ساحل سفلی رود پولی تیمتوس یا زرافشان، پیش از آنکه این رود در ریگزارها فرو رود، یا،



ظاهراً در دوره‌ای ، وارد دریاچه‌ای گردد که بطلمیوس دریاچه آمویه نامیده ، مساکن بسیاری وجود داشته است . مدارک باستانشناسی نیز ، باوجود غیر مکفی بودنشان ، وجود مجاری آبیاری و مساکنی را که مربوط به دوره‌ای بسیار قدیمتر از آمدن اسکندر کبیر است در واحه بخارا تأیید می‌کند، متأسفانه هیچ‌گونه مأخذ ادبی مربوط به این دوره پیش به دست ما نرسیده است .

گرچه مدرکی در دست نداریم ، ظاهراً محتمل به نظر می‌رسد که واحه بخارا به دولت یونانی باکتريا که توسط مهاجرین یونانی و پادگانهای اسکندر و نخستین پادشاهان سلوکی در شرق ایران تأسیس گردید ، منضم شد . در عین حال که شاهانی چون یوئیدموس<sup>۱</sup>، دمتریوس<sup>۲</sup>، و دیگران ظاهراً بر تمام سرزمین سغدیانا نظارت مستقیم داشتند ، احتمال کلی می‌رود که واحه‌های چندی در آسیای مرکزی خود مختاری خود را حتی در دوره دولت اسماء یونانی باکتريا نیز حفظ کردند . کشف سکه‌های یونانی باکتریایی در آسیای مرکزی دلیل بر حکومت مستقیم نمی‌تواند باشد . از طرف دیگر شکی نیست که نفوذ فرهنگ هلنیستی بسیار شدید بود . مجسمه‌ها و نقاشیهایی که در محلهایی چون ایرتام نزدیک ترمذ ، بنجیکت ، و ورخشه ( یا فرخشه ) به دست آمده گواه نفوذ عظیم هنر یونانی در آسیای مرکزی در طول دو قرن پیش از میلاد است . ظاهراً فرهنگ یونانی به موازات نفوذ در آسیای مرکزی در شمالغرب هند نیز نفوذ می‌یافت ، و همین امر بود که منجر به تشکیل مکتب

قندهاری هنر بودایی گردید .

در قرن دوم پیش از میلاد طوایف بیابانگرد شرق اقصی سرزمینهای واقع میان آمودریا (جیحون) و سیردریا (سیحون) را مورد تاخت و تاز قرار دادند ، و ظاهراً در واحه بخارا سکنی گزیدند و جمعیت بومی آن را تحت انقیاد خویش در آوردند . برای اولین بار در منابع چینی به مطالبی در باب آسیای مرکزی برمیخوریم . در حدود سال ۱۲۹ قبل از میلاد يك فرستاده چینی به نام چانگ چی ئن<sup>۱</sup> از آسیای مرکزی دیدن کرد و به این نکته پی برد که قومی که در ماخذ چینی یوئه - چی<sup>۲</sup> نامیده شده اند قبلا قسمت عمده کناره های رود جیحون را اشغال کرده بودند . بعدها قوم یوئه - چی سرزمینهای جنوب جیحون را تسخیر کردند و یکی از قبایل آن قوم ، سلطنتی تشکیل داد که در تاریخ به نام همین قبیله به امپراتوری کوشان معروف است . امپراتوری کوشان از قرن اول تا قرن چهارم میلادی قدرت فرهنگی و سیاسی حاکم در افغانستان و آسیای مرکزی بود . در دوره امپراتوری کوشان ، دین بودایی در آسیای مرکزی و چین اشاعه یافت . اکنون که کتیبه هایی به زبان کوشان (از سرخ کتل افغانستان و نقاط دیگر) کشف و قسمتی از آن قرائت گردیده ، بهتر می توان نقش مهم این جانشینان یونانیان را در آسیای مرکزی ارزیابی کرد . احتمالاً در دوره سلطنت شاه بزرگ کوشان کانیشکا (که دوران سلطنتش به درستی معلوم نیست و احتمالاً می توان گفت که رونقش در آغاز قرن دوم میلادی بوده است ) زبان کوشانها

به الفبایی مأخوذ از یونانی نوشته شده است. زیرا روی سکه‌های اولیهٔ کانیشکا هم نوشتهٔ یونانی دیده می‌شود و هم نوشتهٔ کوشانی، در صورتی که در سکه‌های اواخر سلطنت وی اثری از نوشتهٔ یونانی نیست. کوشانها در دورهٔ کانیشکا نوشته‌های بودایی را به زبان کوشانی و سپس به زبانهای سغدی و چینی ترجمه کردند، و شاید بتوان گفت که نقش آنان در این امر مهمتر از پیشرفتهای فرهنگی دیگر بود. می‌توان پذیرفت که بسیاری از مدارک بودایی سغدی و چینی که در ترکستان چین به دست آمده هردو از اصل کوشانی ترجمه شده بودند، زیرا اصطلاحات مشترك بودایی از قبیل سمصاره<sup>۱</sup> (تناسخ)، تئاگته<sup>۲</sup> (پس اندر آیی) و کلسه<sup>۳</sup> (ناپاکی)، در ترجمه‌های چینی و سغدی دال بوجود مأخذ مشترك ثالثی است که احتمال می‌رود مکتبی از مکتبهای مترجمین کوشانی بوده باشد. نیز احتمال می‌رود که در دورهٔ کوشانها دین بودایی به سرزمینهای واقع میان رودهای جیحون و سیحون آمده باشد.

اهمیت تاریخی کوشانها چنانچه شاید و باید مورد توجه واقع نشده و هرچه بر اثر کشفیات جدید باستانشناسی اطلاعات ما در باب آنان بیشتر شود نقش این قوم به عنوان واسطهٔ فرهنگی میان چین و هند و خاور نزدیک بارزتر می‌گردد. انتشار سفالینه‌های دورهٔ کوشانها در خاکریزهای دستی واحة بخارا دال بر رونق اقتصادی آن دوره است. محتملا قدیمترین مدارکی که دربارهٔ سکونت انسان در محل شهر حالیهٔ بخارا می‌توان نشان گرفت مربوط

به همین دوره است .

در کاوشهایی که در یکی از قدیمترین مساجد بخارای حالیه یعنی مسجد مغالك عطار توسط باستانشناسی شوروی و . ا . ششکین<sup>۱</sup> به عمل می آمد در عمق دوازده متری سفالینه هایی کشف شده که احتمالاً متعلق به سالهای اول میلادی می باشند . مسجد مغالك عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطایی ماخ است که مؤلفین اسلامی از آن نام برده و نوشته اند که در محل یکی از آتشکده های سابق بنا شده بود . چون بسیاری از امکنه مقدس حتی بعد از تبدیل مذهب جنبه تقدس خود را حفظ می کنند ، و تبدیل معابد بت پرستان به کلیساها و کلیساها به مساجد گواه این امر است ، بنابراین بعید به نظر نمی رسد که محل مسجد مغالك عطار که اکنون در مرکز شهر قرار دارد ، همان نقطه ای باشد که پیش از آن يك دير بودایی در آن برپا بوده است . به این ترتیب مسجدی بر روی آتشکده ای که مخصوص مراسم مذهبی محلی بوده بنا گردیده و همین آتشکده نیز به نوبه خود بر روی يك وهاره (بهار) بودایی ساخته شده است . این سه لایه مذهبی را می توان به طور کلی به ادوار تسلط مسلمانان ، هفتالیان ، و کوشانها بر بخارا مربوط دانست .

نشانه دیگری که فرضیات فوق را به ظاهر منطقی جلوه می دهد موضوع نامهای بخارا است . در بسیاری از مآخذ اسلامی نام اصلی بخارا بمجکت آمده ، و از مطالعه نقشه های اسلامی دوران قرون وسطی چنین بر می آید که بمجکت به ارك اطلاق می شده ، و

کانال یانهری آن را از جایگاه ماخ که بعدها مغاک عطارا نامیده شد، جدا می کرده است. بنابراین بخارا یعنی مساکنی که در اطراف معبد ماخ بوده با بمجکت فرق داشته و آن دو بعدها یکی شده است. در اینجا نمی توان به سراغ دلایل اثبات این فرض رفت، اما همین فرض به روشن شدن اطلاعاتی که در ماخذ موجود و مخصوصاً در آثار جغرافیا نویسان در باب بخارا آمده کمک خواهد کرد.

این نکته جالب است که شهری به نام بخار در ایالت بهار هند وجود دارد و ریشه هردو اسم را وهاره گفته اند که بردیرهای بودایی اطلاق می شود. احتمال بیشتری می رود که نام بخارا (در ترکی بقار) مشتق از وهاره باشد، زیرا موارد بسیاری هست که نام بنای مشهوری به تمام ناحیه ای که این بنا در آن واقع بوده اطلاق گردیده است. به علاوه خوارزمی از نویسندگان دوره سامانیان می نویسد البهار نام بتکده ای است در هند. اما نام «بخارا» در زمانهای نسبتاً متأخری در ماخذ آمده است. قدیمترین مأخذ تاریخی که در آن نام بخارا آمده سفرنامه زایر بودایی مذهب چینی هسیوآن تسانگ<sup>۱</sup> در حدود سال ۶۳۰ بعد از میلاد است. می توان قبول کرد که سکه های فرمانروایان بخارا، که در آنها نام بخارا آمده، مربوط به دوره ای قدیمترند، اما این سکه ها فاقد تاریخ می باشند.

این سکه ها عین سکه های سیمین بهرام پنجم ساسانی

۱- زیاد این صالح به درماخ (که مسجد مغاک خوانند فرود آمد). تاریخ بخارای

(بهرام گور) است که در حدود سالهای ۴۲۱ تا ۴۳۹ میلادی در ایران سلطنت و احتمالا در آسیای مرکزی فتوحاتی کرد. قدیمترین سکه‌های بخارا از نوعی که گفته شد نوشته‌ای به فارسی میانه دارند که از سکه‌های بهرام پنجم سواد برداری شده‌است و به علاوه دارای نوشته‌ای به زبان محلی بخارا هستند. این نوشته اخیرالذکر عبارت «شاه بخارا» است که بعد از آن اسم علم کانا یا لقب کو<sup>۱</sup> (کی) به معنی «دلیر و مقتدر» که صورت محلی نام فرمانروایان اساطیری و حماسی پیش از زرتشت و معاصر اوست، ذکر می‌شود. پس، نوشته سکه «شاهنشاه بخارا» تواند بود. اما نرشی مورخ بخارایی قرون وسطی، از یکی از فرمانروایان بخارا به نام کانا یاد می‌کند و بجرأت می‌توان گفت که این نام نتیجه خیالپروری یا حاصل قرائت نادرست خطوط سکه نیست، چون در سکه‌های بعدی الف آخر کلمه حذف شده است. انواع سکه‌های پیش از اسلام آسیای مرکزی محتاج تحقیق و مطالعه بیشتری هستند، اما به نظر من حاصلی که باز از این مطالعه و تحقیق نتیجه خواهد شد نشان خواهد داد که سلسله‌های محلی اخیر نیز اصلا از کوشانها بوده‌اند.

می‌توان گفت که آغاز رونق بخارا به عنوان يك شهر مهم احتمالا از اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم میلادی، یعنی از هنگامی است که هفتالیان بر قسمت اعظم آسیای مرکزی حکومت می‌کردند. بعد از شکست هفتالیان از بهرام، محتملا نفوذ ایرانی

در آسیای مرکزی افزایش یافت ، همچنانکه تقلید از سکه‌های بهرام در آسیای مرکزی دلیلی بر این امر است . به عقیده باستان‌شناسان در همین دوره بود که بر روی دیوار بزرگ دور واحه بخارا بنای عظیمی ساخته شده است .

دیوار بزرگ اطراف بخارا ، که آن را به طنز .کنپیرك «پیرزن» نامیده‌اند ، در آسیای مرکزی منحصر به فرد نبود . به قول استرابو ، آنتیوخوس اول ( ۲۸۱ - ۲۶۱ ق م ) دیواری به دور واحه مرو بنا نهاد ، در حالی که سمرقند ، چاچ ( نزدیک - تاشکند ) ، و واحه‌های دیگر نیز دیواری به دور خود داشتند . ممکن است آغاز ساختمان دیوار بزرگ بخارا که به طول دویست و پنجاه کیلومتر به دور واحه کشیده شده بود ، حتی مربوط به قبل از میلاد باشد ، اما مدارك باستان‌شناسی در این مورد فاقد قطعیت‌اند . این دیوار طویل قسمتی از واحه‌ها که آبیاری می‌شد محصور می‌ساخت و شکی نیست که حصار در مقابل پیشروی‌های بیابان و نیز وسیله دفاعی در مقابل دست‌اندازی طوایف بیابانگرد به شمار می‌رفت . حتی امروز نیز قسمتهایی از دیوار مذکور ، مخصوصاً در مناطق شرقی و جنوب شرقی واحه بخارا ، باقی است .

بعد از فتوحات اعراب این دیوار بارها توسعه داده شد و تعمیر گردید . به موجب مآخذ اسلامی يك تعمیر کلی در سال ۷۸۲ ( ۱۶۵ هـ ) شروع گردید و تا سال ۸۳۰ ( ۲۱۴ هـ ) ادامه یافت .

۱- کمپیر به معنی پیر سالخورده و فرتوت است و در مثنوی مولوی به کار رفته است . م .



در دوره حکومت پر رونق سامانیان این دیوار رو به ویرانی نهاد و از آن به بعد دیگر به عنوان حصار ، چنانچه در دوره پیش از سامانیان بود ، مورد استفاده واقع نشد . البته دیوار بخارا تقریباً تا زمان حاضر به جا ماند و اصطخری ، جغرافیا نویس قرون وسطی ، می نویسد<sup>۱</sup> که هیچ شهرداری در شرق جهان اسلام استحکاماتی نظیر بخارا نداشت . نه تنها شهر دارای دیوار مستحکمی بود بلکه ارک یعنی مقر حکومت نیز استحکامات دفاعی منحصر به فردی داشت .

برگردیم به موضوع هفتالیان ، این مهاجمینی که از شرق اقصی آمده بودند نقش کوشانها و ظاهراً زبان آنها را نیز به ارث بردند ، یا می توان گفت که آنان زبان ایرانی باکتریا را که کوشانها به کار می بردند ، و به همین مناسبت زبان کوشانی - باکتریایی نامیده شده ، اقتباس کردند . به نظر من بهتر است که تاریخ منطقه وسیع فرهنگی مشرق ایران به یک دوره کوشانی و یک دوره هفتالی ، که متعاقب دوره کوشانها فرا رسیده ، تقسیم شود . این تقسیم بندی به هیچ وجه تقسیمات فرعی یا نظرهای کلی دیگر در باب تاریخ مشرق ایران را نفی نمی کند ، لیکن فقدان منابع ایجاب می کند که در هر گونه تلاشی برای بنای مجدد تاریخ راه سادگی اختیار شود . ظاهراً در حماسه ایرانی فردوسی سرزمین کوشانها مکرر به معنی واحه بخارا آمده و این امر ، حتی در دوره حکومت هفتالیان نیز نباید دور از انتظار تصور شود .

می‌توان پذیرفت که هفتالیان برواحه بخارا، و همچنین بر قسمت اعظم حوزه فرهنگی مشرق ایران از اواسط قرن پنجم تا اواسط قرن ششم میلادی حکومت کردند. گرچه بعید نیست که عناصر ترك و آلتایی نیز در میان هفتالیان بوده باشند، اما بخش عمده مردم از نظر زبان ظاهراً و از نظر فرهنگ قطعاً ایرانی بوده است. در تاریخ قرون وسطایی بخارا تألیف نرشخی به داستانی برمی‌خوریم که ممکن است حاکی از شکست فرمانروای هفتالی بخارا به دست ترکان در حدود ۵۶۵ میلادی باشد. این مطلب از خود نرشخی نیست بلکه از مؤلف دیگری است به نام نیشابوری که تألیف او در تاریخ بخارای نرشخی درج شده است. به موجب این داستان پیش از تأسیس شهر بخارا، فرمانروای سراسر آن منطقه در بیکند، که در جنوب غربی واحه، در نزدیکی رود جیحون، واقع بود، زندگی می‌کرد. حاکمی به نام ابروی یابه احتمال قویتر ابرزی، چنان جور و ستمی به مردم روا داشت که آنان از فرمانروای ترکی، که سرانجام وی را اسیر و اعدام کرد، استمداد کردند. محققین کوشش بسیار کرده‌اند تا هویت فرمانروایانی را که در این داستان از آنان اسم برده شده مشخص سازند. متون چینی که منابع اصلی به شمار می‌روند در مطالب مربوط به این قسمت از آسیای مرکزی که از چین بس دور افتاده است، ندرتاً دارای صراحت است، چون نام یکی از خاندانهای سلطنتی هفتالیان ورز بوده این وسوسه دست می‌دهد که ابرزی را آخرین فرمانروای هفتالی واحه بخارا بپنداریم.

در حالی که ترکان واحه بخارا را جزء قلمرو حکومت خویش ساخته بودند ، ظاهراً قدرت واقعی همچنان در دست يك سلسله حکومتی محلی باقی مانده بود که احتمالاً در قرن چهارم یا پنجم میلادی ، به دنبال انقراض امپراتوری کوشان ، به صورت امارتهای مختلفی ، دست کم در شمال رود جیحون ، تشکیل یافته بود . در اینجا باز هم باید گفت که مدرک مستقیمی دال بر دوام زیاد سلسله ای که در واحه بخارا فرمانروایی کرد در دست نیست ، و آنچه در این باره می دانیم از منابع عربی و فارسی است . در این مآخذ این سلسله فرمانروایان محلی بخار خداده نامیده شده اند . معهذ! در سکه های این فرمانروایان به لفظ سغدی « گپ » که به معنای شاه است بر می خوریم ، و این نکته از جمله نکاتی است که نشان می دهد زبان محلی لهجه ای از سغدی بوده است . حکومت بخار خداتها تا دوره اسلامی نیز ادامه یافت و می توان قبول کرد که تسلط اعراب بر این منطقه نیز نظیر تسلط ترکان بوده و هر دو از طریق فرمانروایان محلی حکومت می کرده اند .

داستانهایی که در ستایش از دوران گذشته يك شهر می آید در تواریخ قرون وسطایی محلی که در باب شهرهای مختلف ایران تألیف شده ، فراوان است ، اما این مطالب را بعد از مداقه و تحقیق می توان به عنوان مآخذ مورد استفاده قرار داد . داستانهای ادوار پیش از اسلام که ظاهراً خالی از هدف و تعصب خاصی هستند از قصه هایی که در آنها فایده اخلاقی توجه یا به تحسین و ستایش بیجا و مبالغه آمیز يك فرد یا يك محل پرداخته شده ، معتبرترند . از این

قرار، اطلاعات مربوط به ادوار پیش از اسلام بخارا را، که در تاریخ نرشخی آمده و در منابع دیگر نیز تکرار شده، می‌توان اساساً صحیح تلقی کرد مگر آنکه خلاف آن به تحقیق ثابت شود. برطبق مآخذ متعدد، بیکند پایتخت فرمانروایان واحه بخارا، در حدود ۵۸۹ میلادی به تصرف بهرام چوین، سردار هرمز چهارم ساسانی درآمد. هم‌اورد بهرام چوین ممکن است یکی از فرمانروایان مهم ترك یا صرفاً یکی از سران محلی بوده باشد. در اینجا درباره ساوه<sup>۱</sup> و پسرش پرموده (با صورتهای مختلف این نام)، که در مآخذ نامشان آمده، مجال بحث نیست. در باب این دوره از تاریخ شك و تردید فراوان موجود است و غور در جزئیات، مناسب تاریخچه حاضر بخارا نیست. به هر حال، بعد از این دوره، بیکند اهمیت خود را از دست داد و شهرهای دیگر واحه و از آن جمله بخارا رونق یافتند.

به قول نیشابوری، در کتاب تاریخ بخارای نرشخی، یکی از فرمانروایان قدیم بخارا ماخ نام داشته و مسجدی که بعدها در بخارا بنا گردید به نام وی ماخ نامیده شده است. در ظرفی از نقره که در موزه ارمنی‌تار لنینگراد است نام یکی دیگر از فرمانروایان قدیم بخارا ذکر شده است. این نام به طور قطع و یقین قرائت نگردیده، اما به‌طور تقریب ممکن است دی‌زوئی<sup>۲</sup> خوانده شود. نرشخی نیز از فرمانروایی به نام کانا اسم می‌برد، و نام این فرمانروا، چنانچه قبلاً نیز یاد کردیم، ظاهرآ در سکه‌ها نیز آمده است. هیچ

يك از این اسامی صورت قطعی ندارد و فقط می‌توان فرض کرد که چنین فرمانروایانی در قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی در بخارا رونق و شهرت یافتند. می‌توان یقین داشت که يك سلسه محلی در شهر بخارا حکومت می‌کرد، ولی معلوم نیست که قلمرو این فرمانروای شهر در واحه بخارا تا چه حد بوده است. ظاهراً شهرهای دیگر واحه نیز فرمانروایانی خاص خود داشته‌اند، زیرا در مآخذ اسلامی از فرمانروای شهر وردنه، واقع در شمال واحه، نام برده شده است. به علاوه نرخخی می‌نویسد که روزگاری شهر رامتین پایتخت واحه بخارا و ورخشه مقر فرمانروایان بوده و همه این مطالب دلیل بر آن است که فرمانروایان مختلفی وجود داشته و پایتخت نیز در حال تغییر بوده است. معهذا به هنگام فتوحات اعراب شهر بخارا مهمترین شهر واحه بوده است.

## استقرار اسلام

روی به محراب نهادن چه سود  
دل به بخارا و بتان طراز<sup>۱</sup>  
رودکی

وقتی اعراب به فرماندهی حاکم خراسان عبیدالله ابن زیاد در سال ۶۷۴ (۵۳ هـ ق) برای نخستین بار به بیرون دروازه های بخارا رسیدند ، ملکه ای نایب السلطنه شهر بخارا بود ، زیرا امیر بخارا به تازگی درگذشته بود . این ملکه که ظاهراً شخص مقتدری نیز بود ، ختك یا قبخ که تلفظ آن نامعلوم است ، نام داشت . زدوخوردهای محلی مختلفی که روی داده جریان فتوحات اعراب را دچار ابهام ساخته و نمی توان نسبت به تقدم و تأخر وقایع اطمینان قطعی داشت . چنین به نظر می رسد که بخارا

---

۱- از دوبیتی رودکی که بیت دوم آن این است :

ایزد ما وسوسه عاشقی  
از تو پذیرد، نپذیرد نماز . م.

در زمان عبیدالله خراجگزار اعراب گردید ، اما به اشغال فاتحان درنیامد . حکام بعدی سرزمینهای واقع در دو طرف رود جیحون را مورد تاخت و تاز قرار دادند اما فتوحات آنان بیشتر به علت جنگ داخلی که به دنبال مرگ خلیفه اموی یزید ابن معاویه در سال ۶۸۳ ( ۶۲ هـ ق ) در گرفت ، پانگرفت . در نتیجه ، آسیای مرکزی ده سالی از اعراب فارغ بود .

از آنچه بر بخارا گذشته اطلاعی نداریم . شاید این ملکه بیش از سی سال در بخارا فرمان رانده باشد ، اما احتمال بیشتری می رود که در تاریخ وقایع اشتباهی روی داده و افسانه هایی به دور شخصیت ملکه فراهم آمده و دوره فرمانروایی وی را بیش از آنچه بوده ساخته باشد . از طرف دیگر در مآخذ از يك وردان خداه ، یعنی فرمانروای شهر وردنه ، که نام او هم خنک بوده ، سخن رفته و این نام شباهت عجیبی با نام ملکه بخارا دارد . وی از دشمنان سرسخت اعراب شمرده شده است . شاید یکی از بخار خداتها که در مآخذ به نام خنک ، خمیک ، یا ابوشکر نامیده شده همان فرمانروای وردنه باشد ، و نیز بعید نیست که آن دو شخصیت های کاملاً متفاوت باشند . متأسفانه مآخذ موجود فقط نام این فرمانروایان را آورده اند و در باره آنان مطالب دیگری ذکر نکرده اند . چنین به نظر می رسد که فرمانروایان متعددی در واحه بخارا شهرت و قدرت یافتند ، و احتمالاً تاج و تخت فرمانروایی شهر عمده واحه بخارا مدعیان متعددی داشته است .

حملات حاکم عرب نژاد خراسان ، امیه ابن عبدالله از ۶۹۲

تا ۶۹۷ (۷۲ تا ۷۷ هـ ق) بی نتیجه ماند و خلیفه عبدالملک ابن مروان خراسان را جزو قلمرو حکومتی عراق ساخت که حاکمی قوی و لایق به نام حجاج ابن یوسف داشت. حجاج مرد لایقی را به نیابت خود در خراسان نامزد کرد، و او سرانجام سرزمینهای این منطقه را تا شمال رود جیحون مسخر ساخت و به اشغال در آورد. در سال ۷۰۶ (۸۶ هـ ق) قتیبه ابن مسلم بیکند را پس از محاصره‌ای طولانی به تصرف آورد، و در سال ۷۰۹ (۸۹ هـ ق) بخارا را مسخر ساخت. وی سمرقند را نیز فتح کرد و وسعت متصرفات عرب را در شرق به جایی رساند که پیش از آن هرگز نرسیده بود.

در دوره حکومت قتیبه بود که پادگانهای اعراب و دین اسلام در بخارا و شهرهای دیگر ماوراءالنهر استقرار یافت. بر طبق مآخذ موجود، قتیبه محلاتی از شهر بخارا را به قبایل مختلف عرب تخصیص داد، و این امر موجب یگانگی و قدرت اعراب در سرزمینهای اشغالی گردید. حجاج و قتیبه هر دو مردان لایقی بودند و سیاستمداری آنان، هم در سازش با امرای محلی و هم در داخل کردن بسیاری از عناصر غیر عرب در سپاه عرب، دلیل عمده توفیق اسلام در آسیای مرکزی بود. این سیاست بعدها مخالفان شدیدی در میان بعضی از اعراب پیدا کرد و یکی از عواملی بود که موجب قتل قتیبه در سال ۷۱۵ (۹۵ هـ ق) به دست مخالفانش گردید.

قتیبه مسجدی در بخارا بنا کرد و سپاهیان پادگان خود را در شهر مسکن داد. چنانچه در مآخذ مختلف آمده، این عمل



بخارا را نه تنها به پایگاه نظامی مهم مسلمانان بدل ساخت بلکه مقدمه‌ای شد تا این شهر بعدها یکی از مراکز تعلیم اسلامی گردد. نرشخی می‌نویسد قتیبه دو درهم برای هر کسی که روزهای جمعه در مسجد جامع بخارا حاضر می‌شد پاداش تعیین کرد. می‌توان نتیجه‌گیری کرد که در بخارا، مثل نقاط دیگر، مردم طبقات پایین گروه گروه به اسلام گرویدند و تعداد مسلمین رو به افزایش نهاد. از این گفته نباید چنین پنداشت که فقط طبقات پایین اسلام آوردند؛ بلکه منظور آن است که اشراف کمتر به اسلام متمایل بودند.

قتیبه امرای نظامی عرب را به حکومت شهرهای ماوراءالنهر گماشت. وظیفه اصلی این حکام عبارت بود از نظارت بر جمع‌آوری خراج و تأمین دفاع همگانی در برابر حملات دشمنان. معمولاً به موازات حکام عرب همچنان فرمانروایان محلی نیز بودند، و در بخارا برومندی سلسله بخار خداتها دوام داشت این نکته به درستی معلوم نیست که آیا قتیبه طغشاده، فرمانروای بخارا، را در مقابل امیر وردانه که ادعای تاج و تخت بخارا را داشت برجای استوار داشته یا نه، اما این نکته مسلم است که طغشاده از حمایت قتیبه برخوردار بوده است. در ضبط نام طغشاده جای بحث و گفتگو است، زیرا ماخذ چینی و اسلامی هر یک این نام را به صورتی آورده‌اند، اما در اینجا ما ضبطی را که در عموم تألیفات متأخرتر قبول شده است اختیار کردیم. ظاهراً طغشاده بیش از سی سال در

بخارا حکومت کرد. به قول نرشخی حکومت وی سی و دو سال<sup>۱</sup> (۷۰۷ تا ۷۳۹) بود و در آغاز قتیبه او را بر مسند فرمانروایی نشانده بود.

نرشخی درباره طغشاده داستان جالبی، که چندی بعد از مرگ قتیبه اتفاق افتاد، نقل می کند. ظاهراً در حدود سال ۷۳۰ (۱۱۱ هـ ق) (این تاریخ قطعی نیست) از جانب مبلغین عرب برای دعوت مردم آسیای مرکزی به اسلام کوشش زیادی شده بود، و دعوت آنان اغلب قرین موفقیت بود. طغشاده نزد حاکم خراسان شکایت برد که اکثر مردم فقط برای معافیت از پرداخت جزیه، اسلام آورده اند. حاکم خراسان به نماینده خود در بخارا نوشت که تازه مسلمانان را بازداشت و تسلیم طغشاده کند. طغشاده نیز بسیاری از آنان را اعدام کرد و بعضی دیگر را دست بسته پیش حاکم خراسان فرستاد. گرچه ممکن است همه جزئیات این داستان درست نباشد، اما مجموع داستان، که چند تن از مؤلفین عرب نیز آن را در آثار خود آورده اند، نشان می دهد که چگونه مسائل قبول اسلام و پرداخت جزیه، عمال حکومت را، اعم از عرب و عجم، مواجه با اشکال ساخته بود. طبق معمول آنچه مقدم بر هر چیز دیگری مورد توجه قرار می گرفت درآمد بیت المال بود.

به وقایع مربوط به قتیبه برگردیم. گرویدن مردم محلی به اسلام موجب شد که برای قتیبه در کنار سپاه عرب سپاه کومکی دیگری

۱- در تاریخ بخارای نرشخی مدت حکومت طغشاده بعد از قتیبه و به روزگار نصر سیار سی و دو سال ذکر شده همه حکومت او. - م.

فراهم آید. تعداد این سپاه غیر عرب که « موالی » نامیده می شدند رو به افزایش نهاد، و آنان در استقرار و دوام حکومت عرب کومک زیادی کردند. احتمالاً اعراب زبان فارسی را در مراوده با اتباع ایرانی خود در آسیای مرکزی و در ایران به عنوان « زبان رایج عمومی » به کار می بردند، و این امر می تواند یکی از علل گسترش زبان فارسی جدید در سرزمینهایی محسوب شود که زبان سغدی و زبانها یا لهجه های محلی دیگر در آنها تکلم می شد.

پس از مرگ قتیبه موقعیت اعراب رو به ضعف نهاد، و از آن پس شورشها و طغیانها یکی از پی دیگری روی داد. هرچند نواحی دیگر گاه و بیگاه استقلال کامل می یافتند، بخارا همچنان در دست اعراب باقی ماند. در کارنامه های چینی از فرستادگان بسیاری نام برده شده که از طرف امرای مختلف آسیای مرکزی به دربار چین اعزام گردیده بودند تا کومک چینیان را برضد اعراب جلب کنند. حتی بخارا در سال ۷۱۸ یا ۷۱۹ (۹۹ هـ ق) همراه با امارات دیگر، از چینیان درخواست کومک کرد. ظاهراً طغشاده نقش دوجانبه ای بازی می کرد: از یک طرف امرای دیگر را به تشکیل جبهه مقاومت برضد اعراب به کومک چینیان یا ترکان ترغیب می کرد، و از طرف دیگر وقتی اعراب مقتدر بودند نسبت به آنان اظهار وفاداری می نمود. سیاستهای متغیر خود اعراب در مشرق، که انعکاس از سیاست قدرت مرکزی خلیفه اموی در دمشق بود، برای سازش و آشتی با عناصر محلی مفید واقع نشد.

منابع چینی می نویسند که شاه بخارا در سال ۷۲۶ (۱۰۷ هـ ق)

برادر خود را به دربار چین فرستاد و اظهار انقیاد کرد. احتمالاً این امر جزئی از طغیان عمومی بود، که بعد از شکستهای متعدد اعراب از ترکان و یا بهتر بگوییم از قبیله تورگش شمال و شرق ماوراءالنهر، بر ضد اعراب ترتیب یافت. در سال ۷۲۸ (۱۰۹ هـ ق) بخارا و قسمت اعظم ماوراءالنهر، بجز سمرقند و چند شهر کوچک، از قید تسلط اعراب خلاص شده بودند. دو سال بعد بخارا از سپاه اعراب شکست خورد، معین طغشاده سیاستی به کار برد که توانست همچنان بر سر قدرت باقی بماند. اعراب مجبور شدند چندین سال همراه با متحدین محلی خود بر ضد قبیله تورگش بجنگند، و یکبار نیز مسلمانان بخارا به محاصره جنگجویان تورگش درآمدند. جنگ تا سال ۷۳۷ (۱۱۸ هـ ق)، که قبیله تورگش به علت مشکلات داخلی از ماوراءالنهر عقب نشینی کرد، ادامه داشت.

حاکم جدید خراسان، نصر ابن سیار، که آخرین حاکم منصوب از جانب خلفای بنی امیه نیز بود، توانست فتوحات قتیبه را از سر بگیرد. وی بیشتر از طریق سیاست به این موفقیت رسید تا از طریق جنگ، زیرا از دوران قتیبه در آسیای مرکزی و خود سرباز آزموده آشنا به مسائل محلی بود. نصر مدبرانه فرمان عفو عمومی کسانی را که به ضد حکومت اعراب سر به شورش برداشته بودند صادر کرد، و ترتیب پرداخت خراج را چنان داد که برای اهالی قابل قبول باشد. نصر در مراجعت از یک لشکرکشی موفقیت آمیز به جانب رود سیحون، با طغشاده و حاکم عرب نژاد بخارا در سمرقند ملاقات کرد. هم نرشی و هم مآخذ عربی آورده اند که چگونه دوتن از

نجبای بخارا از طغشاده و واصل ابن عمرو، حاکم عرب نژاد بخارا، پیش نصر شکایت بردند. نصر چون باطغشاده روابط دوستانه نزدیکی داشت گوش شنیدن شکایت آنان را نداشت، و همین امر سبب شد که شاکیان طغشاده و واصل را خنجر زدند و خود نیز کشته شدند. این واقعه احتمالاً در سال ۷۳۹ (۱۲۰ هـ ق) اتفاق افتاد و نصر پسر طغشاده را بخار خدایه کرد.

به هنگام مرگ طغشاده حکومت عرب در بخارا قوام و استقرار یافته بود. ذکر این نکته جالب است که در دوره نصر ابن سیار اسلوب محاسبات دیوانی از پهلوی به عربی بدل شد. نخست، خلیفه فرمان داده بود که در خراسان نامسلمانان را از کارهای دیوانی برکنار کند. سپس عربی را زبان رسمی قرار داد. از قرار معلوم زبان رسمی پیش از آن زبان پهلوی (فارسی میانه) بود، گرچه از نظر زمانی استعمال زبان پارتی را نیز منتفی نمی‌توان شمرد. ظاهراً زبان سغدی «زبان رسمی» ماوراءالنهر بوده، در حالی که زبان کوشانی - باکتریایی که به القبای یونانی نوشته می‌شد احتمالاً در منطقه‌ای که افغانستان حالیه است به کار می‌رفته است. می‌توان گفت که در پایان حکومت امویان در بخارا جریان عربی سازی و اسلامی سازی تفوق خود را بر حیات فرهنگی و اجتماعی شهر مسجل ساخته بود. این به آن معنی نیست که دیگر زرتشتی، یهود، عیسوی، و حتی مانوی در بخارا وجود نداشت. بلکه بدان معنی است که اسلام استحکام یافته و پس از آن زبان عربی نه تنها زبان رسمی بلکه زبان علم و دانش نیز شده بود. احتمال دارد که

طغشاده مسلمان نبوده بلکه به نوعی از زرتشتیان محلی بوده است ، زیرا چنانچه نرشخی و دیگران نیز آورده اند ، پس از مرگ وی غلامانش گوشت تن او را از استخوانهایش جدا کردند و به بخارا آوردند . محتملا استخوانها را در صندوقی که استودان نامیده می شده نگاه داشته بودند . چون مراسم تدفین جسد نمی تواند راهنمای معتبری در باب دین فرد متوفی محسوب شود ، بنابراین در مورد اعتقاد دینی طغشاده بیش از این نمی توان مطلبی اظهار داشت ، و نیز نمی توان گفت که افراد غیر مسلمان در بخارا از نظر دینی در چه وضعی بوده اند .

جانشین طغشاده به موجب بعضی از مآخذ پسرش بشر و به موجب بعضی دیگر پسر دیگرش قتیبه بود . شاید این هردو فرد واحدی بوده اند ، یا قتیبه پس از يك دوره فرمانروایی بشر ، به جای وی نشسته است . در هر حال ، لااقل آنچنانکه از نامشان برمی آید جانشینان طغشاده اظهار مسلمانی می کرده اند . البته تسمیه قتیبه از روی نام سردار بزرگ عرب صورت گرفته است .

در اینجا نمی توانیم در باب شورش عباسیان و خصومت های مختلفی که میان قبایل عرب در خراسان در گرفته بود بحث کنیم . به نظر من خصومت های موجود میان قبایل عرب باتمام تأثیری که در برآمدن عباسیان داشته ، بیش از اندازه مهم شمرده شده است انقراض امویان و ظهور خلافت عباسیان نتیجه عواملی به مراتب مهمتر از جنگ های قبایل شمالی و جنوبی عرب بود . با این همه ناگزیریم که در اینجا توجه خود را به بخارا محدود سازیم .

وقتی ابومسلم، سردار عباسیان در خراسان، در سال ۷۴۸ (۱۲۹ هـ ق) نصرابن سیار را مجبور به ترك آن ایالت کرد، بخارا به حال خود گذاشته شد. عربی به نام شريك ابن شيخ المهری در سال ۷۵۰ (۱۳۲ هـ ق) بر بخارا دست یافت و علم شیعیان یعنی طرفداران آل علی را برافراشت. در نتیجه ابومسلم لشکری به بخارا فرستاد و بخارخداة قتیبه ابن طغشاده، هنگامی که بخارا در محاصره قوای ابومسلم بود، به قوای وی پیوست. فرسخی می نویسد که طرفداران قتیبه از کوشکهای بیرون شهر بودند و از اعراب در میان آنها کسی نبود، در حالی که مدافعین شهر را هم اعراب و هم مردم بومی شهر تشکیل می دادند. چنین به نظر می رسد که طرفداران شريك طبقات مردم شهر بودند و طبقه اشراف از قتیبه ابن طغشاده که از هواخواهان ابومسلم بود، پشتیبانی می کردند. جنگ شدید بیرحمانه ای در گرفت لیکن مرگ شريك راه پیروزی را بر قوای عباسیان گشود. در جریان مبارزه قسمتی از شهر طعمه حریق شد و بسیاری از رهبران شورش شريك ابن شيخ پس از تصرف شهر اعدام شدند.

قوای عباسیان، پس از تسخیر بخارا بقیه ماوراءالنهر را آرام کردند، و حتی يك واحد از قوای چینی در سال ۷۵۱ - (۱۳۳ هـ ق) از اعراب شکست خورد. احتمالاً بعضی از امرای محلی امیدوار بودند که به کومك چین قوای عباسیان را شکست دهند. زیرا در مآخذ صحبت از فرستادگانی می رود که در این دوره از جانب چند حکومت محلی، از جمله بخارا، به چین اعزام شده

بودند . ظاهرآ در نتیجه عکس العمل شدید ابومسلم در مقابل این ائتلاف ضد عباسی بود که بخار خداة ، قتیبه در سال ۷۵۱ یا ۷۵۲ ( ۱۳۳ یا ۱۳۴ هـ ق ) به قتل رسید . در منابع چندی آمده است که ابومسلم قتیبه را به علت اینکه از اسلام برگشته بود بکشت . ممکن است این موضوع صحیح باشد اما نباید کیفیات سیاسی را از نظر دور داشت .

با تأسیس خلافت عباسیان نقش سرزمینهای مشرق یعنی خراسان و ماوراءالنهر در سرنوشت جهان اسلام افزون شد . انتقال مرکز خلافت از دمشق به بغداد یکی از نشانه های تحول بود . نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت بغداد قوت گرفت ، و می توان قبول کرد که در ولایات امتزاج و یکی شدن فرهنگ ایرانی و اسلامی به سرعت جریان خود را طی کرد . از این پس تاریخ ماوراءالنهر در دوره خلافت نخستین خلفای عباسی دیگر داستان مبارزه اعراب با مردم بومی نیست ، بلکه عبارت است از تاریخ شورشهای سیاسی یا مذهبی مسلمانان علیه قدرت مرکزی ، در کارنامه های چینی ، از فرستادگان متعددی نام برده شده که از طرف شاه بخارا در دهه اول پس از تأسیس خلافت عباسیان به دربار چینی اعزام شده بودند . از آن پس ، با کاهش اهمیت چین و امارتهای محلی آسیای مرکزی در امور ماوراءالنهر ، دیگر ذکری از اینگونه فرستادگان نیست . از حدود سال ۷۵۱ تا ۷۵۷ ( ۱۳۳ تا ۱۳۸ هـ ق ) یکی دیگر از پسران طغشاده ، به نام سکان ، منصب بخار خداة داشته است . شاید این نام به جای نام ترکی ارسلان نشسته باشد زیرا در مآخذ



چینی این نام اخیر ذکر شده است ، ولی در این باره نظر قطعی نمی‌توان اظهار داشت . در باب دوران حکومت او مطلبی در مآخذ نیامده ، اما در دوره حکومت جانشین وی بنیات (حدود ۷۵۷ تا - ۷۸۲ یعنی ۱۳۹ تا ۱۶۵ هـ ق ) که او نیز از پسران طغشاده بود شورشهایی در بخارا به وقوع پیوست . در آغاز فرمانروایی وی حاکم عرب نژاد بخارا به فرمان مهتر خود ، یعنی حاکم خراسان ، به علت فعالیت‌های شیعی اعدام گردید . حقیقت این است که فعالیت هواخواهان تشیع اولیای امور را در مرکز خلافت به ستوه آورده بود ، اما تنها طرفداران تشیع نبودند که ایجاد اختلال و آشفتگی می‌کردند . در سال ۷۷۷ ( ۱۵۹ هـ ق ) خوارج که از فرق محافظه‌کار افراطی و در عین حال فعال اسلامی بودند به پیشوایی شخصی به نام یوسف البرم ، در بخارا سر به شورش برداشتند . وی به زودی دستگیر و مقتول شد ، ولی شورشیان دیگری بودند که بتوانند جای او را بگیرند .

مهمترین شورش ، طغیان غیر مسلمی به نام مقنع بود که از ۷۷۶ تا ۷۸۳ ( ۱۵۸ تا ۱۶۶ هـ ق ) طول کشید و در روستاهای واحه بخارا عده کثیری به آن پیوستند . معهذا عباسیان نظارت خود را بر خود شهر حفظ کردند و آنجا را مرکز عملیات خود به ضد شورشیان قرار دادند . درباره مقنع مطالب بسیاری نوشته شده و از روی این نوشته‌ها چنین برمی‌آید که وی مبلغ نوعی مرام اجتماعی اشتراکی بوده ، و حتی اشتراک در زوجات را تبلیغ می‌کرده و اعتقاد به تناسخ داشته و \* مدعی بود که خداوند به صورت آدم در آمد و از

او به صورت نوح واز آن به صورت دیگر پیغمبران درآمد تا به ابومسلم رسید، و آخر از صورت ابومسلم به صورت وی درآمد. \*۱ پیروان او را «سپیدجامگان» می نامیدند و شکی نیست که مخالفان سیاسی اجتماعی و دینی بسیاری در میان آنان بودند. کشته شدن مقنع و پراکندن پیروان وی مستلزم چندین سال جنگ در واحه بخارا و نقاط دیگر ماوراءالنهر بود.

به موجب نوشته نرشخی بنیات از پیروان مقنع جانبداری کرد و در نتیجه در حدود سال ۷۸۲ (۱۶۵ هـ ق) به فرمان مهدی خلیفه عباسی کشته شد. در مطالبی که نرشخی در باب قتل او آورده ابهام زیادی هست. نرشخی ادعا کرده است که سکان نیز به فرمان خلیفه به قتل رسید. چون در تقدم و تأخر فرمانروایان و تاریخ وقوع حوادث اشتباهاتی هست فقط می توان به حدس و گمان جریان وقایع را دریافت. چون نوشته اند که هردو بخارخداة در ورخشه، که توسط باستانشناسان شوروی حفاری شده، به قتل رسیده اند بنابراین می توان تصور کرد که دربار بخار خداتها، لا اقل در دوره اسلامی در ورخشه بوده است نه در خود شهر بخارا. این نظر با بسیاری از اشارات پراکنده ای که در کتب ادبی آمده و نیز با نتایج حاصل از حفاریها موافقت دارد. در نتیجه این حفاریها بقایای نقاشیهای روی دیوار و گچبریهای استادانه ای کشف شده که اگر دال بر قدرت فرمانروایان محلی بخارا نباشد لا اقل گواه جلال و

۱- جمله ای که میان دو ستاره گذاشته شده از صفحه ۱۲۶۳ دایرة المعارف فارسی نقل شده و مضمون نوشته مؤلف کتاب حاضر است. - م.

شکوه دربار آنان است .

نرشخی می نویسد : « بنیات به فرخشی » ( ورخشه ) به کاخ برنشسته ( در مجلس ) شراب می خورد و از منظره نظاره می کرد . از دور سواران دید که می آمدند به تعجیل . دانست به فراست که اینها از خلیفه اند . در تدارك آن بود که رسیدند و هیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند و سروی را برداشتند . « به این طریق حیات آخرین بخار خدایه به سر رسید ، چه اعقاب وی قدرتی نداشتند و حتی ملك و دارایی آنان نیز به میزان زیاد تقلیل یافته بود ، اما سکه های بخار خدایه مدتها بعد از آنکه افراد این خاندان نفوذ و سلطه خود را از دست داده بودند رواج داشت .

سکه های بخارای قرون وسطایی ، به علت اینکه اساس ضرب سکه های نقره ای بیشتر نقاط ماوراءالنهر در دوره اسلامی قرار گرفتند ، حائز اهمیت اند . این سکه ها در طول دوره ای ممتد اساساً یکسان بودند و فقط عبارت روی سکه ها و عیار آنها فرق کرده است نقش پشت سکه ها آتشکده ای است که در دو طرف آن صورتی قرار گرفته ، و نقش روی سکه ها نیمرخ امیر تاجداری است که به راست روی کرده و آشکار است که این صورت به تقلید از صورت بهرام گور ساسانی ( ۲۱۱ تا ۳۴۹ میلادی ) تصویر شده است . منطقاً می توان قبول کرد که نخستین سکه های سیمین بخارا از آن نوع که گفته شد متعلق به دوره ای بعد از سال ۳۹۹ میلادی است ، اما چند سال بعد از ۳۹۹ ؟ در واقع با بررسی سکه های یزگرد دوم ( ۴۳۸ تا ۵۷۷ میلادی ) و بلاش ( ۴۸۴ تا ۴۸۸ میلادی )

می‌توان به شباهت نزدیکی که میان تاج هر سه پادشاه و به‌طور کلی نوع سکه‌ها وجود دارد، پی برد. از این قرار می‌توان تصور کرد که ضرب نوع سکه‌های «بخار خدای» در زمانی پیش از قرن ششم آغاز شده است. گرچه این نکته را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت که نوشته نرشخی دایر بر اینکه نخستین فرمانروایی که این سکه‌ها را در بخارا ضرب کرد فرمانروایی به نام کانا در دهه چهارم قرن هفتم (قرن اول ه.ق) بود، ممکن است صحیح باشد. مشکل بتوان قبول کرد که پیش از آن هیچ سکه‌ای ضرب نشده بوده، گرچه بازهم اظهار نرشخی آنجا که می‌نویسد قبل از آن فقط سکه‌های خوارزم (و شهرهای دیگر آسیای مرکزی؟) در واحه بخارا رواج داشته، ممکن است مقرون به حقیقت باشد.

وقتی اعراب به ماوراءالنهر آمدند سکه‌های بخار خدای رواج عام داشت، و اعراب فاتح نیز به ضرب همان سکه‌ها ادامه دادند. مسیر تحول نوشته روی این سکه‌ها را از پهلوی به تماماً بخارایی و از بخارایی به تماماً عربی می‌توان دنبال کرد. به نظر من این تغییرات آینه‌وار جریان تبدیل بخارا را از مرکزی به شدت تحت نفوذ ساسانیان به مرکز مهم اتحاد اسلامی نشان می‌دهد.

گرچه، همانطوری که قبلاً نیز یادآور گردید، هنوز در باب قرائت صحیح نوشته‌های بخارایی سکه‌ها شك و تردید وجود دارد، مع هذا در رواج پر دامنه این سکه‌ها در دوره عباسیان اختلافی نیست. تحقیقات سکه شناس شوروی<sup>۱</sup>. آداویدوویچ

به نحو قانع کننده‌ای نشان داده‌است که سه نوع سکه «بخار خدای» که در قرون نهم و دهم (قرون سوم و چهارم ه.ق) در نقاط مختلف آسیای مرکزی رایج بوده از لحاظ نرخ تسعیر متفاوت بوده‌اند. این سکه‌ها که در مآخذ مسیعی، غطریفی، و محمدی نامیده شده‌اند، گرچه ظاهراً مشابه بوده‌اند، اما از لحاظ عیار، احتمالاً به ترتیب نزولی فوق‌الذکر باهم اختلاف داشته‌اند. غطریفی مخصوصاً در ناحیه بخارا و محمدی در سغدیانان رایج بوده‌است. همه این سکه‌های نقره‌ای، یا درهم، ناخالص بودند و نرخ تسعیر آنها بادرهمهای نقره‌ای خالصتر بقیه سرزمینهای خلافت درادوار مختلف بسیار فرق کرده‌است. در هر حال، چنین به نظر می‌رسد که سکه‌های محلی ماوراءالنهر، حتی در دوره متأخرتر اسلامی، از روی سکه‌های بخارا ضرب می‌شده‌است، و همین امر خود دلیل بر اهمیت روزافزون شهر بخارا تواند بود.

اکنون به تاریخچه بخارا برگردیم. طی سده بعد از اعدام بنیات تا ظهور اسمعیل سامانی در سال ۸۷۴ (۲۵۹ ه.ق) در مقایسه با ادوار پیشین حادثه مهمی در بخارا به وقوع نپیوست. از سال ۸۰۶ تا ۸۱۰ (۱۸۹ تا ۱۹۳ ه.ق) رافع ابن لیث، نوه نصر ابن سیار، سر به شورش برداشت. وی در ابتدا سمرقند را به تصرف آورد. مردم بخارا و شهرهای دیگر آسیای مرکزی در برابر عباسیان از رافع پشتیبانی می‌کردند، اما چون مأمون به خلافت نشست میان او و رافع سازشی به عمل آمد و به شورش خاتمه داده شد. هم در شورش مقنع و هم در شورش داخلی، سپاهیان ترکان شمالی و شرقی

به شورشیان کومک می کردند ، و این خود برای مهاجرت های وسیع بعدی ترکان به خاور نزدیک مقدمه ای محسوب می شد . اقوام بیابانگرد برای امنیت واحه ها خطر مداومی محسوب می شدند ، به نحوی که حکومتها مجبور بودند برای دفاع در مقابل این اقوام تدابیری جدی بیندیشند . دیوار بزرگ واحه بخارا در طی دوره ای که از آن گفتگو می کنیم تجدید بنا گردید و در واحه های دیگر ماوراءالنهر نیز استحکامات جدیدی برپا شد .

دیوار واحه بخارا که کنسیرك نامیده می شد اغلب نواحی مسکون واحه را حفاظت می کرد . ترشخی می نویسد که برای نگاهداری این دیوار ، سالیانه هزینه هنگفت و نیروی کار وسیعی لازم بود . گرچه این دیوار واحه را در مقابل تاخت و تاز اقوام ترك بیابانگرد ، که پیش از آن بیخبر به روستاها حمله کرده و پس از غارت و چپاول جمعی را نیز به اسارت می بردند ، حفاظت می کرد ، معهذاتریدیدی نیست که هزینه نگاهداری آن بار سنگینی به دوش مردم بود . بدیهی است که واحه های آسیای مرکزی در مقابل تاخت و تاز اقوام بیابانگرد نیازمند دفاع و حفاظت دائمی بودند ، و به همین علت همه جا احتیاج به بنای دیوارهای ضخیم پیدا می شد . خانه ها دیوارهای ضخیمی داشت که به دور حیاطها و باغات و مساکن کشیده شده بود ، و کوچه های تنگ و پریچ وخم امنیت بیشتری برای ساکنین فراهم می آورد . به علاوه خودشهر نیز دارای دیوارهای مستحکمی بود و حکومت نیز در ارکی مستحکم استقرار داشت .

در بخارا ارک در محل مرتفعی جای داشت که بر سراسر شهر مسلط بود و شامل زندان و مسجد و دیوانهای حکومت و نیز مقر فرمانروا می‌شد. از تحقیقات باستانشناسی چنین برمی‌آید که مصالح ساختمانی عمده عبارت بوده است از خاک رس، گچ، و چوب. حقیقت امر آنکه در سراسر جهان ایرانی، از بین‌النهرین گرفته تا هندوستان و چین، آجر بیش از سنگ در ساختمانها به‌کار می‌رفته است. محتملاً تزیینات گیلوئیه‌ها، گچ‌بریها، و نقاشیهای روی دیوار کاخ بخار خداتها در ورخشه از نظر زیبایی و مهارتی که در ساختن آنها به‌کار رفته بود با قصور امپراطوری ساسانیان در همسایگی خود کوس برابری می‌زده است. کاوشهای اتحاد جماهیر شوروی در خوارزم، سفدیانا، و نقاط دیگر کم‌کم از روی غنا و گسترش پر دامنه فرهنگ پیش از اسلام ماوراءالنهر پرده برمی‌دارد، که خود مرکز مهم فرهنگ خاصی بوده و نه عیناً گسترش ایران دوره ساسانی به‌جانب شمال شرق. شکی نیست که نفوذ ایران در ماوراءالنهر چنانچه از آثار هنری، سکه‌ها، و البته از اشاعه زبان فارسی میانه در آسیای مرکزی برمی‌آید بسیار شدید بوده است، اما نباید از نظر دور داشت که فرهنگ فئودالی امرای محلی فرهنگ متمایزی بوده است.

احتمالاً حماسه تماماً فارسی که توسط فردوسی به‌نظم درآمد، از ناحیه فئودالی شرق ایران سرچشمه گرفته بود. شکی نیست که نقاط جغرافیایی تا آنجا که ممکن است در یک حماسه ذکر شود، در درجه اول به نقاط شرقی ایران مربوط است. از گزارشهای زائرین

بودایی مذهب چینی روشن می‌شود که دین بودایی به ماوراءالنهر عقب نشینی و جای نوعی از دین زرتشتی را اشغال کرده بود. از آنجایی که بخارا به امپراتوری ساسانی تعلق نداشت، به آسانی نمی‌توان دین غالب در آسیای مرکزی را باین رسمی ساسانیان یکی دانست. نرشخی تلویحاً می‌نویسد که مردم بخارا قبل از آتش‌پرستی بت‌پرست بوده‌اند. از اشارات مختصر و پراکنده‌ای که در مآخذ وجود دارد می‌توان چنین پنداشت که اکثریت مردم واحه بخارا آیین محلی خاصی داشته‌اند که در آن شخصیت اساطیری و حماسی سیاوش نقش مهمی داشته‌است. دلیلی نیست که در روایات چندین مآخذ فارسی و عربی راحاکی از اینکه نوحه‌سرایی در مرگ سیاوش بسیار رایج بوده و بر سر گوروی در نزدیک بخارا قربانی می‌کرده‌اند، باشک و تردید تلقی کنیم.

جلال وشکوه دربار امرای آسیای مرکزی را از نقاشیهای روی دیوار که توسط باستانشناسان در ورخشه واقع در واحه بخارا، در بنجیکت واقع در شرق سمرقند، و در تپه بللیک<sup>۱</sup> واقع در شمال ترمذ کشف شده، می‌توان حدس زد. این نقاشیها گرچه مربوط به دوره واحدی نیستند، همه انعکاسی از فرهنگ قبل از اسلام آسیای مرکزی می‌باشند. البسه عالی و ماهرانه که دلیل بر پیشرفت صنعت نساجی در آن دوره است، جامهای شراب مخصوص، وخنجرها و شمشیرهایی که به کمر بسته شده از خصوصیات این نقاشیهای دیواری هستند. می‌دانیم که پادشاهان



ساسانی به افراد مورد توجه خویش جامهای سیمین هدیه می کردند و نظیر همین جامهارا در این نقاشیهای روی دیوار مشاهده می کنیم. این جامها برای شرابخواری نامناسب به نظر می رسند اما آداب و رسوم غالباً بر سودمندی و راحتی پیروز شده است.

می توان قبول کرد که وقتی اشراف محلی مجلس بزم شبانه ای تشکیل می دادند خنیاگران دوره گرد نیز در این بزم حضور می یافتند. قطعاتی از داستان رستم به زبان سغدی به دست آمده که با داستان رستم در شاهنامه فردوسی فرق دارد. شاید رستم، که اگر قهرمان اصلی شاهنامه نباشد دست کم یکی از قهرمانان مهم آن است، در اصل يك امیر سکائی از آسیای مرکزی بوده است. شکی نیست که داستانهای مربوط به رستم نه تنها قبل بلکه بعد از اسلام هم در واحه بخارا رواج و اشاعه یافته است.

از نوشته نرشخی و نویسندگان دیگر چنین برمی آید که اشراف بخارا اکثر در کوشکهای بیرون شهر ساکن بودند - آنان در این کوشکها دربارهای کوچکی داشتند که محافظین و چاکرانشان که «شاگرد» نامیده می شدند به دور آن صف می بستند. از طرفی تفاق و تشمت در میان امرا و اشراف آسیای مرکزی به غلبه اعراب کمک کرد، لیکن از طرف دیگر خصیصه فتودالی اجتماع، حکومت بر آسیای مرکزی را مشکل ساخت. همین که سپاههای پادشاهی ساسانی مضحل گردید اعراب در ایران به تاخت و تاز پرداختند، اما آسیای مرکزی ناحیه ای بود که حکومت بر آن مشکلاتی پیش آورد، و اسلام و فرهنگ اسلامی پیش از آنکه در

سرزمینهای شرقی خلافت کاملاً پیروز گردد خود دستخوش تغییر شد.

اسلام در سراسر خاور نزدیک ، از جمله ماوراءالنهر ، وحدتی به وجود آورد که این منطقه از دوره های هخامنشیان و اسکندر کبیر به بعد از آن برخوردار نشده بود . به علاوه اسلام حتی بیش از هلنیسم ، پیوندی روحانی و فرهنگی ایجاد کرد که تا زمان حاضر نیز دوام یافته است . بخارا در دوران بخارخداها از مراکز شهری مهم بود ، اما در دوره اسلامی به شهری جهانی بدل شد که در اقصی نقاط عالم از اسپانیا گرفته تا چین معروف مردم بود ، عصر طلایی شهر بخارا با برآمدن زبان و ادبیات فارسی جدید و اشاعه جهانی اسلام مقارن بود و بخارا در این هردو زمینه نقش مهمی ایفا کرد .

## برآمدن سامانیان

ای بخارا شاد باش و دیرزی      میر زی تو شادمان آید همی  
میر ماه است و بخارا آسمان      ماه سوی آسمان آید همی  
رودکی

شهر بخارا در قرن نهم (قرن سوم ه ق) بسیار توسعه یافت. در حالی که در دوره پیش از اسلام بازار در بیرون از دیوار-های شهر جای داشت، در قرن نهم نه تنها بازار بلکه بسیاری از نقاط حومه همراه با شهر قدیمی اولیه، که شارستان نامیده می شد، جزو شهر شده بود. ارگ با شارستان مطابق نبود بلکه جدا از آن بود. در پایان قرن نهم تمام شهر بخارا دو دیوار داشت، یک دیوار درونی و یک دیوار بیرونی، که هر یک را دوازده دروازه بود، و اسامی این دروازه ها را جغرافیایانویسانی که به عربی یا فارسی تألیفاتی کرده اند ذکر کرده اند.

در طی خلافت امویان و اوایل خلافت عباسیان، بخارا جزء

قلمرو ایالت پهناور خراسان ، که مرکزش مرو بود ، محسوب می‌شد . وقتی امرای خراسان مقر خود را دست‌کم در حدود سال ۸۲۱ (۲۰۵ هـ ق) ، دردوره طاهر ، از مرو به نیشابور منتقل کردند ، ظاهراً حکومت بخارا از بقیه ماوراءالنهر منتزع گردید و این حکومت مستقیماً تابع امیر خراسان در نیشابور شد . نکته جالب این است که بخارخداها در دوره‌ای که مرو مرکز خراسان بود احتمالاً به علل تجاری و سیاسی ، دارای کوشک یا قصری در آن شهر بودند .

در مورد افزایش اهمیت تجاری بخارا نیز مطالبی درمآخذ آمده است . در جهان اسلامی قرون وسطی منسوجات اهمیت خاصی داشتند ، و قطعات حریر و پارچه‌های دیگری که از آن باقی مانده نشان می‌دهد که صنعت نساجی از نظر طرح و بافت بسیار پیشرفته بوده است . واحه بخارا به سبب پارچه مخصوصی که در آنجا بافته می‌شد ، و این پارچه از نظر منسوب بودن به دهکده زندنه زندنیجی نامیده می‌شد ، شهرت داشت . قطعات متعددی از این پارچه به تشخیص رسیده و در موزه‌های امروزی موجود است . نرشخی می‌نویسد که این پارچه را به هند و عراق صادر می‌کردند زیرا اشراف در همه جا آن را می‌پسندیدند . همین مؤلف می‌گوید که عمال خلیفه خراج بخارا را به وجه نقد نمی‌گرفتند بلکه به صورت پارچه و قالیچه تحصیل می‌کردند . مقدسی جغرافیانویس معروف که به عربی تألیف کرده ، نام منسوجات مختلف بخارا و شهرهای مجاور آن را آورده و می‌نویسد که همه این منسوجات جزء صادرات بود

و عایدات آن نصیب واحه بخارا می شد.

در اینجا باید از شبکه آبیاری بخارا ذکرى به میان آوریم ، زیرا در اینجا نیز ، مثل سایر نقاط مشرق ، آب در حکم خون و مایه حیاتی شهر بود . رود زرافشان تا آن حد کفاف آب مورد نیاز واحه بخارا را می داد که کمترین مقداری از آن زاید بر مصرف باقی نمی ماند ، و کلا از طریق شبکه مجاری و نهلهایی که آب را از رودخانه به مزارع می رساند به مصرف می رسید . در روزگاران باستان رود زرافشان در دریاچه یا باتلاقی فرو می رفت . اما این باتلاق به علت استفاده از آب رود در آبیاری از بین رفت . در واحه بخارا استفاده از شبکه معروف مجاری آبیاری زیر زمینی ، که در آسیای مرکزی کاریز خوانده می شود ، ضرورت نداشت ، زیرا آب در دسترس بود و بلافاصله مورد استفاده قرار می گرفت . نرشخی می گوید که نهلهای موجود در واحه بخارا به جز یکی همه بادیست کنده شده ، زیرا همه این نهلهای در اصل مجاری آبیاری بود . نهلهای بخارا نیز مانند دروازه های آن معروف جغرافیا نویسان بود ، و این نویسندگان اسامی این نهلهای را نیز در آثار خود آورده اند . میوه های بخارا شهرت داشت و به قول یاقوت ، جغرافیا نویس معروف ، به مرو صادر می شد . شکی نیست که حاصلخیزی زمین کار و کوشش کشاورزان را به خوبی پاداش می داد .

چون اهمیت شهر بخارا افزون شد نقش آن در وقایع سیاسی منطقه شرقی خلافت نیز اهمیت بیشتری یافت . اعضای خاندان قدیم بخارخداها در مناطق دیگر خلافت مناصبی یافتند .

طبری ، مورخ بزرگ عربی نویسنده ایرانی ، از شخصی به نام عباس ابن بخارخداة نام برده است که در سال ۸۱۱ ( ۱۹۴ هـ ق ) در دستگاه خلافت مقام مهمی داشته است . و نیز در سال ۸۳۶ - ( ۲۲۰ هـ ق ) نام یکی دیگر از اعضای این خاندان به نام محمد ابن خالد را آورده است که در شورش بابک در آذربایجان با وی می جنگیده است . همین شخص بعد از شکست بابک ، در سال ۸۳۸ ( ۲۲۲ هـ ق ) حکومت ارمنیه یافت ، و در مآخذ ارمنی از وی به نام بخارخداة یاد شده است . این نکته را ناگفته نگذاریم که اعضای خاندان بخارخداة همچنان در بخارا نفوذ و اهمیتی داشتند ، زیرا خالد ابن بنیات را ، گرچه عملا قدرت و نفوذ اندکی داشت ، جانشین پدرش بنیات می دانستند .

اشراف یا دهگنان ستون فقرات جامعه محسوب می شدند و عمده زمینها در تصرف آنان بود . قبلا یادآوری کردیم که این طبقه بیش از طبقات دیگر برای ترك آداب و رسوم و دین خود به نفع اسلام بیمیلی نشان می داد . در واقع پیشرفت اسلام در آسیای مرکزی کندتر از آن بوده است که تا امروز فکر می کردیم . ملازاده در کتاب مزارات بخارا که در قرن پانزدهم ( قرن نهم هـ ق ) تألیف یافته می نویسد که حتی در سال ۸۱۴ ( ۱۹۸ هـ ق ) نیز مسلمانان در بخارا به دست کافران شهید می شدند . این گونه حوادث احتمالا به ندرت اتفاق می افتاده است ، اما بعید نیست که تعداد مسلمانان در بعضی از نواحی شهر کمتر از غیر مسلمانان بوده و در نتیجه ، میان آنان تصادم به وجود می آمده است . اما در این تاریخ هیچ گونه تهدید جدی به ضد

اسلام ممکن نبود به وجود آمده باشد و ظهور سلسله جدید، یعنی طاهریان، که امرای مستقل خراسان بودند، آغاز دوره جدیدی را در تاریخ اسلام خبر می‌داد.

طاهر از سرداران بانفوذ مأمون خلیفه عباسی بود و در سال ۸۲۱ (۲۰۵ هـ ق) حکومت خراسان یافت. پسرش جانشین وی شد (۸۲۲ تا ۸۲۸) (۲۰۶ تا ۲۱۲ هـ ق)، و به این طریق سلسله‌ای تشکیل گردید. افراد دیگر خاندان طاهریان مقامات مهمی در سرزمینهای دیگر خلافت مانند مصر به دست آوردند، و بنابراین این سلسله تنها از اهمیت محلی برخوردار نبود. طاهریان قانوناً فقط حکامی بودند که از جانب خلیفه به حکومت خراسان منصوب شده بودند، و مالیات مقطوعی به مرکز خلافت می‌پرداختند. لیکن در حقیقت ایشان فرمانروایان مستقلی بودند. چون طاهریان با خلفا معمولاً هم‌منفع بودند، کمتر موجبی برای اختلاف در میان بود. طاهریان در مذهب تسنن استوار بودند و در قلمرو خود به پیروان مذهب تشیع و رافضیان دیگر، با تأیید مقامات دستگاه خلافت بغداد، حمله می‌کردند.

آنچه مربوط به بخارا است و برای ما جالب است، نقش طاهریان در تشکیل زبان و ادبیات فارسی جدید می‌باشد. اتفاق عقیده بر این است که طاهریان نماینده آمال ملی ایرانی بودند و از دوره آنان زبان فارسی در برابر زبان عربی، که زبان قوم فاتح بود، رونق یافت. به نظر من در این عقیده باید تجدید نظر کرد. اگر دوره فرمانروایی طاهریان را مطالعه کنیم مدرکی که دلاکند

طاهریان فارسی را بر عربی ترجیح می‌داده‌اند نمی‌یابیم. بلکه کاملاً برعکس، چند تن از امرای این سلسله خود به زبان عربی نیکو می‌نوشتند و نیکو شعر می‌سرودند. شکی نیست که آنها به هر دو زبان آشنایی داشتند، اما عربی زبان رسمی قلمرو آنان بود.

از این نکته نباید چنین نتیجه گرفت که زبان فارسی در دوره طاهریان به الفبای عربی نوشته نمی‌شد. به دلایل زیادی باید قبول کرد که کوشش برای نوشتن زبان فارسی به الفبای عربی پیش از قرن نهم (قرن سوم ه.ق) آغاز شده بود. رواج سریع عربی به عنوان زبان ادبی در سرتاسر جهان اسلام ظاهراً روی زبان فارسی نقش کاتالیزور<sup>۱</sup> را بازی کرد. تحریر متون فارسی با الفبای عربی، به جای خط باستان ناقص پهلوی باید در نظر بسیاری از ایرانیان باسواد، منطقی جلوه کرده باشد. در دوره عباسیان طبقه کاتبان در قسمت مشرق امپراتوری اسلام مسلمان و عمده از عناصر غیر عرب بودند، و طبعاً این کاتبان کوشیدند تا زبان محاوره‌ای محلی را به خطی که خود به آن عادت کرده بودند، بنویسند. گرچه هیچ دستنویسی از زبان سغدی که به الفبای عربی تحریر شده باشد باقی نمانده، و شاید دلیل آن زوال نسبتاً سریع زبان سغدی بوده باشد، اما کتابهایی به زبان خوارزمی و به الفبای عربی در دست است.

وجود اشعاری در فارسی جدید به شکل وقالب اشعار

۱- Catalyser ماده‌ای که فعل و انفعالات شیمیایی را بی‌آنکه خود تغییر کند تسریع می‌کند. مجازاً به چیزی اطلاق می‌شود که صرفاً با حضور خود واکنشی را برمی‌انگیزاند. - م.



فارسی میانه که تقطیع آنها براساس تکیه روی کلمات و هجاها یا صرفاً تعداد هجاهاست، نه کوتاه و بلندی آنها، مبین آن است که آنها اشعاری هستند به فارسی میانه که به خط عربی کتابت شده اند. مع هذا در فاصله سالهای ۸۰۰ تا ۹۰۰ میلادی (قرن دوم تا سوم هـ ق) اشعاری به فارسی جدید در دست است که از نظر اسلوب کوتاه و بلندی هجاها با اشعار عربی فرقی ندارند. این امر مبین آن است که ملاک و معیار ایجاد ادبیات زبان فارسی جدید صورت و قالب شعر عربی به اضافه تأثیرات دیگر زبان عربی است و نه فقط القای عربی. به عبارت دیگر ایجاد ادبیات زبان فارسی جدید، که همان طوری که انتظار می رود با شعر آغاز گردید، با اسلامی سازی و عربی - سازی فرهنگ فارسی مرتبط است. به نظر من صحیحتر آن است که بیشتر صحبت از اسلامی سازی فارسی به میان آوریم تا از عربی سازی آن، زیرا در اواسط قرن نهم (قرن سوم هجری) زبان عربی کلاسیک دیگر وسیله تفاهم اعراب بدوی با افقهای محدودشان نبود، بلکه به یک زبان جهانی بدل شده بود. به علاوه دین اسلام دیگر معنی سنن و آداب و اعتقادات قوم عرب را نداشت، بلکه فرهنگ و تمدن و در عین حال دینی جهانی شده بود.

آمیزش زبانهای عربی و فارسی در سراسر قرن نهم (قرن سوم هجری) در هردو مرکز بخارا و نیشابور جریان داشت، و هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد طاهریان با سیاست علنی یا غیر علنی خود نیشابور را به مرکز شعر فارسی جدید بدل ساخته باشند. جانشینان طاهریان در ماوراءالنهر، یعنی سامانیان، گرچه زبان

عربی را نیز در قلمرو خویش پرورش می دادند، حامی زبان فارسی جدید بودند. اغلب محققین امروزه معتقدند که سامان امیرک یا دهگانی بوده است در شهرکی به همین نام در نزدیک ترمذ، که بعد از آنکه اسلام آورد اقبال بهوی روی کرد. دربارهٔ پسرش اسد مطلبی در مآخذ نیامده است. اما نوه های سامان پس از آنکه در دفع فتنهٔ رافع ابن لیث به یاری مأمون شتافتند به مقامات مهمی رسیدند. در حدود سال ۸۲۰ (۲۰۴ هـ ق) نوح یکی از پسران اسد حکومت سمرقند یافت و احمد در فرغانه، یحیی در چاچ یا تاشکند حالیه، و برادر چهارم، الیاس، درهرات به فرمانروایی نشستند.

چنین به نظر می رسد که سامانیان خاندانی قبیله ای بودند که بزرگترین فرد ذکور آن به ریاست تمام خاندان تعیین می شد. وقتی نوح، ارشد برادران، در سال ۸۴۲ (۲۲۶ هـ ق) درگذشت، برادر کوچکتر از او، یعنی احمد، به ریاست خاندان رسید و نصر، کوچکترین برادر خود را، به نمایندگی خویش به سمرقند فرستاد. پس از فوت احمد در سال ۸۶۴ (۲۴۹ هـ ق)، پسرش نصر به ریاست خاندان رسید، اما مقرر فرمانروایی خود را همچنان در سمرقند نگاه داشت. طبق تحقیقات و. بارتولد<sup>۱</sup> برای این دوره، از تاریخ آسیای مرکزی مرجع صالحی به شمار می رود، قرن نهم میلادی شاهد تسلط کامل اسلام بر سراسر ماوراءالنهر بود. مثلاً سلسلهٔ محلی اسروشنه در درهٔ فرغانه حالیه، در سال ۸۲۲ (۲۰۶ هـ ق) مقهور گردید و فرمانروای آن اجباراً قبول اسلام کرد. گرچه قلمرو

برادران سامانی از نظر منابع طبیعی غنی بود، مع هذا تمام این ناحیه هنوز جزء حوزه فرمانروایی طاهریان محسوب می گردید که منحصرأ به نام خلیفه سکه های نقره ای ( درهم ) ضرب می کردند . سامانیان می توانستند فقط سکه های مسی ( فلس ) ضرب کنند . البته ضرب این سکه های مسی علاوه بر ضرب سکه های محلی انجام می گرفت . همین که قدرت طاهریان رو به زوال گذاشت ، تحکیم حکومت سامانیان بر سرزمینهای آسیای مرکزی به استقلال این سرزمینها منجر شد . در این احوال ، سامانیان بیکار ننشسته بودند . قبلاً به بنای استحکاماتی در واحه بخارا در مقابل اقوام بیابان گرد ترك ، که در این دوره انجام گرفت ، و در مجموع از اقدامات سامانیان بود ، اشاره کردیم . البته اقوام ترك ، حتی از دوره پیش از اسلام ، دیگر در ماوراءالنهر بیگانه نبودند . احتمال می رود که نفوذ تدریجی تركها در همه ادوار وجود داشته است . گارد و سربازان مزدور ترك در دربار خلفا معروف همه هست . در حدود سال ۸۴۰ ( ۲۲۴ هـ ق ) نوع ابن اسد به فرمانروای ترك نژاد اسپجانب ، واقع در شمال تاشکند حالیه ، حمله برد . نوح در این جنگ فاتح گردید و شهر را اشغال کرد ، و به دور شهر و حومه آن دیوار درازی کشید تا در مقابل اقوام بیابان گرد وسیله دفاع باشد . نفوذ تدریجی عناصر ترك در جهان اسلام کم کم در پایان فرمانروایی سامانیان به هجوم سیل آسیایی تبدیل شد ، اما خطر تهدید آنان در تمام ادوار وجود داشت .

انقراض سلسله طاهریان در سال ۸۷۳ ( ۲۵۸ هـ ق ) ،

به دنبال فتح نیشابور به دست رئیس دسته‌ای از راهزنان ، یعنی یعقوب ابن لیث سیستانی ، اوضاع سیاسی مشرق ایران و آسیای مرکزی را تغییر داد . اولین امرای طاهری ، برطبق نوشته بسیاری از مؤلفین متأخر ، فرمانروایان نمونه‌ای بودند که علم و دانش را ترویج می‌کردند و به امور آبیاری و رفاه رعایای خود علاقه‌مند بودند . تدوین رساله‌ای درباب جنبه‌های قانونی آبیاری به نام « کتاب القنی » به عبدالله ابن طاهر نسبت داده شده است . مع هذا ، آخرین امرای سلسله طاهریان ، برطبق يك سنت شرقی که در آن هنگام مورد احترام بود ، امور عمرانی و عام المنفعه را رها کرده به تفریح و خوشگذرانی پرداختند ، و این روش موجب گردید که قلمرو آنان به سهولت به تسخیر دشمنانشان درآید .

یعقوب رویگری بود که به تشکیل دسته‌ای غازی اقدام کرد . این غازیان علی‌رغم جنبه مذهبی مبارزات خود درجهاد با کفار ، از یاغیگری چیزی کم نداشتند . یعقوب که به ریاست این دسته رسیده بود قدرت خود را در مرزهای هند گسترش داد و شهرت و پیروانی به دست آورد . وی گرچه از طبقه پایین اجتماعی برخاسته بود ، در مدت کوتاهی بعضی از سران اشراف کرمان ، بلخ و نقاط دیگر را شکست داد ، و بالاخره ، همان طور که ذکر شد ، محمد آخرین امیر طاهری را در نیشابور به اسارت آورد .

بسیاری از نویسندگان ، یعقوب را به عنوان يك یاغی طبقه رنجبر معرفی کرده‌اند ، و در مآخذ نیز آمده است که وی چگونه اموال بسیاری از اشراف و ثروتمندان را ضبط کرد . مع هذا در

دوره فرمانروایی یعقوب و برادر و جانشینش عمرو تحول اجتماعی بزرگی به وقوع نپیوست و در مبانی فئودالی زمینداری تغییری حاصل نشد. در واقع قدرت آباواجدادی دهگنان مخصوصاً در مشرق ایران و آسیای مرکزی قوام و استحکام بیشتری یافت. باوجود این، فتوحات یعقوب پایه‌های قدرت خلیفه‌ها که روابط ثمربخشی با طاهریان برقرار کرده بود، به لرزه درآورد.

بعد از سال ۸۷۳ (۲۵۸ هـ ق) طاهریان کوشیدند تا در ماوراءالنهر قدرت خویش را به ظاهر حفظ کنند. در سال بعد یکی از افراد خاندان طاهریان به نام حسین از خوارزم به بخارا آمد و پس از محاصره شهر را مسخر ساخت. وی که نخست درکار خود توفیق یافته بود، بعداً مجبور شد همه چیز را پشت سر خود به جا نهاده فرار کند. به دنبال آن آشوب و هرج و مرج درگرفت، می‌توان فرض کرد که پیروان یعقوب ابن لیث برسرادار شهر با هواداران دیگر صاحبان قدرت به نزاع پرداختند. شواهدی هست که ثابت می‌کند در این دوره خوارج که از بدعت گذاران در اسلام بودند، احتمالاً همراه دسته دیگری که یک‌چند بر بخارا تسلط پیدا کرده بود، در شهر قوت گرفته بودند. در این اوضاع آشفته بعضی از بزرگان بخارا به نصر ابن احمد فرمانروای سمرقند متوسل و تقاضا کردند که وی کسی را به فرمانروایی بخارا اعزام دارد. نصر برادر کوچک خود اسماعیل را فرستاد که مؤسس واقعی سلسله سامانیان گردید.

اسماعیل در سال ۸۴۹ (۲۳۴ هـ ق) در فرغانه به دنیا آمده

بود. از زندگی او پیش از رسیدن به امارت بخارا چیزی نمی‌دانیم. مآخذ موجود می‌گویند که وی وقتی به بخارا آمد لشگری همراه نداشت و قبل از اینکه بزرگان شهر اطمینان کافی در مورد حمایت و پشتیبانی از وی بدهند حاضر نبود وارد شهر شود. همینکه چنین اطمینانی داده شد وی در میان غریو شادی مردم بخارا وارد شهر شد و قدرت را در دست گرفت. این امر در اواخر سال ۸۷۴ (۲۵۹ ه‍.ق) یا اوایل سال ۸۷۵ اتفاق افتاد. بدین ترتیب بخارا سرانجام فرمانروای لایقی پیدا کرده بود.

اسماعیل در میان جمعیتی که سکه‌های پول بر سر او نثار می‌کردند وارد شهر شد. نثار سکه از رسوم کهنی است که در ادوار متأخر حتی در میان تزارهای روسیه نیز شیوع یافت. در همان سالی که اسماعیل وارد بخارا شد، برادرش نصر به موجب فرمانی از جانب خلیفه بغداد به حکومت کلیه سرزمینهای ماوراءالنهر منصوب شد. در بخارا نام اسماعیل و نصر همراه با نام خلیفه در خطبه خوانده می‌شد، و ذکر نام در خطبه امتیازی بود که معمولاً به خلیفه اختصاص داشت.

اسماعیل ابتدا دسته‌هایی چند از راهزنان را درواحه بخارا مقهور ساخت و سپس تجاوز حسین ابن طاهر را به این واحه دفع کرد. این حسین ابن طاهر ظاهرأ همان حسینی است که قبلاً از او یاد کردیم. به تدریج نفوذ و قدرت اسماعیل رو به افزایش نهاد، اما در ضمن اقدامات دیگرش وی می‌بایستی بر اشرافی که ابو محمد بخار خداده در رأس آنان بود فایق آید. وی به حيله‌ای آنان را به سمرقند پیش

برادر خود فرستاد و او آنان را در سمرقند بازداشت تا اینکه اسماعیل توانست موقعیت خود را در بخارا مستحکمتر سازد. پس از آن، این عده را به بخارا بازگرداندند و در آنجا اسماعیل رفتار خوبی با ایشان در پیش گرفت و از حمایتشان برخوردار گردید.

ظاهراً برسر میزان خراجی که اسماعیل می‌بایست سالانه به سمرقند بفرستد میان دو برادر نزاعی در گرفت. در هر حال میان دو برادر در سال ۸۸۵ (۲۷۱ هـ.ق) آتش جنگ روشن شد. نخست پیروزی با نصر بود، چون اسماعیل مجبور شده بود بخارا را تخلیه کند. در اینجا نیازی نیست که جریان جنگ و ستیز آن دورا تعقیب کنیم. خلاصه آنکه ابتدا میان دو برادر صلح و آشتی برقرار شد و سپس کار خصومت بالا گرفت. در سال ۸۸۸ (۲۷۴ هـ.ق) اسماعیل در نبردی پیروز شد و نصر را به اسارت درآورد. مورخین رفتار اسماعیل را با نصر در کتب خود آورده‌اند تا جوانمردی اسماعیل را به اثبات رسانند. روایت چنین است که وقتی اسماعیل با برادر بزرگ خود روبرو گردید از اسب پیاده شد و نسبت به نصر اظهار اطاعت و برای خطاهای خویش طلب بخشش کرد. وی سپس نصر را به سمرقند بازگرداند و نصر همچنان بزرگ خاندان سامانی و فرمانروای ماوراءالنهر باقی ماند. این رفتار اسماعیل در برادرش بسیار مؤثر افتاد و اسماعیل به لحاظ مهربانی و درایت خود شهرتی کسب کرد که در تواریخ نیز مذکور است. نصر در سال ۸۹۲ (۲۷۸ هـ.ق) وفات یافت. وی پیش از مرگ، اسماعیل را به جانشینی خویش تعیین و سرپرستی خاندان سامانی را به عهده وی واگذار

کرده بود .

لازم بود که فرمانروای جدید قدرت خود را در قلمرو خویش مستحکم سازد . بنابراین برای سرکوبی یاغیان و دشمنان خویش لشگر کشید و در ضمن این لشگر کشیها شهر طراز واقع در غرب فروزۀ حالیه را به تصرف آورد ، و کلیسای بزرگ شهر را به مسجد تبدیل کرد . کیش نسطوریان در میان ترکان شیوع یافته و حتی چندین قرن پیش از فرمانروایی اسماعیل در چین نیز نفوذ کرده بود . اسماعیل تسلط و قدرت خویش را ، با عقد پیمانهای با سلسله های حکومتی محلی یا با گماشتن هواداران نزدیک خود از میان افراد خاندان سامانی به حکومت نقاط مختلف ، در ماوراءالنهر مستقر ساخت . مثلاً یکی از برادران کوچک خود به نام اسحاق ابن احمد را به جای برادر دیگرش که در اختلاف میان نصر و اسماعیل از نصر جانبداری کرده بود ، به حکومت فرغانه منصوب کرد . قلمرو سامانیان به وحدت و یگانگی نیاز بود ، زیرا جنگ با عمرو برادر و جانشین یعقوب ابن لیث ، عاجل به نظر می رسید .

در سال ۸۹۸ ( ۲۸۴ هـ ق ) عمرو ، در اوج قدرت بود و صفاریان بر بیشتر نقاط ایران فرمانروایی داشتند . در همان سال خلیفه مجبور شد که فرمان حکومت ماوراءالنهر را به نام عمرو صادر و اسماعیل را که بعد از مرگ برادر در سال ۸۹۳ ( ۲۷۹ هـ ق ) فرمان حکومت ماوراءالنهر گرفته بود ، معزول کند . اگر چه فرمان انتصاب خلیفه عملاً ارزشی نداشت ، اما از نظر قانون و به کنایه حتی برای عمرو لیث ایجاد می کرد که به جای سامانیان بر سرزمینهای



شمالی رود جیحون فرمان براند . باید یادآوری کرد که عمرو حاکم خراسان ، رافع ابن هرثمه ، را که از جانب خلیفه به جانشینی امرای طاهری و برای مقابله با صفاریان به خراسان اعزام شده بود ، اسیر کرده و به قتل رسانده بود . در مآخذی چند آمده است که رافع از دوستان اسماعیل بود، و بنابراین برای ایجاد خصومت میان صفاریان و سامانیان زمینه های متعددی وجود داشت .

متأسفانه ، در باب جزئیات جنگ میان اسماعیل و عمرولیث در مآخذ موجود تناقض وجود دارد، اما در پایان کار ، عمرو در جنگی نزدیک بلخ به اسارت افتاد ( ۹۰۰ میلادی ) ( ۲۸۶ هـ ق ) در باب اسارت عمرولیث داستانهای زیادی گفته شده است ، از جمله آنکه عمرو به تنهایی به اسارت افتاد و تمام لشگریان وی بی آنکه کس دیگری از آنان اسیر یا کشته شود فرار کردند . نمی توان معلوم کرد که چنین چیزی راست است یا اینکه، به روایت بعضی مآخذ دیگر، عمرو پس از جنگی سخت به اسارت درآمد . همین قدر باید گفته شود که اسارت عمرو تأثیر زیادی در مردم آن زمان به جای گذاشت ، زیرا در مآخذ در این باب به تفصیل سخن رفته است . عمرو به بغداد اعزام و در آنجا اعدام شد .

اسماعیل فرمان حکومت سراسر خراسان را از خلیفه دریافت کرد و در صدد برآمد دیگر مناطق مختلف ایران را نیز ضمیمه قلمرو خویش سازد . این امر در واقع پایان حکومت فرمانروایان منصوب خلیفه در خراسان بود ، زیرا پس از سامانیان حتی حفظ ظاهر هم نشد . مدرکی که ثابت کند امرای سامانی مالیات یا خراج مرتب

به‌خليفة می‌پرداختند وجود ندارد . در مورد صفاریان نیز امر به همین منوال است . مع هذا هرچند وقت يك بار هدایا و یا حتی خراجی به وجه نقد به بغداد فرستاده می‌شد . روابط سامانیان یا خلفا نزدیکتر و بهتر از روابط صفاریان و حتی طاهریان با خلفا بود . هنگامی که یکی از امرای شیعی طبرستان در سال ۹۰۱ ( ۲۸۷ هـ ق ) در صدد توسعه حدود قلمرو خویش برآمد ، اسماعیل لشگری به مقابله او فرستاد و پس از غلبه بر او طبرستان را نیز ضمیمه متصرفات سامانیان کرد . اسماعیل در طبرستان نام خليفة وقت را در خطبه روز جمعه آورد ، و این رسم در سراسر قلمرو سامانیان معمول بود . سال بعد اسماعیل به درخواست خليفة به دفع يك شورش پرداخت ، و او را از ری و قزوین بیرون راند . گرچه حکمرانی این نواحی از آن پس با خود وی بود ، اما خراج آن را مرتباً به بغداد می‌فرستاد .

هجوم ترکان بیابان‌گرد به مرزهای شمالی قلمرو سامانیان موجب شد که اسماعیل به مخالفت با کفار اعلام جهاد کند . لشکریان سامانیان ، به کمک داوطلبان مسلمان یا غازیان ، توانستند مهاجمین را دفع کنند . این امر در سال ۹۰۴ ( ۲۹۰ هـ ق ) اتفاق افتاد ، و سه سال بعد از آن اسماعیل بیمار شد ، و در یکی از آبادیهای نزدیک بخارا که مورد علاقه اش بود درگذشت . آنچه به عنوان مقبره اسماعیل سامانی شهرت دارد و در تاریخ معماری اسلامی از بناهای مهم به شمار می‌رود و در بخارای کنونی جلب نظر جهانگردان را می‌کند ، بنایی است که احتمالاً کمی بعد از تاریخ مذکور ساخته

شده است. این مقبره زیبا که با آجرهایی به رنگ روشن بنا شده، وسبک معماری پیش از اسلام آسیای مرکزی را به بهترین وجهی می نمایاند، ممکن است مقبره خانوادگی آخرین امرای سامانی بوده باشد، اما به هر حال بنای آن از دوره سامانی است.

اسماعیل نه تنها مؤسس يك امپراتوری بود، بلکه در عین حال، برطبق آنچه در مآخذ آمده، مردی پاکدامن و متقی و امیری نمونه بوده است. نظام الملك، وزیر بزرگ ترکان سلجوقی، که نزدیک به دو قرن بعد از اسماعیل فرمانروایی کردند، در نوشته خود این امیر سامانی را بسیار ستوده است. خواجه نظام الملك می نویسد که اسماعیل را عادت بر آن بود که سوار اسب تنها به میدان مرکزی بخارا می رفت، و حتی در برف و سرما نیز این عادت را ترك نمی گفت، و تا هنگام نماز ظهر در آنجا می ماند. او می گفت این عمل را به خاطر تهیدستان و نیازمندیانی می کند که به طریق دیگر به او و دربارش دسترسی ندارند. این افراد همواره می توانستند او را در میدان شهر ببینند و از مظالمی که بر آنها رفته بود پیش وی دادخواهی کنند.

به قول نرشخی، اسماعیل مردم واحه بخارا را از بیگاری و مخارج سنگین نگاهداری دیوار بزرگ بخارا معاف کرد. \* «هرسالی مالی عظیم بیاستی و حشرهای بسیار، تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی رحمه الله که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب شد

و گفت تا من زنده باشم باره ولایت بخارامن باشم.<sup>۱</sup> \* او نه تنها بخارا را مرکز امارت قرار داد و بناهای زیادی در شهر کرد، بلکه در دوران او پادشاهی تأسیس شد که یادآور امپراتوریهای باستانی ایران بود. گرچه عمر او بیشتر به سازمان دادن و اداره امور مملکت و جنگ گذشت، از تشویق دانشمندان و هنرمندان نیز غافل نماند. گرچه رونق بخارا در دوره امارت نوۀ وی بود، مع هذا از همان دوره امارت اسماعیل ادبا و دانشمندان از نقاط دیگر شرق جهان اسلام شروع به مهاجرت به بخارا کردند. ابومنصور ثعالبی، که در نیشابور می زیست، در کتاب یتیمۀ الدهر<sup>۲</sup> که در احوال شاعران عربی گوی و منتخب آثار ایشان است، نشان داده است که بخارا تا چه حد ادبا را به سوی خود جلب می کرده است. مثلاً، در سال ۲۹۵ هـ ق، یعنی سال وفات اسماعیل سامانی، شاعری به نام ابوجعفر محمد بن العباس از بغداد به بخارا آمد، زیرا پدرش، که وزیر خلیفه بود، مورد بیمهری قرار گرفته بود. آمدن او تنها به این علت نبود که بخارا پناهگاه ایمنی دور از بغداد بود، بلکه به این سبب نیز بود که بخارا به صورت مرکز قدرت و فرهنگ شکوفانی در می آمد. آوردن سیاهۀ اسامی شاعرانی که بسیاری از آنان در عین حال خود از دانشمندان عصر نیز محسوب می شدند یاد در دستگاه دیوانی سامانیان مناصبی داشتند، و از نیشابور، بغداد، چاچ، و

۱- این عبارات بین دو ستاره از ترجمۀ تاریخ بخارای نرشخی به تصحیح مدرس رضوی نقل شده و جز جمله آخر متن نیامده است. - م. ۲- مؤلف نام کتاب را ذکر نکرده است. - م.

نقاط دیگر به بخارا آمده بودند، موجب ملال خوانندگان خواهد شد. هجوم دانشمندان به بخارا چنان بود که این شهر لقب «قبة اسلام در بلاد شرق» یافت، و با بغداد کوس برابری زد، چون بخارا یکی از مراکز تجمع ادبای مبرز عصر بود. رفاه و امنیتی که اسماعیل فراهم آورده بود اساس موقعیت ممتاز بخارا گردید.

نباید فراموش کنیم که اسماعیل که بود و نماینده کدام طبقه بود. وی از خاندانی اشرافی و از اعقاب سامان نامی از امرای محلی یعنی از دهگانان بود که گفته می‌شد نسبت به بهرام چوبین از نجبای ساسانی می‌رسانده است. سنن طبقه دهگانان ظاهراً در جامعه‌ای که اسماعیل در آن برآمد نفوذ کرد و احتمالاً سامانیان خود را حامی و مدافع این شیوه زندگی احساس کردند. شکی نیست که اسلام در طبیعت جامعه اشرافی پیش از اسلام انقلاب عمیقی به وجود آورده بود، اما باین وجود آن جامعه هنوز هم در هیئت دیگری به حیات خود ادامه می‌داد. در دوره اسماعیل سامانی زبان رسمی دیوانی سامانیان عربی بود گرچه مردم در شهرها به زبان فارسی و در روستاها به لهجه‌هایی از زبان سغدی تکلم می‌کردند. نظام اداری در دوره اسماعیل سامانی توسعه یافت، چون بخارا از مرکز ایالتی به مرکز امپراتوری بدل شده بود. سازمان دولتی آن دوره را بعضی از نویسندگان از جمله نرشخی، خواجه- نظام‌الملک، خوارزمی در مفاتیح‌العلوم، و دیگران کم و بیش وصف کرده‌اند. در آثار متأخر نیز اطلاعاتی می‌توان به دست آورد، زیرا دستگاههای اداری سامانیان سر مشق سلسله‌های بعد یعنی غزنویان

و سلجوقیان گردید . گرچه خود سازمان اداری سامانیان از دارالخلافه بغداد گرتة برداری شده بود ، اما بغداد و بخارا هر دو از تیسفون ساسانیان الهام گرفتند . این موضوع را به خصوص خوارزمی در مفاتیح العلوم آورده و نام پهلوی ( فارسی میانه ) دیوانهای چندی متعلق به دربار سامانیان را ذکر کرده است . چون خود خوارزمی در دستگاه دیوانی سامانیان بود اطلاعاتی که وی می دهد به خصوص مغتنم است . فردوسی در شاهنامه دربار شاهان ساسانی را توصیف کرده اما حس می شود که او در این توصیف دربار سامانیان را در نظر داشته ، مخصوصاً در آنجا که به شرح جزئیات دربار خسرو انوشیروان پادشاه بزرگ ساسانی می پردازد . بنابراین مآخذ این حدس طبیعی را تأیید می کنند که سامانیان در دربار خود اسلام و ایران ساسانی را به هم درآمیخته بودند . در رأس دستگاه دولتی ، وزیر قرار داشت . کلمه وزیر شاهد جالبی است برای موارد زیادی که عربی و فارسی باهم مشتبه می شوند . درباره اشتقاق این کلمه و در دفاع از اینکه آیا از ریشه فارسی یا عربی است مطالب بسیاری نوشته شده است . این کلمه مانند کلمه دیوان که به معنی محل نگاهداری اسناد و مدارك یا بایگانی می باشد ، کلمه ای است ایرانی . اما اعراب کلمات بسیاری از این قبیل را به صورت عربی درآورده و حتی برای آنها اصل عربی قایل شده اند . شکی نیست که آشنایی به زبان عربی برای دبیران و دیوانیان در درجه اول اهمیت بوده است ، و مدرکی دال بر وجود تنازع در مورد زبان ، در دیوانها ، یعنی در دفاتر دولتی ، در دست

نیست. این امر نیز با سلوک دیرینه مرسوم دبیران هماهنگی دارد. زیرا حرفه دبیری خاص طبقه یا صنف متعصبی بوده که هرگز اجازه نمی‌داده است زبان مردم کوچه و بازار در نامه‌ها و نوشته‌های دیگر راه پیدا کند.

از شخصیت‌های برجسته دوره اسماعیل سامانی یکی وزیر او ابوالفضل بلعمی و دیگری ابوبکر ابن احمد ابن حامد از رجال دربار اوست. چون خود امیر شخصیت چنان بارزی داشت بنابراین وزرای او در مآخذ تحت الشعاع قرار گرفته‌اند. مع هذا احتمال می‌رود که نقش وزرای اسماعیل سامانی در تأسیس دستگاه اداری بیش از خود وی باشد. در دوره خلفا حکومت ولایات میان امیر (حاکم) و عامل (محصل مالیات) تقسیم می‌شد. سامانیان به تقلید بغداد اصولی را که درباره ایالات به کار بسته می‌شد در بخش‌های مختلف قلمرو خویش به مورد اجرا گذاشتند و بنابراین قلمرو سامانیان آینه تمام نمای قلمرو خلافت بود. حتی چون در بغداد محل دفاتر مختلف دیوان عدل از دربار مجزای بوده در بخارا نیز دو عامل حکومتی وجود داشته است. به همان سان که خلیفه غلامان و چاکران محافظ داشت، اسماعیل نیز در دربار خود چنین گاردی به وجود آورد. و همان طور که در تشکیلات گارد خلیفه قدرت به دست غلامان ترك افتاد، در دربار سامانیان نیز، مخصوصاً بعد از اسماعیل، غلامان ترك اکثریت پیدا کردند. مقامات و القاب مختلفی اعم از لشگری و کشوری در دربار سامانیان وجود داشت. فرمانده گارد پادشاهی احتمالاً دارای بالاترین مقام در تشکیلات نظامی

دربار بود، وکیل ظاهراً در رأس امور داخلی دربار قرار داشت. دانشمندان و شعرا و دیگر طبقات برای دریافت پاداش از امیر یا یکی از مقربانش به دربار می آمدند. در دوره های آخرین امرای سامانی براهمیت دربار افزوده شد و در مقابل اهمیت دستگاه اداری یا تشکیلات کشوری کاهش یافت.

وزیر در رأس نظام اداری قرار داشت و دیوانهای مختلفی تحت نظارت وی بودند. نرسخی از ده دیوان در بخارا نام می برد که همگی در مجاورت ارك که مقر فرمانروا بود، جای داشتند. یکی از این دیوانها دیوان استیفا<sup>۱</sup> بود که وظیفه خزانه داری یا دوایر مالیه را انجام می داد. دیوان دیگر را اگر دیوان بایگانی و محل ضبط اسناد و مدارك بنامیم<sup>۲</sup> احتمالاً به بهترین وجهی وصف کرده ایم. دیوان سوم دیوان چند اختصاص به امور نظامی داشته است. دیوان برید نه تنها مأمور رساندن نامه ها از جایی به جای دیگر بوده، بلکه حکم دستگاه کسب اطلاعات و جاسوسی را نیز داشته است. دیوان ضیاع، یا دیوان املاك اختصاصی امیر ممکن تحت نظارت وکیل قرار داشته، زیرا قسمت عمده دارایی امیر به صورت زمین بوده است. دیوان دیگری نیز عهده دار وظایف انتظامی، مانند نظارت بر اوزان و مقیاسات و امثال آن بوده است<sup>۳</sup>. ظاهراً در دوره ای دیوان مهم دیگری<sup>۴</sup> نیز وجود داشته که مسئول نظارت بر امور

۱- مؤلف نام این دیوان و دیوانهای دیگری را که ذیلاً آمده ذکر نکرده است. - م.

۲- شاید مقصود همان دیوان خاتم باشد که دفتر مخصوص مهر خلافت بود. - م.

۳- شاید مقصود دیوان اشراف بوده که تفتیش و نظارت در امور خاصه مخارج را بر عهده داشته است. - م.

۴- نام این دیوان در تشکیلات خلافت بغداد بر دیوان البر بود و آن را علی ابن عیسی وزیر مقتدر خلیفه عباسی تأسیس کرد. - م.



اوقاف بوده، و این تشکیلات در بعضی از کشورهای اسلامی معاصر نیز دارای اهمیت زیادی است. دیوان قضا، دولتی در داخل دولت بود، زیرا در دعاوی روحانیان از افراد در مقابل حکومت دفاع می‌کردند. به تمام این دعاوی، قاضیان شرع در دادگاههای شرع رسیدگی می‌کردند.

سمعانی در کتاب الانساب می‌نویسد که برجسته‌ترین شخصیت دینی دربار اسماعیل سامانی الاستاد نام داشت و نفوذ او از حدود امور دینی بسی فراتر می‌رفت. روحانیان در دعوت اسماعیل به بخارا رهبری مردم را به عهده داشتند، و مدتی بعد، پس از انقراض سامانیان، از خاندان آل برهان پیشوایانی روحانی از مذهب حنفی، ملقب به صدر یا صدرجهان قدرت روحانی و نیز قدرت سیاسی را در بخارا در دست گرفتند. نفوذی را که رهبران مذهبی بخارا در دوران قرون وسطی بر روی توده مردم داشتند می‌توان به نفوذی تشبیه کرد که مجتهدین بر روی مردم شیعی مذهب ایران کنونی دارند.

دینداری اسماعیل سامانی و توجهی که وی به علمای دینی قلمرو خویش داشت رابطه بسیار مستحکمی میان امرای سامانی و رعایای آنان ایجاد کرد. این موضوع تاحدی می‌تواند علت و احترام زیادی را که نویسندگان و گویندگان ایرانی اعم از مورخین و شعرا نسبت به سامانیان ابراز داشته‌اند، تشریح کند. این نکته را نباید فراموش کرد که چون از شعرا بگذریم، بسیاری از مؤلفین دوران اسلامی قرون وسطی، خود از روحانیون و قضات دینی

بودند و بنابراین طبیعی است که تا حدی از سامانیان جانبداری کرده و جانب بیطرفی را نگاه نداشته‌اند. در مآخذ چندی آمده است که خواجه امام ابو حفص نامی، متوفی در حدود سال ۸۷۷ (۲۶۲ هـ.ق)، مذهب حنفی را در بخارا تفوق بخشید و فقهای نامی آن دوره را به بخارا جلب کرد. بخارا در دوره سامانیان از مراکز مذهب حنفی شد و امکان دارد که بنیادگذار آن در بخارا ابو حفص مذکور باشد. آنچه در بخارا پایتخت سامانیان برقرار شده بود سر مشق مراکز ولایات قرار گرفت، و نمونه هایی از آن در خارج از دربار امارت بخارا، منتها به مقیاس کوچکتر، به وجود آمد. چون سامانیان برخلاف حکومت نسبتاً انقلابی صفاریان، نماینده سنن محافظه کارانه طبقه اشراف و وضع موجود بودند، بنابراین در دستگاه اداری ولایات تحولی به وجود نیاورده و به آنها وحدت بخشیده بودند. امرا و فرمانروایان محلی، حکومت خویش را در داخل امپراتوری سامانیان، اگر بتوان عنوان امپراتوری به قلمرو آنان داد، حفظ کرده بودند. فرمانروایان نواحی مختلف قلمرو سامانیان در حدود العالم، از کتب مسالك وممالك قرن چهارم هجری ملوک اطراف نامیده شده‌اند.

بنابراین دولتی که توسط اسماعیل سامانی تأسیس شد به هیچ وجه یکدست نبود، زیرا علاوه بر حکامی که از جانب دربار بخارا به ولایات اعزام می‌شد، فرمانروایان محلی نیز وجود داشتند، اما چون دستگاه حکومت متساهل و نرم رفتار سامانیان نه تنها به منافع طبقه دهگانان صدمه‌ای نمی‌رساند بلکه موجب تقویت این طبقه هم

می‌شد ، فرمانرویان محلی و دهگنان از این دستگاه پشتیبانی می‌کردند ، و چنین بود که امارت آنان مدتی بیش از یک قرن دوام کرد .

اسماعیل خود نیز از به دست آوردن ملك برای خاندان غافل نبوده نرشخی می‌نویسد که امیر از یکی از اعقاب بخار خداتها املاك وسیعی خرید و ضمیمه املاك سابق خود کرد . وی علاوه بر آن ، املاکی را که در دشتی نزدیک ارگ بخارا واقع بود و جوی مولیان نام داشت و شعرا آن را گوشه‌ای از بهشت توصیف کرده‌اند خریداری کرد . در اینجا اسماعیل کوشکها و باغاتی احداث کرد و قسمتهایی از آن ملك وسیع را به خاصان و اعضای خاندان خود بخشید . واگذاری زمین و ملك ظاهراً از رسوم پیشین رسم فئودالی بود . این املاك به نام اقطاع به امرا و سران لشکر اعطا می‌شد و بعدها ، یعنی در دوره سلجوقیان ، بسیار وسعت گرفت . این نکته نیز شایان توجه است که بعضی از املاك بخارا حتی تقریباً تا عصر حاضر در دست اعقاب سامانیان باقی ماند .

نرشخی شرحی درباره مرگ اسماعیل سامانی نوشته که خالی از لطف نیست ، وی می‌نویسد که رطوبت هوا بیماری امیر را تشدید کرد . « اطباء گفتند هوای جوی مولیان تراست او را به دیهه زرمان ( زارمان ) بردند که از خاصه ملك او ( بود ) و گفتند آن هوا او را موافقتر باشد و امیر آن دیهه را دوست داشت و به هر وقت آنجا رفتی به شکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار

بود تا وفات یافت (تا) اوهم در آن باغ (بود) به زیر کوزن<sup>۱</sup> بزرگ در پانزدهم ماه صفر به سال ۲۹۵ . و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت اوسی سال بود . خدای تعالی بروی رحمت کناد که در ایام وی بخارا دارالملک شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتند و هیچ از امیران خراسان به بخارا مقام نکردند پیش از وی ؛ و وی به بخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی به هیچ ولایت نیارامیدی جز به بخارا (و هر کجا گفتی شهر ما چنین و چنان یعنی بخارا) و بعد از وفات وی پسر او به جای (او) بنشست و او را لقب امیر ماضی کردند .<sup>۲</sup>

۱- چنین است در متن . م . ۲- نقل از صفحه ۱۱۰ تاریخ بخارا تألیف نرسخی، ترجمه ابونصر احمد ابن محمد ابن نصر القباوی به تصحیح مدرس رضوی . م .

## قبه اسلام

این بخارا منبع دانش بود      پس بخارایی است هر کانش بود  
مولانا جلال الدین رومی

پس از وفات اسماعیل ، پسرش احمد به تخت نشست .  
احمد نام جد وی بود که به روی او گذاشته بودند ، و این رسم از  
رسوم کهن هند و اروپائی است . ظاهراً احمد به هنگام مرگ پدرش  
حکومت خراسان داشت . اولین اقدام او آن بود که به سمرقند رفت  
و عم خویش اسحاق را ، که ظاهراً سالخورده ترین شخصیت مهم  
در قید حیات از خاندان سامانیان بود ، بازداشت کرد . اسحاق  
به بخارا آورده شد و زندانی گردید ، و به این ترتیب سرپرستی  
خاندان سامانی به دست احمد افتاد . وی سپس سیستان را که از طرف  
خلیفه به پدرش واگذار شده و این واگذاری پس از جلوس خود  
وی نیز تأیید گردیده بود ، به تصرف آورد . سیستان در آن موقع  
در دست اعقاب یعقوب لیث بود و پس از جنگی شدید و شورشایی

چند بالاخره به فرمانروایی سامانیان گردن نهاد .

گفتیم که زبان مکتوب رسمی دستگاه اداری بخارا عربی بود ، اما حمدالله مستوفی<sup>۱</sup> مورخ قرن چهاردهم میلادی ( قرن هشتم هـ ق ) نکته‌ای آورده است که نیازمند توضیح است . وی می‌نویسد : «... واو مناشیر واحکام از زبان دری با<sup>۲</sup> عربی نقل کرد . » این اظهار نظر به عقیده من دلیل بارزی بر رایج بودن دو زبان در دربار سامانیان است . زبان منطوق متداول زبان فارسی و زبان مکتوب زبان عربی بود . در خطاب به مردم ، ترجمه فارسی احکام و منشورها از روی متن عربی قرائت می‌شد . احمد که مانند پدرش مرد دینداری بود و مجذوب دانشمندان عربی زبانی شده که به بخارا آمده بودند ، ظاهراً تصمیم گرفت احکامی که به عربی نوشته می‌شد به همان زبان نیز اعلام گردد . اگر مردم استعداد یا رغبت به یادگرفتن عربی نشان نمی‌دادند بدا به حالشان این تجربه ، توأم با دلایل دیگر ، احساسات مخالفی نسبت به امیر احمد ایجاد کرد ، تا اینکه وی ، در طی سیاحت و شکاری ، در چادر خود به دست غلامانش به قتل رسید . این واقعه در سال ۹۱۴ ( ۳۰۱ هـ ق ) اتفاق افتاد .

فرمانروای جدید ، نصر ، پسر احمد ، به هنگام مرگ پدر کودک هشت ساله‌ای بیش نبود . اما خوشبختی وی در آن بود که

۱- در متن حمدالله قزوینی ، شاید به این اعتبار که افراد خاندان او سالیان دراز در قزوین سکونت داشتند و آرامگاهش در قزوین است . - م .  
 ۲- «با» در قدیم در جای «به» هم به کار می‌رفته است . - م .

شخصیت مبرزى به نام ابو عبدالله محمدابن احمد جیهانی وزارت او داشت. در صفحات آینده به مناسبت بحث از رونق فرهنگى بخارا در باب جیهانی نیز گفتگو خواهیم کرد.

عم احمد، اسحاق در سال ۹۱۱ (۲۹۸ هـ ق) از زندان آزاد و به حکومت سمرقند اعزام شده بود، و منصور، یکی از پسران اسحاق نیز، سال بعد حکومت نیشابور یافته بود. با مرگ احمد این هردو سربه شورش برداشتند و پایه‌های حکومت نصر ظاهرآ بسیار متزلزل شد. اما لشکریان نصر از عهده آنچه از آنان خواسته شده بود برآمدند و اسحاق را مغلوب کرده به بخارا آوردند. منصور در نیشابور درگذشت، اما پسر دیگر اسحاق، به نام الیاس، به فرغانه گریخت و شورشی برانگیخت که تا سال ۹۲۲ (۳۰۹ هـ ق) ادامه یافت. تا اینکه در این سال منکوب گردید و سردار پیروزمند، محمدابن اسد، که از امیرزادگان سامانی بود، به حکومت فرغانه فرستاده شد. الیاس دست از توطئه برنمی‌داشت اما عاقبت مورد عفو قرار گرفت و به بخارا برگشت. مع هذا اغتشاش و سرکشی همچنان ادامه داشت و قلمرو سامانیان را گرفتار آفت ساخته بود، و جنگهای خونینی در سیستان و غرب ایران ضرورت داشت تا فرمانروایی سامانیان بر فلات ایران پایدار بماند.

مهمتر از همه شورشهای داخلی بود که در درجه اول جنبه مذهبی داشت. نهضت‌های فرقه‌ای از زمان امویان در سرزمینهای شرقی خلافت نصیح گرفته بود، و هواداران خاندان علی، یعنی

شیعیان همه جا وجود داشت. شکی نیست که ایران، برخلاف تصور بعضی از محققین، نه موطن اصلی و اولیه افکار شیعی بود و نه برای پذیرش این افکار استعداد بیشتری داشت. گرچه دعاة شیعه مخصوصاً در ولایات کرانه بحر خزر و سیستان کسب موفقیت کرده بودند، مذهب سنی در جاهای دیگر تفوق کامل داشت، هرچند در شهرهایی مانند قم جماعاتی شیعی وجود داشت. در اینجا مجال بحث درباره فرق شیعه، که در دوره خلافت نخستین خلفای عباسی روبه توسعه گذاشت، نیست. کافی است بگوییم که فعالیت شیعی در نیمه قرن نهم (نیمه اول قرن سوم هجری) به وقوع پیوست و با تأسیس خلافتی در برابر خلافت بغداد در سال ۹۰۹ (۲۹۵ ه ق) در شمال افریقا به اوج خود رسید. این شیعیان که فاطمیان نامیده می شدند در ترتیب سلسله امامت بادیگر شیعیان که اثنی عشری بودند اختلاف داشتند. شیعه اثنی عشری پیرو ائمه ای هستند که از پدر به پسر اعقاب بلا فصل علی (ع) داماد پیغمبر اسلام می باشند. اما فاطمیان اسماعیل را امام هفتم می دانند و پس از او به سلسله امامت دیگری قایلند، از این رو اسماعیلیه یا هفت امامی نامیده می شدند. داعیان اسماعیلیه کمی پیش از سال ۹۰۰ (۲۸۶ ه ق) در غرب ایران در اطراف ری، نزدیک تهران حالیه ظاهر شدند. در باب فعالیت اولیه آنان اطلاع کمی در دست است، اما می توان حدس زد که ابتدا در میان شیعیان دیگر هواخواهانی پیدا کردند. کمی بعد از سال ۹۰۰ (۲۸۶ ه ق) نخستین رهبر دعوت در خراسان به نام ابو عبدالله الخادم در مآخذ متعدد نام برده شده است. مقرر



وی نیشابور بود و نایبانی به شهرهای خراسان و ماوراءالنهر اعزام می‌کرد. شکست داعیان اسماعیلی در امر درآوردن مردم عامی غرب ایران به مذهب خویش، ممکن است موجب شده باشد که آنان روش خود را در شرق تغییر دهند. تأسیس خلافت فاطمیان نیز چه بسا در سیاست اسماعیلیه تغییری ایجاد کرده باشد. زیرا داعیان اسماعیلیه در خراسان، کوشش خود را متوجه درآوردن افراد طبقه بالا و عمال دستگاه اداری به مدنیت خود ساختند. بخت با اسماعیلیه یار بود که توفیق یافتند یکی از امرای مهم سامانی، به نام حسین مروزی را در دوره امارت احمد ابن اسماعیل سامانی به مذهب خود درآورند. به هنگام مرگ امیر احمد ابن اسماعیل، مروزی از جمله شورشیانی بود که به ضد قدرت مرکزی قیام کرده بود، اما در سال ۹۱۸ (۳۰۵ هـ ق) وی منکوب گردید و در نزدیکی زادگاه خود، مروالروء، به اسارت افتاد و به بخارا آورده شد. مروزی پس از چندی از زندان آزاد گردید و در دربار نصر ابن احمد به فعالیت پرداخت. هنگامی که وی در دربار نصر ابن احمد بود، چند وقتی در فاصله سالهای ۹۲۰ و ۹۲۵ (۳۰۷ و ۳۱۲ هـ ق) ریاست داعیان اسماعیلیه در خراسان را داشت. به این ترتیب اسماعیلیه به وسیله وی در مدتی نسبتاً کوتاه موقعیت بسیار ممتازی در دربار سامانیان به دست آوردند.

جانشین مروزی در دعوت به مذهب اسماعیلیه موفقتر از داعیان دیگر بود. وی که از مردم نخشب یا NSF از شهرهای ماوراءالنهر بود، و محمد ابن احمد نخشی نام داشت، از داعیان

پرشور و مؤلفی دانشمند و یکی از شخصیت‌های مهم در تأسیس مبادی و اصول فلسفی مذهب اسماعیلیه بود. گرچه وی در میان مردم به دعوت پرداخته بود اما هدف بالاتری داشت و دربار پرشکوه نصر ابن احمد زمینه مساعدی برای مباحثات فلسفی و برای عدم تطابق با مذهب رسمی به شمار می‌رفت. حتی نظام الملك، وزیر سلاجقه، او را از جمله دانشمندان مبرز می‌شمرد که امیر نصر در دارالملك بخارا جمع آورده بود.

در اینجا مجالی نیست که در باب مبادی و اصول مذهب اسماعیلیه به تفصیل سخن گوئیم، اما اشاره مختصری لازم است. اساساً مذهب اسماعیلیه ایران صورتی از آیین فلسفی نو افلاطونی اسلامی یا عرفان بود که در آن برای جنبه کنایتی و تأویل بیشتر آیات قرآن اهمیت خاصی قائل می‌شد. چون اسماعیلیه علاوه بر معنی ظاهر احکام دین به معنی باطنی این احکام نیز معتقد بودند لذا آنان را در بسیاری از مآخذ باطنیه نامیده‌اند. اسماعیلیه معتقد بودند که فقط امام یا داعیان او می‌توانند معنی باطنی آنچه را که به پیغمبر وحی شده درک کنند و تعلیم دهند.

متأسفانه از آثار نخشی چیزی به دست ما نرسیده، و از کتاب محصول، که شاید بزرگترین تألیف او بوده، مستخرجاتی بس مختصر، که احتمالاً از نو تحریر شده‌اند، در کتب متأخر اسماعیلیه باقی مانده است. این مستخرجات کوتاه از عقاید نخشی تصویری به دست نمی‌دهد، اما می‌توان استنباط کرد که بسیاری از اصول عقاید اسماعیلیه، مانند نفس کل و عقل کل دون مرتبت الهی،

انتظار ظهور مهدی موعود، و عقاید دیگر در تعالیم و نوشته های نخشبی شرح داده شده بود. چون نخشبی به دربار مذهب و با فرهنگ بخارا آمد می توان تصور کرد که عرضه داشتنای فلسفی وی بیش از تعالیم مذهبیش، که بیشتر متوجه عوام بوده، اهمیت داشته است. در هر حال وی بعضی از شخصیت های برجسته دربار بخارا از جمله ابو منصور چغانی، دبیر مخصوص امیر، مشرف سپاه، حاجب، و دیگران را به عقاید اسماعیلیه جلب کرد، و بالاخره موفق شد که خود امیر نصر را نیز به عقاید اسماعیلیه مؤمن سازد.

بعضی از تعالیم اسماعیلیه باید در نظر اهل سنت حاکی از اعتقاد آنان به ثنویت جلوه کرده باشد، که خود به مثابه ارتداد و کفر آشکار، در اسلام به نهایت مذموم است. مع هذا بعضی از عقاید آنان مانند اعتقاد به احکام ظاهری و احکام باطنی که باید توسط امام تشریح شود احتمالاً کم مخاطره تر از این عقیده عام به نظر می رسید که سران اسماعیلیه به اتکاء درایت و معرفت و دانشی که به مجرمان اختصاص دارد، مجاز بودند همه آئینها و معتقدات را در قالب جدیدی بریزند. اتهاماتی از این قبیل که اسماعیلیه دارای مراتب و مدارجی نظیر مانویان مژد و بوده اند هر قدر به حقیقت نزدیک یا دور باشد، در این نکته شکی نیست که اسماعیلیه هر کجا رفتند با مقاومت و مخالفت شدید مواجه گردیدند. بنابراین گرایش نصر به اسماعیلیه باید در میان پیشوایان متعصب سنی بخارا عکس العمل شدیدی ایجاد کرده باشد.

در بعضی مآخذ آمده است که امیر نصر خود را وابسته

خلفای فاطمی شمرده ، اما قبول این نکته خالی از اشکال نیست ، زیرا درسکه‌هایی که امیرنصر ضرب کرده به اسامی خلفای عباسی برمی‌خوریم . چنین به نظر می‌رسد که گرایش امیرنصر به اسماعیلیه ، اگر چنین امری اتفاق افتاده باشد ، يك موضوع شخصی بوده و در سیاست عمومی امیرنصر مداخله‌ای نداشته است . البته جزاینکه فرض کنیم نصر با پشتیبانی از اسماعیلیه مقاصدی سیاسی در نظر داشته است . اما فاطمیان از بخارا دور بودند و برای وابستگی نصر به آنان انگیزه‌ای سراغ نداریم . یکی از دلایل تنفر عمومی از عناصر غیر سنی تسخیر مکه در سال ۹۳۰ ( ۳۱۷ هـ ق ) به دست قرامطه بود که از همکیشان فاطمیان به شمار می‌رفتند . غارت شهر که توأم با خرابکاری و قتل و کشتار شدید بود در سراسر جهان اسلام ، از جمله قلمرو سامانیان ، موج وحشت و اضطراب پراکند .

نظام‌الملک می‌نویسد که سرداران سپاه سامانیان به ضد امیر نصر توطئه کردند و درصدد برآمدند تا او را به قتل رسانده سپهسالار را به جای او بنشانند . نظام‌الملک جریان این توطئه را به تفصیل ذکر کرده و می‌نویسد سپهسالار در يك مجلس مهمانی فرماندهان خود را گرد هم آورده بود تا ترتیب قیام به ضد نصر را بدهد ، اما نوح ، پسر امیر نصر ، از توطئه باخبر شد و فوراً در صدد چاره برآمد و در نتیجه سپهسالار سرخویش در این سودا به باد داد . نوح پدرش را به استعفا راضی کرد و بدین ترتیب شورش را متوقف کرد . این واقعه که برای اسماعیلیه حادثه شومی بود در سال ۹۴۳

(۳۳۱ هـ ق) اتفاق افتاد. نوح بیدرنگ فرمان اعدام نخشی را صادر کرد. و آنچه از پیروان اسماعیلیه در قلمرو سامانیان به دست افتاد، دچار همین سرنوشت گردید. این فاجعه به آمال اسماعیلیه در خراسان و ماوراءالنهر خاتمه داد، و آنان هرگز نتوانستند موقعیت و اهمیت سابق را در بخارا یا نقطه دیگری از شمال جیحون تجدید کنند. پس از آن مذهب تسنن برتری خود را برای همیشه حفظ کرد.

در طی فرمانروایی امیر نصر بود که بخارا از مراکز مهم فرهنگ و دانش گردید. علاوه بر خود نصر دوتن از وزیران او، از مشوقین عمده دانشمندان و ادبا بودند. یکی از این دو ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی بود که از سال ۹۱۴ تا سال ۹۲۲ (۳۰۱ تا ۳۰۹ هـ ق) و مجدداً از سال ۹۳۸ تا سال ۹۴۱ (۳۲۵ تا ۳۲۸ هـ ق) وزارت داشت. کتابی در مسالك و ممالك به وی منسوب است که از بین رفته، اما جغرافیانویسان متأخر اطلاعات خود را در باب سرزمینهای غیر اسلامی شمال و شرق از این کتاب گرفته اند. جیهانی خود در فرهنگ و دانش بلند پایه بود و به نجوم و علوم و هنر توجه داشت. گردیزی آورده است که وی در رشته های مختلف علوم تألیفات متعددی داشته است. مغز متفکر او و تحقیقاتی که به عمل آورد و تشویق و حمایتی که از دانشمندان دیگر کرد، موجب گردید که وی در ایام حیاتش در تمام جهان اسلام مشهور گردد. وی به انعام و پاداش مشوق یکی از قدیمترین و شایسته ترین جغرافیادانان، یعنی ابوزید بلخی نیز بود، اما بلخی دعوت او را

به بخارا نپذیرفت و حاضر به ترك موطن خود بلخ نگردید .

در پایان وزارت جیهانی بود که سفیر مقتدر خلیفه عباسی که به دربار پادشاه بلغار در ساحل رود ولگا اعزام شده بود سر راه خود از بخارا گذشت . ابن فضلان ، سفیر خلیفه عباسی در سفرنامه خود از جیهانی به نیکی یاد کرده و می نویسد که وی در سرتاسر خطه خراسان به شیخ العمید مشهور بود و این خود دلیلی براستعمال عنوان در قلمرو سامانیان است . بدیهی است که جیهانی همچنانکه به جهانگردان دیگر علاقه مند بوده ، به مأموریت ابن فضلان نیز توجه خاصی داشته است . ضمناً باید اضافه کرد که ابن فضلان جیهانی را وزیر ننماید بلکه او را با عنوان دبیر یاد کرده است ، شاید بتوان گفت که عنوان وزیر ، لااقل در نظر ابن فضلان ، خاص کسانی بوده است که وزارت خلیفه را داشتند .

جیهانی به داشتن تمایلات شیعی ، و حتی ثنویت مانویه مظنون بوده است ولی معلوم نیست که عزل او از مقام وزارت با چنین اتهاماتی بستگی داشته است یا نه . جانشین او ابوالفضل بلعمی بود که در صفحات قبل ، ضمن گفتگو از امیر اسماعیل مؤسس سلسله سامانیان ، از او نام بردیم . بلعمی احتمالاً در دوره امیر اسماعیل از کارداران حکومت بود اما برخلاف آنچه در بعضی از متون و مآخذ آمده مشکل بتوان قبول کرد که منصب وزارت داشته است . وی از حدود سال ۹۲۲ تا سال ۹۳۸ ( ۳۰۹ تا ۳۲۵ هـ ق ) مدت متجاوز از پانزده سال و تا دو سال پیش از مرگش منصب وزارت داشت . بلعمی آنچه را که باید سیاست آزادخواهانه و

روشنفکرانه سلفش نامید ، ادامه داد . وی در شورشی که در غیاب امیر و هنگام اقامت او در نیشابور ، در حدود سال ۹۳۰ ( ۳۱۷ هـ ق ) ، به بخارا در گرفت لیاقت سیاسی خود را نیز ظاهر ساخت . شورشیان ، که سه تن از برادران امیر نصر نیز جزء آنان بودند ، شهر را مسخر ساخته و ظاهرآ بر امور حکومت تسلط یافتند . بلعی شورشیان را به ضد همدیگر برانگیخت و بدین وسیله توانست شورش را با کمتر کشتار و خونریزی فرو نشانند .

آنچه برای ما در درجه اول اهمیت قرار دارد حیات فرهنگی ، اجتماعی ، و اقتصادی بخارا در دوره فرمانروایی امیر نصر است . البته بغداد همچنان مرکزیت فرهنگی جهان اسلام را داشت ، و در قرن نهم ( قرن سوم هجری ) بود که آثار عظیمی چون تألیفات اشعری ، که مبانی کلامی مذهب اهل سنت را تأیید و تحکیم کرد ، و تألیفات سنان ابن ثابت ابن قره در طب و ریاضی و نجوم ، و تاریخ بزرگ محمد ابن جریر طبری به وجود آمد . این دانشمندان همه در بغداد می زیستند ، اما مراکز ولایات منعکس کننده جلال و شکوه دار الخلافه بغداد بود و هیچ يك از آنها در این راه به پای بخارا نمی رسید . در صفحات پیش ، از شعرا و دانشمندانی که در دستگاه اداری سامانیان شاغل بودند نام بردیم ، و چنین به نظر می رسد که استخدام در دستگاه دولت بهترین وسیله تشویق و حمایت از ادبا و دانشمندان بود ، و حسن استقبال از این طبقه در دستگاه اداری دال بر این است که عمال حکومت ، از امیر گرفته تا مقامات زیر دست وی ، همه از علاقه مندان علم و فرهنگ بودند .

البته رونق فرهنگی محدود به دربار نبود. ابوعلی سینا دوران کودکی خود را در پایان فرمانروایی سامانیان در بخارا گذراند اما اشارات وی در باب دارالملک بخارا، که در تألیفاتش به چشم می خورد، مربوط به ادوار پیشتر از آن نیز می باشد. ابوعلی سینا می نویسد که بازار کتابفروشان بخارا بی نظیر بوده، و در یکی از کتابفروشیها، وی نسخه ای از تألیفات فارابی به دست آورده که او را در فهم بهتر تعالیم ارسطویاری کرده است. احتمالا، چنانکه امروز نیز در مشرق زمین مشاهده می شود، اغلب کتابفروشان آن دوره افراد باسوادی بودند، و دکاکین آنان مرکز تجمع شعرا، فلاسفه، اطبا، منجمین، و افراد دیگری بود که برای بحث در آنجا گردهم می آمدند. نجوم و احکام نجوم رونق بیشتری داشت و دلیل آن نه تنها اعتقاد مردم به احکام نجوم، بلکه نیاز به تعیین اوقات صحیح نماز، و تعیین آغاز و پایان ایام مقدسه مذهبی و مطابقه سالهای شمسی و قمری بود.

ابوعلی سینا در دوره امارت نوح ابن منصور (۹۷۶ تا ۹۹۷) (۳۶۵ تا ۳۸۶ ه ق) در بخارا می زیست و تحصیل می کرد، اما کتابخانه سلطنتی که وی توصیف کرده، در دوره امرای پیشین فراهم آمده بود. ابوعلی سینا می نویسد که کتابخانه سلطنتی مرکب از اتاقهای متعددی بود که هر يك به حفظ نسخه های خطی فن ورشته خاصی اختصاص داشت؛ مثلاً یکی از اتاقها مخصوص کتب فقه اسلامی و اتاق دیگر مخصوص دیوان شعرا بود. دستنویسها در صندوقهایی نگهداری می شد، و البته مقدار کار و وقتی که در



بخارا صرف تهیه نسخه‌های خطی می‌شد بسیار زیاد بوده است . کاغذ کالای نسبتاً جدید بود و گرچه مطمئناً از نظر قیمت ارزانتر از پوست بود اما به فراوانی و سهولت به دست نمی‌آمد .

شاید چیزی که بیش از همه موجب شهرت بخارا گردید همان تعداد دانشمندانی بود که در آنجا گرد آمده بودند . در اینجا شایسته است ترجمه عبارتی از کتاب یتیمه‌الدهر ثعالبی را که بارها در کتب دیگر نیز نقل شده بیاوریم ، زیرا طرز تفکر و احساسات آن دوره را به خوبی نشان می‌دهد : « بخارا در دولت آل سامان مثابه مجد و کعبه ملک و مجمع افراد زمان و مطلع نجوم ادباء ارض و موسم فضلاء دهر بود . و روایت کرد مرا ابو جعفر محمد ابن موسی الموسوی و گفت : « پدرم ابو الحسن در ایام امیر سعید [نصر] دعوتی به بخارا دریافت کرد ، و آنجا فاضل غرباء ادب مانند [فهرست اسامی] جمع آمده بودند ... پس پدرم مرا گفت ، « ای پسر ، این روز روز مشهود مشهوری است ، آن را تاریخی برای اجتماع اعلام فضل و افراد وقت قرار ده و بعد از من در زمره اعیاد دهر و اعیان عمر از آن یاد کن . و گمان نکنم با انقضای ایام ، اجتماعی متشکل از افرادی نظیر آنان توانی دید . » و چنین نیز شد . زیرا پس از آن چشم من هرگز به جمال چنان جمعی روشن نگردید . » آنچه دربار بخارا به آن می‌بالید شعر بود و در باب شعر عصر سامانی مطالب زیادی نوشته شده است . به نظر من مطلب اساسی توجه به این نکته است که ادب و به خصوص شعر دوره سامانیان ادبیات دوزبانه‌ای به عربی و فارسی بوده است . گرچه

جغرافیا نویسان با اظهار اطمینان نوشته‌اند که در این دوره در بخارا به زبان سغدی نیز تکلم می‌شده ولی تردیدی نیست که این زبان زبان مشرف به انقراضی بوده است که فقط روستاییان به آن تکلم می‌کرده‌اند. باردیگر باید مؤکداً یادآوری کرد که زبان عربی نه تنها برای ادای نماز و موعظه به کار می‌رفت بلکه برای تحریر کلیه مباحث مذهبی، فقهی، علوم، و فلسفه نیز به کار برده می‌شد. قبلاً یادآوری کردیم که مکتوبات دیوانی نیز به زبان عربی بود و هر کاتبی که می‌خواست شایستگی احراز مقامی را داشته باشد از تسلط به زبان عربی‌گزیری نداشت. روی آوردن شعرا و دانشمندان به دارالملک بخارا که از دوره اسماعیل سامانی آغاز شده بود همچنان ادامه داشت، اما بسیاری از دانشمندان ماوراءالنهر راه بغداد در پیش گرفتند. در بغداد مهاجر نشینی سغدی به وجود آمده بود و سامره که مدتی پایتخت موقت خلفای عباسی بود، تقریباً به صورت يك شهر آسیای مرکزی درآمده بود. در اینجا نمی‌توان از شعرای ماوراءالنهر که در بغداد می‌زیستند و به عربی شعر می‌سرودند، مانند ابن کوهی، خوریمی، خلیفه‌الاکهمی و دیگران سخن به میان آورد. همچنین نام شعرایی که از اطراف و اکناف سرزمینهای تابع خلافت به بخارا روی آورده و در آنجا به عربی شعر می‌سرودند، صفحات زیادی را در یتیمه‌الدهر ثعالبی اشغال کرده است. جالبتر از همه شعرایی هستند که در بخارا به عربی و فارسی شعر می‌سرودند، یا شعرایی که اشعار فارسی را به عربی یا برعکس اشعار عربی را به فارسی ترجمه می‌کردند.

در گفتگو از مترجمین این نکته جالب است که ترجمه‌هایی که از فارسی به عربی به عمل می‌آمد از متون قدیم یا غیر اسلامی فارسی نبود، بلکه از اشعار شعرای معاصر بود. ممکن است، همان طوری که بعضی ادعا کرده‌اند، نهضت ضد عرب شعوبیه عامل عمده این قبیل ترجمه‌ها باشد، زیرا این نوع ترجمه‌ها به عربی اهمیت زبان فارسی را در نظر تعداد کثیری از خوانندگان و شنوندگان سراسر سرزمینهای خلافت جلوه گر می‌ساخت. مع هذا، چون اشعار فارسی و عربی شعرای دوزبانی نه تنها از لحاظ مضمون بلکه از لحاظ شکل نیز یکسانند، بنابراین نمی‌توان گفت که انگیزه عمده این کار نهضت شعوبیه نبوده است. چون این شعرا همه از مسلمانان بودند، و در میان ادبای منظوم حجیم آن دوره آثار شعرای غیر مسلمان بسیار نادر است، بنابراین بیشتر احتمال دارد که شعرا اشعار خود را در اصل به زبان فارسی مادری خویش می‌سرودند، و سپس برای اینکه مهارت خود را به ثبوت رسانند، یا شاید در میان مردم عربی زبان نقاط دیگر سرزمینهای تابع خلافت خوانندگانی به دست آورند، اشعار خود را به عربی ترجمه می‌کردند. مآخذ عمده ترجمه‌های این دوره، علاوه بر *تیمه‌الدهر* ثعالبی، *لباب* - *الالباب* محمد عوفی از تألیفات قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) و چندین رساله در باب ترجمه است.

بسیاری از آثار منشور عربی به فارسی ترجمه شده بود زیرا، چنانچه یکی از مترجمین گفته است، «مردم برای یاد گرفتن زبان عربی بسیار کاهل بودند.» بسیاری از این ترجمه‌ها مانند ترجمه

تفسیر طبری ، و ترجمه تاریخ طبری در زمان آخرین امرای سامانی انجام گرفت . ترجمه دو کتاب مذکور به امر ابوعلی بلعمی ، پسر ابوالفضل بلعمی ، وزیر امیر منصور ابن نوح سامانی ( ۹۶۱ تا ۹۷۶ ) ( ۳۴۹ تا ۳۶۵ هـ ق ) صورت گرفت . تصور انگیزه این قبیل ترجمه ها مشکل نیست . اما شعر مطلب دیگری بود ، و این نکته جالب توجه است که اشعار قدیم و کلاسیک عرب ، و نه اشعار شعرای معاصر ، به فارسی درمی آمد . چون عربی زبان عمومی جهان اسلام بود و ادبیات وسیعی داشت بنابراین مسلمانان تحصیل کرده برای کسب اطلاعات بیشتر به کدام مأخذ دیگر می توانستند روی آورند ؟ حتی احتمالاً رودکی حکایات باستانی کليلة و دمنه را از روی ترجمه عربی ابن مقفع از متن پهلوی ، به شعر فارسی در آورده بود ؛ و خود این متن پهلوی نیز ترجمه ای از سنسکریت بود . در عهد سامانیان نه اشعار عربی قرون نهم و دهم ( قرون سوم و چهارم هجری ) ، بلکه اشعار شعرای عرب صدر اسلام ، مانند ابن الرومی و فرزدق بود که به فارسی ترجمه گردید . شعرای محلی می توانستند اشعار خود را به عربی یا فارسی بسرایند ، و اشعار عربی آنان به هیچ وجه از اشعار شعرائی که عربی زبان مادری آنان بود ، تمیز داده نمی شد .

بدیهی است که غنی شدن زبان فارسی با کلمات عربی ، و تبدیل شعر هجایی ساده فارسی میانه به شعر عروضی استادانه ای که به اسلوب عربی بر هجاهای کوتاه و بلند مبتنی بود ، برای ایجاد ادبیات زبان فارسی جدید در حکم کاتالیزور نیرومندی بود .

اشعار فارسی جدید دوره سامانیان اساساً اسلامی و غالباً تقلیدی از اشعار عربی بود که قوانین عروضی آن به نوبه خود مأخوذ از یونانی است. در مورد لفظ دری، که در بسیاری از متون، زبان فارسی این دوره را به آن وصف کرده اند، آراء بسیار مختلفی اظهار شده است. بعضی از محققین چنان دور رفته اند که حتی آن را زبانی خاص احتمالاً از اخلاف پارتی یا سغدی دانسته اند. مع هذا چنین به نظر می رسد که دری، احتمالاً زبان رایج «دربار» و در حقیقت طرز ساده ای از فارسی جدید و عاری از لغات عربی بود، در صورتی که لفظ فارسی در این دوره به طرزی از فارسی جدید اطلاق می شد که با لغات عربی سخت آمیخته و زبان پر تصنعی شده و از سادگی دور افتاده بود. این طرز اخیر چنان رواج گرفت که دری متروک گردید. یکی از نشانه های جالب توجه این امر کتاب سندبادنامه است که در سال ۹۵۰ (۳۳۸ هـ ق) به امر نوح ابن نصر به دری ترجمه گردید، اما دویست سالی بعد از دری به فارسی «ترجمه» شد زیرا اثر ساده دری کهنه شده و در شرف فراموشی بود و بنابراین نیازمند بود که به سبک متداول زمان آراسته گردد.

بعضی از دانشمندان تصور کرده اند که شعرايي چون رودکی به زبان فارسی میانه (پهلوی) که زبان رسمی امپراتوری ساسانی بود آشنایی داشته اند، آن زبان را می خوانده اند و بدان می نوشته اند. احتمال این امر بسیار بعید به نظر می رسد، و حتی وجود موبدان زرتشتی در بخارا که توانسته باشند زبان پهلوی را بخوانند جای بحث است. نگارش به خط مشکل همواره محدود

بود و بیشتر در سلسله مراتب روحانی زرتشتی رواج داشت ، و مشکل بتوان قبول کرد که پهلوی در دورهٔ سامانیان هواخواهان زیادی در بخارا داشته است . دعوی شده است که ترجمهٔ دری سندهادنامه از متن پهلوی به عمل آمده نه از متن عربی . با در نظر گرفتن علاقه و رغبتی که در محافل درباری بخارا نسبت به امور فکری و علمی مبذول می شد ، این امر به هیچ وجه بعید نیست ، اما اگر چنین امری اتفاق افتاده باشد باید آن را يك مورد جالب دانست ، نه متعارف و عادی .

گوهر دربار سامانی ابو عبدالله جعفر ابن محمد رودکی بود که احتمال می رود زادگاهش قریهٔ رودك ، پنج رود حالیه ، در مشرق سمرقند باشد . تاریخ تولد و وفات وی به درستی معلوم نیست . همین قدر می دانیم که عمر درازی کرده و تا دورهٔ امارت نصر حیات داشته و اندکی پیش از جلوس نوح ابن نصر به تخت امارت در گذشته است . رودکی در آغاز شاعری خنیاگر بوده و برای مردم زادگاه خویش اشعاری می سروده و به آواز می خوانده است . متأسفانه از جزئیات حیات وی و اینکه چه وقت به دارالملک بخارا آمده چیزی معلوم نیست ، ولی می دانیم که در دربار نصر سامانی به شهرت و رونق رسید و از وی به خاطر اشعار خویش صله های گزافی دریافت کرد . چنین به نظر می رسد که رودکی در پایان عمر مورد بیمهری قرار گرفت و ناگزیر دربار سامانیان را ترك کرد . احتمال می رود که دلیل این امر هواداری رودکی از نخشی و عقاید رافضی گونهٔ وی باشد . گفته اند که رودکی کور مادر زاد بود ، اما دانشمندان شوروی

با کشف گور و بقایای جسد وی در قریۀ زادگاهش ثابت کرده اند که وی در سال خوردگی در گذشته و به هنگام مرگ احتمالاً کور بوده ولی کور مادر زاد نبوده است .

رودکی را بزرگترین شاعر پارسی گوی قدیم می شمارند ، و شعرای متأخر قرون یازدهم و دوازدهم ( پنجم و ششم هجری ) بر سر پیروی از سبک او رقابت می کردند . آنچه از اشعار او باقی است ابیات پراکنده ای است که در تذکره ها و لغت نامه های مؤلفین پس از او نقل شده است . رودکی در مدیحه سرایی استاد بود و امرای سامانی را در قصاید خود مدح می گفت ولی نباید پنداشت که وی مداح صله بگیری بیش نبوده است ؛ وی اوزان شعری مختلفی را در اشعار خویش به کار برده و مضامین جام و شراب و امثال آن ، که در اشعار شعرای بعد از وی بسیار زیاد است ، در اشعار پراکنده رودکی دیده می شود . مع هذا معنا و مقصود از جام و شراب در اشعار رودکی ساده و غیر مجازی است ، و معانی رمزی و عرفانی اشعار صوفیانه بعدی را ندارد . رودکی را عموماً شاعر غزلسرا محسوب می دارند ، و مدتها این موضوع که آیا رودکی شکل غزل را ، که بعدها از صورتهای شعری بسیار رایج گردید ، به کار برده است ، مورد بحث بود . طبق معمول پاسخ این سؤال نیز بستگی به این دارد که غزل را چه تعریف کنیم . اگر منظور از غزل معنای عام آن باشد که به عشق مردی نسبت به زنی مربوط است ، شکی نیست که چنین مضامینی در اشعار رودکی وجود دارد . اما چنانچه تعریف خود را محدودتر و غزل را به صورتی از شعر اطلاق کنیم که

شاهکارهای حافظ بهترین نمونه آن است، در این صورت باید گفت که غزل در دوره رودکی هنوز وجود نداشته است. شکی نیست که صورتهای اولیه شعر فارسی متأخر در دوره سامانیان نیز دیده می شود، و گرچه سادگی بعضی از اشعار اولیه ممکن است گمراه کننده باشد ولی در عین حال همین اشعار ساده در مقایسه با آثار بسیار پرداخته ادوار بعد مطبوع و دل انگیزند.

برگردیم بر سر داستان رودکی. وی در میان شعرای دربار سامانی سرآمد اقران بود. یکی از شاگردان صاحب قریحه رودکی به نام ابوالحسن شهید بلخی پیش از استاد خود در گذشت، و رودکی قطعه شعری در رثاء او سرود. داستان زیر که مبین مهارت رودکی در برانگیختن احساسات است داستان مشهوری است: گویند وقتی امیر نصر مدت مدیدی از بخارا دور افتاده بود، امرای سپاه سخت یاد وطن کردند و به رودکی توسل جستند، رودکی قطعه شعری سرود که مطلع آن این است: «بوی جوی مولیان آید همی - یاد یار مهربان آید همی» و با خواندن آن برامیر نصر او را برانگیخت که از هرات به دارالملک بخارا برگردد. ابیاتی که در مقدمه فصل سوم آورده ایم نیز از همین قطعه است، و تأثیر آن چنان بود که امیر بی موزه پای در رکاب نهاد و آهنگ بخارا کرد. گویند که سپاهیان به خاطر این شعر پاداش گزافی به رودکی دادند. این نکته جالب توجه است که دولتشاه سمرقندی از تذکره نویسان دوره تیموریان اظهار تعجب کرده است که چگونه چنان اشعار ساده ای ممکن است امیری را برانگیخته باشد، و نیز گفته است که اگر



کسی در زمان وی (۱۴۸۷ میلادی) (۸۹۲ هـ ق) چنین شعری می‌سرود مورد تمسخر خاص و عام واقع می‌شد. دولت‌شاه چنین نتیجه می‌گیرد که توفیق چنین ابیات ساده‌ای احتمالا به دلیل آن بود که رودکی آن‌را همراه بانوای سازی برامیر نصر خواند. بنابراین رونق شعر فارسی دیر زمانی بعد از رودکی بوده‌است!

باخواندن اشعار رودکی انسان تحت تأثیرات بدینی شاعر و اشارات او به کوتاهی عمر و غم‌انگیزی سرنوشت بشر قرار می‌گیرد. اما به موازات این مضامین، همدردی و نشاط زندگی نیز که در طول قرون و اعصار شعر فارسی را تحت تأثیر قرار داده، وجود دارد. حتی در این شعر متقدم نیز که از نقش‌ها و معانی متنوعی که در خاطر برمی‌انگیزد مایه می‌گیرد لطیف و باریک بینانه است. از نظر مضامین اشاره به زرتشت و طرد علنی اسلام که در اشعار بعضی از شعرای دوره سامانی دیده می‌شود دلیلی بر نامسلمان بودن آنان نیست بلکه دال بر آن است که مذهب رسمی بر زندگی ظاهری این اومانیست‌ها<sup>۱</sup> اندک فشاری وارد می‌آورد. زرتشت در واقع برای آنان مظهر پیر و مرشدی بود که آنان را به باغ ارم رهبری می‌کرد.

ذکر نام شعرایی که منتسب به بخارا بودند و لقب بخاری داشتند، یا شعرایی که در دوره سامانیان در بخارا می‌زیستند در اینجا ملال‌آور خواهد بود. در باب رابطه میان شعرای مذهب و با فرهنگ دربار سامانیان و سرایندگان خنیاگر که کمتر فرهیخته بودند و برای

مردم شعر می‌سرودند و حتی اشعار خود را برای آنان می‌خواندند، در مآخذ مطلبی یاد نشده است. ضمناً باید گفت که رسم متداول در میان عرب، یعنی این رسم که هر شاعری برای خود راوی داشت در قلمرو زبانهای ایرانی نیز دیده می‌شد. می‌توان حدس زد که اختلاف و عدم تفاهمی که بعدها میان شعرای دربار و خنیاگران عامی به وجود آمده بود، از همان ابتدا نیز وجود داشته است، گرچه به درستی نمی‌دانیم که احساسات و مناسبات شعرا و سرود - خوانان نسبت به هم، اگر احیاناً وجود داشته، چگونه بوده است. حیات رودکی پلی میان این دو هنر یا این دو فن به وجود آورد، و این امر ممکن است دربارهٔ دیگران نیز صادق باشد. زبان خنیاگران زبان عامیانه بود، با کلماتی که شعرای درباری قصیده پرداز به کار نمی‌بردند. چنین افتراقی میان ادبیات عامیانهٔ منطوق و ادبیات مکتوب ساخته و پرداخته تا دیرزمانی در مشرق زمین وجود داشته است.

انواع دیگر ادبی، هرچند تحت الشعاع شعر بود، وجود داشت. گرچه اکثر نوشته‌های منشور به عربی بود، مع هذا از کتابی به فارسی در تأویل قرآن به طریقهٔ اسماعیلیه یاد شده است که به روزگار امیر نصر توسط یکی از دعاة تألیف شده بود. این امر دور از انتظار نیست زیرا مأموریت دعاة بیشتر متوجه عامهٔ مردمی بود که بیشتر آنان فارسی را بهتر از عربی می‌فهمیدند. در دورهٔ نصر کتابی در تاریخ بخارا به عربی تألیف شد، و مدتها بعد نیز تاریخ نرشی متوفی به سال ۹۳۹ (۳۲۶ هـ ق)، تألیف یافت، که آن نیز به عربی بود.

مسلمانان نیز مانند یونانیان باستان به نظرهای علم و ریاضیات بیش از کاربرد آنها علاقه مند بودند، علاقه آنان را به نجوم و احکام نجوم در سطور پیش یاد کردیم، اکنون بینیم انتقال دانش در این عصر به چه کیفیت بود. در ادوار متأخرتر به نام مدارس چون نظامیه بغداد برمی خوریم که در آنجا فقه، فلسفه<sup>۱</sup> و علوم با روش معینی تعلیم داده می شد. و لا اقل از نوعی برنامه درسی نیز پیروی می گردید؛ اما مدرکی که دال بر وجود سازمان تعلیمی در دوره سامانیان باشد وجود ندارد. انتقال دانش بر اساس استاد و شاگردی بود، و چون دانشمندی در رشته ای از علم و دانش به کوشش می پرداخت و شهرتی کسب می کرد شاگردان برای تلمذ از هر طرف به دور او گرد می آمدند. دهکده های کتابفروشی و مجالس را از مراکز کسب دانش یاد کرده اند. در اروپای آن عصر مشعل دانش به دست ناتوان چندین دیر بود، اما نظیر این قبیل دیرها در جهان اسلام آن عصر وجود نداشت.

در بعضی از امور عملی، مردم قلمرو سامانیان نسبت به زمان خود مترقیتر بودند. یکی از این موارد آبیاری و توزیع آب بود، زیرا مسئله آب برای مردم این منطقه مسئله حیات و ممات بود. شهر مجاور بخارا، یعنی سمرقند به خاطر شبکه لوله های توزیع آب زبازد بود و می توان تصور کرد که بخارا نیز از این لحاظ خیلی عقب مانده نبود. شبکه آبیاری در واحه بخارا، توأم با بفرنجی

۱- چنین است در متن، لیکن در نظامیه بغداد فلسفه به معنای اخص کلمه تدریس نمی شده است. - م.

مسئله حقوق کشاورزان در استفاده از آب، آبیاری را برای همه مردم این واحه به موضوع تحقیق و علاقه دائم تبدیل کرده بود. از آبراهه های زیرزمینی، که بعداً کاریز نام گرفت، در این دوره بهره برداری می شد، گرچه در بخارا به این کاریزها به قدر نقاط دیگر آسیای مرکزی یا ایران نیاز نبود.

برنج در مناطق آبیاری شده واحه بخارا کشت می شد، اما گندم و غلات دیگر و انواع مختلف پنبه نیز از محصولات مهم به شمار می رفتند. بدیهی است که نوع کشاورزی معمول در واحه بخارا در عین حالی که الهامبخش رسمی فتودالی بود تمایلی به مرکزیت نیز داشت. این تمایل به مرکزیت برای ادامه مبارزه عمومی با ریگهای بیابان لازم بود و در متون و مآخذ از گروه های عظیم کشاورزانی صحبت به میان آمده است که در امور آبیاری و بنای دیوار به طور دسته جمعی به کار اجباری می پرداختند. از تحقیقات باستان شناسان و متون ادبی چنین برمی آید که عده افراد طبقه اشرافی زیاد بود و در سرتاسر واحه کوشکها و قلعه هایی داشتند. یکی دیگر از سیمای جالب مالکیت ارضی، که از خلال مطالب متون ادبی می توان دریافت، وجود تعداد زیاد ملاکینی بود که خود در آن منطقه نبودند. کارداران خلیفه، و نیز خود وی که سمت ریاست مذهب بر همه مؤمنین داشت، اراضی وسیعی در خراسان و آسیای مرکزی داشتند، و در مقابل اعضای طبقه اشراف قلمرو سامانیان نیز بعضاً مالک خانه هایی در بغداد یا املاکی در نقاط دیگر عراق عرب بودند.

فن و صنعت در سرتاسر قرون پیشین چندان پیشرفته نبود، و صنعت کاغذ سازی که گمان می‌رود اسرای چینی بعد از سال ۷۵۱ (۱۳۳ هـ) به اسیر کنندگان سمرقندی خود آموختند، تنها کشف جدید و مهمی بود که اثرات بزرگی داشت. سمرقند از آن پس نیز در دوره سامانیان همچنان یکی از مراکز صنعت کاغذ سازی بود، در دره فرغانه، نفت از زمین استخراج می‌شد ولی جزئیات روشی که به کار می‌بستند معلوم نیست. ظاهراً یکی از موارد مهم استعمال نفت جنگ بود. در محاصره شهرها لوله‌های مخصوص گلین را با نفت پر می‌کردند و با منجنیق به آن سوی دیوارهای شهر می‌انداختند و این لوله‌های مملو از نفت در آنجا مشتعل می‌شدند. ممکن است که استفاده از این ادوات جنگی از طریق طوایف بیابان گرد جنوب روسیه به اروپا سرایت کرده باشد، گرچه باز باید گفت که از جزئیات امر اطلاعی در دست نیست.

فعالیت بازرگانی مردم ماوراءالنهر، که قبلاً به آن اشاره کردیم، در دوره سامانیان نیز ادامه داشت، و احیاناً این روابط بازرگانی مخصوصاً با اروپای شرقی رو به توسعه گذاشت. کاروانها تقریباً در حکم واحدهای نظامی کوچکی بودند. کاروانی که ابن فضلان، سفیر خلیفه عباسی در دربار پادشاه بلغارهای کنار ولگای علیا، همراه آن سفر می‌کرد، مرکب از پنجهزار مرد و سه هزار اسب و شتر بود، اما این يك مورد استثنائی به شمار می‌رفت. بسیاری از کالاهای ارسالی به اروپای شرقی، کالاهای تجملی بود از قبیل بهترین نوع ابریشم، کالاهای پنبه‌ای، کاسه و بشقابهای

مسی و نقره‌ای، سلاح، جواهر و امثال آن. از اروپای شرقی انواع خز، عنبر، عسل، پوست گوسفند، و این قبیل مواد خام وارد می‌شد. جاده بزرگ ابریشم نیز که به چین می‌رفت در عهد سامانیان رونق یافت و در این زمان چین صادر کننده کالاهای تجملی مانند سفالینه و ادویه و مواد خام به قلمرو سامانیان بود. چینیان در مقابل، اسب و ضمن کالاهای دیگر، شیشه، که سمرقند و دیگر شهرهای ماوراءالنهر به خاطر آن شهرت داشتند، وارد می‌کردند. خوارزمیان در تجارت با اروپای شرقی نقش اول را داشتند و مقام اول در تجارت با چین از آن سغدیان بود. مدارکی در دست است که نشان می‌دهند تعداد معتنا بهی از بازرگانان خوارزمی در مملکت خزرها در جنوب روسیه و در میان بلغارهای کرانه ولگا وجود داشته‌اند. تأثیر این بازرگانان خوارزمی چنان بود که کم‌کم روسها لفظ بزрман را، که تلفظ خوارزمی مسلمان است، در مورد تمام ساکنین آسیای مرکزی به کار بردند. این عنوان تا مدتها بعد از فتوحات مغولها نیز در روسیه باقی بود و جهانگردان اروپایی که در قرن سیزدهم میلادی به مغولستان رفته‌اند این عنوان را نقل کرده‌اند. به علاوه، دریای خزر را وقایع نگاران روسیه قدیم دریای خوالیس یا خوارزمیان نامیده‌اند. این نکته نیز جالب توجه است که عده‌ای از عیسویان خوارزم تابع کلیسای ارتدوکس و در قلمرو روحانی مطران کریمه بودند، و این خود دلیل دیگری بر وجود رابطه نزدیک با روسیه است. خوارزم نخست مرکزی برای مبادله کالا بود. یاقوت جغرافیادان قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) از يك

بازرگان معاصر خود یاد کرده است که انبار کالای بزرگی در خوارزم، انبار دیگری در شهر بلغار (نزدیک شهر قازان که بعدها بنا شد) در ساحل ولگا و انبار دیگری در گجرات هند داشت، و به این ترتیب ادویه، که در ایام قبل از منجمد ساختن گوشت، برای نگهداری آن کمال ضرورت را داشت، به اروپای شرقی حمل می‌شد.

سکه‌های نقره‌ای سامانیان که در روسیه، لهستان، و اسکاندیناویا به تعداد زیاد به دست آمده دال بر حجم زیاد مبادله کالا با اروپای شرقی است. قرن دهم میلادی دوره گسترش وایکینگها<sup>۱</sup> بود، لذا این قبیل ارتباطات با نواحی واقوام دوردست غیر عادی نبود. دفایینی از سکه‌های سامانیان و نیز تعداد کمی از سکه‌های بخارخداها به دست آمده، که بسیاری از آنها دو نیمه شده، و بنا بر این چنین به نظر می‌رسد که سکه‌های نقره‌ای هم به عنوان پول رایج و هم برای مبادله محض، در اروپای شرقی به کار می‌رفته است. نقره همواره پول رایج استپها بود، و بازرگانان قلمرو سامانیان دریافتند که قبایل بیابان گرد آسیای مرکزی و جنوب روسیه سکه‌های آنان را به میل می‌پذیرند. اما لازم بود که این سکه‌ها از نقره خوش عیار باشند، زیرا سکه‌های بدعیار در دفاین اسکاندیناوی و روسی بسیار اندک است. برعکس در چین و ترکستان شرقی هیچ دینه‌ای از سکه‌های سامانیان به دست نیامده،

۱ - Vikings، راهزنان اسکاندیناویایی که از قرن نهم تا قرن دوازدهم میلادی در اروپا به تاخت و تاز و غارت مشغول بودند. - م.

و این امر همان طور که در متون و مآخذ نیز آمده است ، دال بر آن است که چینیان سکه های نقره ای را نمی پذیرفتند بلکه کالاهای خود را با کاروانهایی که از غرب می آمدند معاوضه می کردند . کاروانها تنها مرکب از بازرگانان ، غلامان ، و محافظین نبود ، بلکه صنعتگران و داعیان نیز همراه کاروان حرکت می کردند . کاروانها در واقع شهرهای کوچک متحرکی بودند ، و آداب و رسوم و فرهنگ خود را همراه می آوردند . همان طور که بازرگانان سغدی فرهنگ ایرانی را به شرق اقصی می بردند ، خوارزمیان نیز این فرهنگ را در اروپای شرقی اشاعه می دادند و در خط سیر این دو دسته از بازرگانان همه جا کاروانسراهایی وجود داشت .

تقریباً به فاصله هر پنج فرسنگ مسافت که هر کاروان روزانه می توانست طی کند ، ساختمانهایی بنا شده بود که بازرگانان و کاروانیان در آنجا به استراحت می پرداختند . بعضی از این کاروانسراها که ساختمانهای مستحکم سنگی یا در روسیه شرقی بناهای چوبی هستند ، تا زمان حاضر باقی مانده اند ، و بعضی دیگر به قراء و شهرهایی بدل شده اند ، ولی همگی در مسیر رشته ای از چاههای آب یا نقاط دفاعی مناسب واقعند . زیرا به علت ناامنی راهها و وجود دسته های راهزن و قبایل بیابان گرد ، همواره محافظینی همراه کاروانها حرکت می کردند .

بسیاری از مردم آسیای مرکزی و آن قسمت که افغانستان حالیه است ، بر سر کار روزانه خود نیز مسلح می رفتند . بنابراین فئودالها اشکالی نداشت که رعایای خود را گردهم آورده از آنها



دسته مسلحی تشکیل دهند ، و تعداد این قبیل فئودالها در مشرق ایران اندك نبود . شاید بهتر باشد این فئودالها را به نام دهگان ، که به معنی ملاك عمده است ، بنامیم ، زیرا در واقع فئودالهای بزرگ در اواخر دوره سلجوقی ، هنگامی که سران سپاه ، به سبب خدمت به سلطان وقت املاك وسیعی را به عنوان اقطاع به تملك خویش در آوردند ، به وجود آمدند . این اقطاعات نظیر fief ( تیول ) های اروپای غربی بود .

سازمان کاروانها ، کاروانسراها ، محافظین و جز اینها ، پیچیده بود . بنابراین شرکتهای به هم پیوسته ای تشکیل گردیده و تجارت سازمان پیشرفته ای پیدا کرده بود . صرف نظر از ریشه کلمه «چك» که به قول بعضی از محققین با چینیهایی که در دوره مغول پول کاغذی را به شرق نزدیک وارد کردند ارتباط دارد ، رسمی شبیه برات واسکناس در قرن دهم مرسوم بوده است . همراه بردن مبالغ هنگفت پول دور از احتیاط بود ، و بنابراین انتقال پول نقد از شهری به شهر دیگر مردم به صرافی در شهر خود مراجعه می کردند و از وی حواله ای به عهده صرافی که در شهر دیگر طرف او بود می گرفتند . مطالب بعضی از متون قدیم حاکی از آن است که این قبیل «چك» ها که از قسمت غربی جهان اسلام حواله می شد در قسمتهای شرقی حائز احترام و اعتبار بود . این جریان هنوز هم مرسوم است ، و مؤلف در سال ۱۹۴۳ هنگام مسافرت از هرات به مشهد آن را شخصاً آزموده است .

در سطور پیشین از کشاورزان مسلحی که مخصوصاً در

مناطق کوهستانی آسیای مرکزی اهمیت بسیار داشتند سخن به میان آوردیم . اما این امر در باب واحهٔ مجهزتر بخارا چندان صادق نبود ، زیرا واحهٔ بخارا توسط سپاه تعلیم دیده و حرفه‌ای امیر - سامانی محافظت می‌شد . چون قدرت و اهمیت سپاهیان افزون شد ، نفوذ و استقلال روستاییان ، گرچه اندک بود ، رو به کاهش نهاد . دهگانان خود نیز دستخوش تغییر شدند ، و درعین ملکداری بیشتر از پیش به بازرگانی و صنایع آلوده شدند و به تدریج به شهرها منتقل گشتند . در واحهٔ بخارا ، دهگانان بیش از پیش به پایتخت روی آورده در مجاورت دربار سامانی می‌زیستند و درعین حال املاک خود را نیز حفظ کرده بودند اما خود برسرملک خویش نبودند .

تحقیقی که هنوز به عمل نیامده ولی خالی از فایده نیست تعیین این نکته است که چه عده‌ای از دهگانان از نسلهای پیش از اسلام ، چه عده‌ای از نسل عرب ، و چه عده‌ای نو دولت بوده‌اند . در دورهٔ سلاجقه در یکی از شهرهای خراسان بیش از نیمی از چهل و اندی خاندان ملاک مهم از نسل عرب بودند ، سه خاندان نسب خود را به ساسانیان می‌رسانید ، و بقیه از کارداران بزرگ دستگاه دولت بودند ، و احیاناً یک تن بازرگان در میان آنان وجود داشت . شاید نسبت تعداد کارداران دولت و بازرگانان در میان خاندانهای بزرگ بخارا بیش از این بوده ، اما نسبت اعراب و عناصر ایرانی باید همان باشد که در شهر بیهق بوده است .

بارها از دستگاه اداری صحبت به میان آورده‌ایم ، و البته ،

بخش عمده کارداران دولت در شهرها زندگی می کردند . این کارداران دولت را می توان به دو طبقه تقسیم کرد ، اولاً کتاب و منشیان غیر روحانی که دبیر نامیده می شدند و ثانیاً عمال مذهبی که عنوان فقیه داشتند . گرچه در کار طبقه کاتبان دوام گونه ای وجود داشت ، اما تشکیلاتی شبیه سازمان مستخدمین دولت در میان نبود ، و هنگامی که وزیری معضوب می شد و وزیر دیگری به جای وی منصوب می شد ، بسیاری از کارداران نیز شغل خود را از دست می دادند . حمایت از افراد از امور شایع و رایج بود ، و وزیر جدید دستگاه کاملی مرکب از کارداران داشت که همراه وی وارد دستگاه دولت می شدند و بر سر مشاغلی که متصدیان آنها همراه وزیر معزول از دستگاه اداری اخراج شده بودند ، می نشستند . کتاب و کارداران معزول همواره مشکلی پیش می آوردند : آنها برای به دست آوردن مشاغل خود توطئه می کردند یا در صدد جلب حمایت حاکم یا وزیر مقتدری بر می آمدند . مناصب معمولاً به شیوه استادی و شاگردی از پدر به پسر به ارث می رسید ، و البته فنون مشاغل چون اسرار حفظ می شد . ظاهراً اصناف که بعدها کسب اهمیت کردند در این دوره هنوز اهمیتی نداشتند .

به موازات سازمان مدنی حکومت نظام روحانی نیز وجود داشت و این دستگاه اخیر ظاهراً از ثبات بیشتری برخوردار بود . مقامات روحانی بسیار زیاد بود . قاضی به همه مراعات و امور چون قضاة به همه مسائل شرعی رسیدگی می کردند ، تعداد و نفوذ جنایی ، به جز بعضی تخطیهای سیاسی ، و به تمام مسائل حقوقی

رسیدگی می‌کرد. مسجد شهر معمولا محلی بود که قاضی در آنجا رأی خود را صادر می‌کرد، گرچه در متون قدیم مواردی هست که نشان می‌دهد قاضی در خانه خود به قضاوت می‌نشسته است. متأسفانه جزئیات آیین دادرسی معلوم نیست. پیشوایان روحانی اهل تسنن در بخارا نفوذ و قدرت خاصی داشتند، زیرا پیشوایان اهل تسنن بودند که نخستین بار امیر اسماعیل را به بخارا خواندند، و بعدها، مدتی بعد از انقراض سامانیان، این پیشوایان اداره سیاسی و اجتماعی شهر را نیز در دست گرفتند.

فقهای شهر بسیاری در این دوره ظهور کردند، و هریک از آنان پیروان و شاگردانی داشت. آراء عمومی نقش بزرگی در تصمیمات قضایی بازی می‌کرد، و شکی نیست که اغلب اوقات این آراء عمومی از طریق عدالت و انصاف دور بود، اما عقیده فقها و علمای دینی به صورت یکی از نهاد های جامعه در می‌آمد که با حکومت غیر روحانی کوس برابری می‌زد. در دوره سامانیان، کارداران دولت و علما معمولا همکاری نزدیکی داشتند، گرچه مردم کم‌کم پیشوایان روحانی را حامیانی در مقابل ظلم و جور حکومت تصور کردند. هنگام شورشهای عمومی و تظاهرات مردم نیز حکومت وقت نمی‌توانست پیشوایان دینی را پشتیبانان مطمئنی برای خود تصور کند. اختیارات وسیعی که مؤسسات مذهبی از آن بهره‌مند بود موجب می‌گردید که روحانیان در بسیاری از فعالیتهای دولتی و در زمینه های مختلف به تفتیش و تحقیق بپردازند.

این نکته را باید یادآوری کرد که بسیاری از علمای دینی

رغبتي به منصب قضا نشان نمی دادند ، وحتى وقتی به چنین مقاماتی که انتصاب به آن از طرف مقامات غیر روحانی به عمل می آمد ، منصوب می شدند ، از قبول آن عذر می خواستند . معهذا دوره سامانیان یکی از ادوار گذاری است ، زیرا قضاة در این دوره شهرت بسیار یافتند و از حکومت حقوق دریافت می داشتند . درباب رشد و تکامل فقه و رابطه آن با علم کلام گفتنی زیاد است اما در اینجا مجال این گونه بحثها نیست .

صحیح نیست که تصور کنیم بخارا از مباحثات دینی که مهمترین آنها توسط معتزله اوایل قرن دهم ( قرن چهارم هجری ) در بغداد آغاز شد ، برکنار بوده است . صوفیان ، که بعدها در ایران اهمیت بسیار یافتند ، در قرن دهم شروع به تشکل کرده بودند ، و این بار نیز بخارا یکی از مراکز مهم آنان شده بود . این حکمای الهی ، اگر این عنوان را به معنای عامتری استعمال کنیم ، بافقهایی که مقارن قرن دهم فلسفه اسلامی و حکمت الهی را زیر نفوذ خویش درآوردند ، بکلی فرق داشتند . جمع آوری احادیث پیغمبر که فقه و کلام اسلامی مبتنی بر آن است ، پیش از قرن دهم پایان یافته بود . بنابراین دور از انتظار نبود که در دوره ای که مورد بحث ما است و در ادوار بعد از آن افکار مردم در اندیشه های مذهبی بیش از پیش متوجه زمینه های جدیدی گردد .

البته امکان ندارد که درباب رواج و گسترش بسیار دین اسلام در قرن دهم وارد جزئیات شویم ، اما شکی نیست که در این دوره یکی از ادوار تحول بود . مثلا نقد در سطح عالتر از قرائتهای

قرآن ، و روشهای تشخیص معتبر بودن احادیث در این قرن توسط دانشمندان تدوین شد . هرولایتی پیرو مکتب یکی از قراء بود ، و در مورد هر کلمه و هر تکیه روی کلمات قرآن بسیار سختگیری می شد ، و حتی بر سر آن کار به مباحثات و مشاجرات شدید و خونین می کشید . در بخارا ، مکتب فقه حنفی بر سایر مکاتب و مذاهب غالب آمده بود ، گرچه در نقاط دیگر ماوراء النهر ، مکتب شافعی وجود داشت .

مطالب فوق را به اختصار تمام فقط برای نشان دادن غنای اندیشه و فعالیت های فکری و معنوی جهان اسلام در قرن دهم آوردیم . بخارا ، به عنوان دارالملک سامانیان ، در فعالیت های گوناگون دانشمندان و کارداران مسلمان سهم عمده داشت . مع هذا در يك مورد نباید جانب احتیاط را از دست داد ، و آن اینکه متون و مآخذ شرایط موجود در بغداد را کاملتر و جامعتر از شرایط موجود در نقاط دیگر نقل کرده اند ، و نمی توان به طور قطع گفت که در همه حال شرایط مشابهی در بخارا حکمفرما بوده است . به علاوه اطلاعاتی را که در باب بعضی از امور نیشابور و سمرقند ، شهرهای مهم قلمرو سامانیان ، داریم نمی توانیم در مورد دارالملک بخارا نیز تعمیم دهیم . اطلاعات ما در باب زندگی در شهرهای مختلف مشرق ایران اطلاعات پراکنده ای است ، و چون کانونی که در نظر گرفته ایم بخارا است وقتی شرایط موجود در يك مرکز ولایتی را ، از روی قیاس ، به پایتخت نسبت می دهیم باید دقت فوق العاده مبذول داریم . مثلاً پیروان مذهب شیعه و فرقه کرامیه ، فرقه ای

که در دوره طاهریان توسط ابن کرام تأسیس شد، در سرتاسر دوران سامانیان نیز قدرت خود را در نیشابور حفظ کردند، اما ظاهراً در بخارا چنین نبود.

اکنون به زمینه‌ای دیگر، یعنی هنر دوره سامانیان بپردازیم، هنر دوره سامانیان نیز هنری پررونق بود. سنن پیشین هنری با ذوق جدید اسلامی ترکیب شده و هنری ایرانی - اسلامی، مذهب و دارای کیفیت عالی، به وجود آورده بود. از مدارکی که در دست داریم چنین به نظر می‌رسد که مضامین باستانی به‌طور کلی در مشرق ایران بیش از غرب ایران به جا مانده است. تشخیص طرحهای هنری آسیای مرکزی از طرحهای ادوار اسلامی ایران دشوار است، پیش از همه به دلیل کمی اشیاء هنری و اینکه بعضی از آنها را نمی‌توان به طور قطع به اصل و جای مشخصی متعلق دانست. می‌توان پذیرفت که میراث هنری کوشانها در مشرق ایران تا ادوار اسلامی ادامه یافت، و اعراب فاتح به حق این منطقه را، به مثابه منطقه‌ای از لحاظ سیاسی و فرهنگی متمایز از ایران دوره ساسانیان، ماوراءالنهر نامیدند. تعداد روزافزون کاوشهایی که در آسیای مرکزی شوروی به عمل آمده و اشیاء هنری که از دوره اسلامی این منطقه کشف شده مؤید مطالبی است که از مآخذ مکتوب استنباط می‌شود، و آن اینکه آثار هنری دوره سامانیان ملقمه‌ای است از سنن هنری محلی، تأثیر ایران دوره سامانی و بیشتر هنر دوره اولیه اسلامی، و هنر اسلامی جدیدی که در دوره عباسیان توسعه یافت. بهترین نمونه این مکتب جدید اسلامی آثار

مکشوف در شهر سامره ، پایتخت موقت خلفای عباسی است و به همین مناسبت عموماً به مکتب سامره معروف است .

از ممیزات مکتب سامره در تزیینات ، وجود رویه های محدبی در سطوح کم و بیش برجسته است که برای گچبری عالی است . بنایی در بخارا که به مقبره امیر اسماعیل معروف شده ولی بهتر است بقعه سامانیان نامیده شود ، وابستگیهایی را با مکتب سامره نشان می دهد . اما نشانی از تزیینات بر روی چوب نیز در آن هست ، زیرا طرح و تزئین این بنا به جای رویه های محدب ، با سطوح زاویه دار کم و بیش برجسته متعددی برجسته و نمایان شده است . از لحاظ سبک معماری ، این بنا شباهتهایی با آتشکده هایی دارد که در ایران به چهار طاق معروف است و سقف آنها را گنبد کوتاهی پوشانده است . اما مهمتر و کهنسالتر از همه ، قصرها و گوشکهای پیش از اسلام آسیای مرکزی است که در ورخشه و چند نقطه از خوارزم قدیم و خيوه حاليه ، از زیر خاک بیرون آورده شده است . در واقع بقعه سامانیان در بخارا بهترین نمونه ای است از آمیزش سه نفوذ هنری که به این صورت می توان نام متمایز مکتب دوره سامانی یا مکتب بخارایی بر آن نهاد .

به علت شرایط اقلیمی ، شکل متداول ساختمان در آسیای مرکزی بناهای خشتی یا گلی بود . در ساختمان های بزرگتر و بناهای عمومی خشت خام و آجر هردو به کار می رفته است ، و معمولاً داخل این بناها را با گچ ، سفید می کرده اند . برای اینکه گنبد مدوری روی بنای مکعب شکلی گذاشته شود راه حلهای



متنوع و تکلف آمیزتری جانشین طاقهای پله پله ای قدیمی شده است که در دوره پیش از اسلام در گوشه های بنا زده می شد . چنین به نظر می رسد که معماری در دوره سامانیان رواج و پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته است . معماری این دوره پیشقدم بناهای استادانه ای بود که در قرن پانزدهم ( قرن نهم هجری ) در دوره تیموریان در بخارا و سمرقند برپا شده است .

ظاهراً کار روی چوب هنری بود که به طور ممتازی به آسیای مرکزی و حتی به دوره سامانیان تعلق داشت . به هر حال این هنر ، نخست در مناطق کوهستانی آسیای مرکزی و در ناحیه ای که افغانستان حالیه است رونق یافت ، و تا عصر حاضر نیز در این مناطق از رواج نیفتاده است . طرحهای گلداری که به صورت پیچ در پیچ روی چوب کنده می شد ، بعدها روی سنگ تقلید شد ، و چندین نمونه بسیار عالی از سنگ قبرها در دست است که متعلق به ادوار بعدی است و آشکار است که اساس آنها طرحهای روی چوب بوده است . از دوره سامانیان چندین نمونه زیبا از درهای کنده کاری شده باقی مانده که در موزه های اتحاد جماهیر شوروی است . احتمال دارد که بناهای اسلامی محض ، مانند مساجد ، و مناره ها تزینات فراوانی داشته اند ، گرچه هیچ يك از بناهای دوره سامانی که در متون و مآخذ یاد شده ، باقی نمانده است .

گرچه اسلام کشیدن نقش حیوانات و انسان را جایز نشمرده ، مع هذا همچنانکه باده خواری از بین نرفته بود ، گنجاندن چنین صورتهایی در کارهای هنری ایران موقوف نگردید . اما انگارهای

انتزاعی و هندسی و طرحهای گل و بوته در دوه اسلامی نضج تازه و رواج زیادی یافت. پیشوایان مذهب حنفی، که در باب نقش و اهمیت آنان مطالبی یاد شده، استفاده از تزیینات و نقوش و طرحها را، جز آنچه نقوش موجودات جاندار بود، قویاً تشویق می کردند. هندسی شدن تدریجی آثار هنری، اگر بتوان این جریان را چنین وصف کرد، مخصوصاً در تزیینات ساختمانها و سفالینه آشکار بود.

اطلاعات ما در باب سفالینه دوره سامانی مخصوصاً از روی نمونه هایی است که در حفاریهای سمرقند و نیشابور به دست آمده است. ممیزه سفالینه این دوره معمولاً چشمگیر جسارت آمیز رنگینی است در زیر لعاب شفاف سربی. به کار بردن کتیبه های تزیینی کوفی، یا طرحهایی که شبیه خط است از نشانه های بارز سفالینه های این دوره می باشد. گرچه طرحهای گل و بوته و حتی نقشهای ساده شده پرندگان و حیوانات نیز در آنها پیدا می شود. این ظروف سفالین در موزه ها به نام ظروف افراسیاب مشهور است. زیرا شهر کهنه سمرقند، که این ظروف سفالین اول بار در آنجا به دست آمده، در نزد مردم محل، افراسیاب نام داشته است. سفالینه های دوره سامانیان هم از نظر طرح و نقشه متنوع و هم از نظر فنی گونه گون بود و در اینجا نمی توان به جزئیات جالبی که در این باب وجود دارد، پرداخت.

سفالینه های آسیای مرکزی در نقاط مختلف شرق نزدیک به دست آمده، و این خود مبین آن است که ظروف سفالین دوره

سامانی همه جا مقبول بوده است. شکل این سفالینه ها نیز به هیچ وجه یکنواخت نیست؛ کوزه، بشقاب مسطح، کاسه، کوزه هایی که به انگاره حیوان یا حتی انسان ساخته شده، مردی سوار اسب، و امثال آن از جمله این انواع می باشد و دال بر تنوع جالب آنها است. شاید بعضی سخت گیری های مذهبی در استعمال طلا و نقره برای لوازم خانگی موجب شده است که هنرمندان توجه خود را به تزئین ظروف گلی و برونزی معطوف دارند. اما معلوم نیست که این امر تنها دلیل عمده رواج و رونق فوق العاده فنون سفالگری مانند مینا کاری، تهیه ظروف شفاف، طلا کاری، و طرحها و نقشهای ماهرانه باشد. اما آنچه می دانیم این است که ظروف سفالین اسلامی قرون وسطایی هم از نظرفن و هم از نظر هنری در درجات بسیار عالی است. نفوذ چینیان را نیز، که در دوره های بعدی اهمیت فراوانی یافت، می توان از تقلیدی که هنرمندان دوره سامانی از ظروف چینی به عمل آورده اند، کشف کرد. در اینجا نیز مثل سایر زمینه های هنری، باید میان ظروف تجملی، و ظروفی که روزانه در مطبخ به کار برده می شد فرق گذاشت، درست همان طور که میان شعر درباری و شعر عامیانه باید قائل به فرق شد. کارهای برونزی از سنن سفالگری پیروی کرد، گرچه ادامه مضامین دوره سامانی شاید در این زمینه قویتر از زمینه های دیگر بوده است.

چند قوری و آفتابه مفرغی تزئین شده از آثار دوره بعد از سامانیان آسیای مرکزی در دست است و با مطالعه این آثار می توان دریافت که این هنر در ادوار پیشین نیز از نظر فنی در مراحل عالی

بوده است . در ساختن آلات وادوات فلزی به طور کلی ، مانند زره و سلاح ، سمرقند از مراکز برجسته بود . در صنایع کوچک دیگر ، مانند ریسندگی و بافندگی ، قلمرو سامانیان در جهان اسلام از مراکزی به شمار می رفت که از ادوار پیشین شهرت و اهمیت داشت . نکته جالب آنکه قدیمترین قطعه حریری که در دوره اسلامی در ایران بافته شده و از کلیسای سن ژوس<sup>۱</sup> پادوکاله<sup>۲</sup> به دست آمده ، و اکنون در موزه لوور است در دوره جانشین امیر نوح ابن نصر در حدود سال ۹۵۸ ( ۳۴۶ ه ق ) برای حاکم خراسان بافته شده بود .

در موسیقی نیز مثل هنرهای دیگر پیشرفت حاصل شد ؛ در دوره اسلامی میان عناصر موسیقی عرب و ایرانی امتزاجی صورت گرفت . ایرانیان پیش از اسلام به سبب مهارت در اجرای قطعات موسیقی شهره بودند ، و بسیاری از آلات موسیقی که در جهان اسلام معمول بود ، در اصل آلات موسیقی دوره ساسانی و حتی مربوط به ادوار قدیمتر از آن بود . طاهریان به حمایت از موسیقی معروف بودند و چندی از اعقاب طاهریان ، که احتمالاً در دربار بخارا بودند رسالاتی در موسیقی تألیف کردند . بعضی از بزرگترین روشنفکران عصر مانند فارابی و رازی خود در باب موسیقی به تحقیق و تألیف پرداختند . رودکی را نیز قبل نام بردیم . از متون چندی که در دست است چنین مفهوم می شود که در دوره سامانیان بعضی از الحان و مقامات موسیقی که در امپراتوری سامانیان رواج داشت چندین قرن بعد از آن نیز رایج بوده است . در دوره سامانیان ، آلت

موسیقی جدیدی به نام شاهرود، که شاید نوعی چنگ بوده است، بنا بر آنچه رویت شده در سال ۹۱۲ (۲۹۹ هـ ق) در سمرقند اختراع شد و بر مجموعه آلاتی چون عود، سه تار، ورباب و غیره اضافه گشت. از نوشته های ابوعلی سینا چنین برمی آید که میان موسیقی ایران و عرب تفاوت هایی وجود داشته و موسیقی ایرانی غنی تر بوده است. موسیقی عربی در ایران نیز مثل موسیقی محلی مطلوب و مورد تقلید بوده است، همان طور که درباب باده خواری و نقاشی گفتیم، ایرانیان در مقابل تعصبات و سخت گیری های مذهبی اعراب از موسیقی نیز دفاع می کردند.

درباب تحقیق در نقاشی که ملکه هنرها است مشکلاتی موجود است، زیرا تمایلات اسلامی به طور کلی با این رشته از هنر مخالفت می ورزیده است. و برای اینکه از نقاشی دوره سامانیان تصویری داشته باشیم ناگزیریم که به نقاشی های دیواری و تصاویر کتب مراجعه کنیم. متأسفانه سه تصویر انسان که در نقاشی های دیواری به سال ۱۹۱۳ در افراسیاب کشف شده بود پیش از آنکه از روی آنها نسخه برداری شود متلاشی شده از بین رفتند. از نقاشی های دیواری لشگری بازار افغانستان جنوبی که مربوط به اواخر دوره غزنویان است چنین برمی آید که نمایش انسان به اندازه طبیعی در نظر فرمانروایان غزنوی که به تعصب مشهورند چندان مذموم نبوده است. چون نقاشی های دیواری پیش از اسلام در ورخشه، بنجیکت و نقاط دیگر ماوراءالنهر به دست آمده بنا بر این ادامه این سنت در دوره اسلامی دوران انتظار نیست. تشابه اصول فنی و

مضامین این نقاشیها، مجالس شکار و بزم، خود دلیل دیگری بر ادامه سنت ادوار پیش از اسلام است. حتی نوع لباس، مانند جلیقه‌ها و نیم‌تنه‌های ابریشمین که با مهارت تزیین شده‌اند، چکمه‌ها، و کلاههای نوک تیزی که از مشخصات سفدیان است، پیوستگی با دوره‌های پیشین را آشکار می‌سازد. از این کلاههای نوک تیز در کتیبه‌های رؤسای قبایل بیابان گرد ترك قرن هفتم میلادی، که به الفبای رونی نوشته شده و در مغولستان به دست آمده، نام برده شده است، و شاید کلاههای بلند نوک تیزی که دانشمندان مسلمان بر سر می‌گذاشتند و قلنسوه نامیده می‌شد، و ظاهراً اول بار در شرق ایران معمول شده، از این کلاههای سفدی متأثر بوده است.

خوشنویسی نیز در قسمت ایرانی جهان اسلام بسیار تکامل یافت، و وجود انواع مختلف خط تزیینی کوفی باز دال بر قریحه و استعداد هنرمندان در مشرق است. چنین به نظر می‌رسد که مینیاتور و تذهیب کتب از کیفیات خاص کتب مانویان در دوره پیش از اسلام بود، گرچه گفته‌اند که بعضی از کتب قدیم زرتشتی نیز مزین بوده است. گویند یکی از شاهزاده خانمهای چینی چون در زمان امیر نصر به عنوان عروس پسرش نوح به دربار بخارا آمد، هنرمندی با خود همراه آورد که ترجمه کلیله و دمنه رودکی را مصور ساخت. صرف نظر از صحت و سقم آن، این قبیل داستانها مبین روابط پر دامنه سامانیان در زمینه‌های هنری و زمینه‌های دیگر است. بیگمان نفوذ چینیان در مینیاتورهای ایرانی متأخر بارز و آشکار است، اما ضرورتی ندارد که تصور کنیم این نفوذها همراه

با تاخت و تاز مغلولها از اواخر قرن دوازدهم میلادی آغاز شده است . حقیقت اینکه ایران قرن‌ها به عنوان یکی از مراکز هنری شهرت و اعتبار داشته و بخارا نیز جزئی از ایران بوده است .

از این قرار بخارا در دوره امیر نصر ابن احمد در ایجاد يك فرهنگ جهانی اسلامی در همه زمینه‌ها ، از مذهب و فقه گرفته تا موسیقی و سفالگری ، نقش رهبری داشت . اما برای اینکه اسلام به دین و تمدن جهانی بدل شود هنوز باب فعالیت در زمینه‌های جدید باز بود ، که آن را بعضی از دانشمندان از علل و اسباب انحطاط اسلام شمرده اند . بعضی از محققین ، عصر طلایی عباسیان را در قرن نهم میلادی که در آن زبان عربی به منتها درجه از رواج و اهمیت رسیده و سنن و آداب عربی نظراً جامعه را تحت نفوذ گرفته بود ، بسیار ستوده اند . اما این محققین از این نکته غافل بوده اند که حتی در همان زمان عوامل اجتناب ناپذیر تغییر و تحول دست به کار بود . دانشمندان عرب غالباً ایرانیان را ملامت می‌کنند که با استعمال زبان فارسی به جای عربی و ترویج آیین و سنن قدیم ایرانی ، در جهان اسلام ایجاد «انشعاب» کرده اند . البته نهضت شعوبیه موجود بود ، زیرا هیچ دوره و هیچ نهضتی از وطن پرستان افراطی خالی نیست ، اما محکوم ساختن همه ایرانیان به داشتن احساسات ضد عرب ، و در نتیجه ضد اسلامی ، به دیده افرادی که در دربار سامانیان می‌کوشیدند تا اسلام را غنیتر سازند و آن را واقعاً به فرهنگی متنوع و شامل ملل و السنه متعدد مبدل کنند ، و جوهر فرهنگی پر تنوعی ایجاد کنند که محدود به سنن و آداب

افراطی بدویها یا آیینهای اسلامی مأخوذ از رسوم و آداب عرب که مشروع تصور می شد نباشد ، نه تنها بی معنی بلکه ظالمانه است .  
در این کوشش عظیم ، آن افراد تابع حکومت سامانی ثابت کردند که مردمانی واقع بین اند ، و آنان بودند که راه آینده را نشان دادند .



## عصر سیمین

اصیلترین اسب وقتی به بخارا بیاید الاغی بیش نیست .  
ابومنصور عبدونی<sup>۱</sup>

اگر از بعضی از مواضع تاریخ پیروی کنیم ، می توانیم اصطلاح « عصر سیمین » را برای توصیف دهه های آخر حکومت سامانیان به کار ببریم . البته این قبیل تعاریف نه محقق را از هر حیث راضی می کند ، و نه حتی به این معنی است که تقسیم تاریخ به عصرهای گوناگون تقسیمی است اندکی فراتر از دلخواهی ؛ اما گذشته را باید در چهار چوبی از چشم انداز محدود کرد ، و از طرفی نشانه های انحطاط را از همان ایام حکومت نوح ابن نصر و جانشین وی می توان دریافت . حیات هنری ، علمی ، و فرهنگی بخارا به رواج و رونق خویش ادامه داد و حتی در بعضی زمینه ها درخشش آن بیش از

۱- مصنف به این بیت نظر دارد :

لصار بطبعه فیها حمارا

لوالفرس العتیق اتی بخاری

ادوار گذشته بود، معهذا بخارا نقطه اوج رونق خویش را پشت سر گذاشته بود. با حکومت غزنویان و سپس سلجوقیان، مرکز نفوذ و قدرت از ماوراءالنهر به غرب و جنوب انتقال یافت.

امیر جدید نوح ابن نصر (۹۴۳ تا ۹۵۴) (۳۳۱ تا ۳۴۲ هـ ق) اندکی پس از جلوس به تخت امارت با مشکلات مالی مواجه شد که بعضی از آنها نتیجه سخاوت امیر پیشین، و نیز چپاول خزانه در سال ۹۴۲ (۳۳۰ هـ ق) برای فرو نشاندن شورش به ضد امیر نصر بود. اطلاعاتی در دست است که نوح ابن نصر در اولین سال امارت خویش میزان مالیاتها را دو برابر کرد تا وجوه لازم برای دستگاه اداری حکومت فراهم سازد. گارد سلطنتی و قسمتی از سپاه دائمی مدت مدیدی حقوق دریافت نکردند، و این امر خود به ایجاد آشوب و بلوا کمک کرد. متأسفانه وزیر جدید، محمد سلامی<sup>۱</sup>، فقیهی محافظه کار و در مذهب متعصب بود و به مناسک دینی خود بیش از امور حکومت توجه داشت. انتصاب او به این سبب صورت گرفته بود که احساسات کسانی که از نظرهای «رافضی منشانه» امیر نصر متأسف بودند، تسکین یابد.

مسئله دیگر برای سامانیان برآمدن سلسله شیعی مذهبی در غرب ایران به نام آل بویه بود که بر سر تسلط بر ری و ایران مرکزی با آل سامان به رقابت برخاسته بودند. پیش از آن، سپاه

۱- در متن Sulami آمده، این شخص همان ابوالفضل محمد ابن احمد معروف به حاکم الشهد است که از ۳۳۱ تا ۳۳۵ هـ ق. وزارت نوح ابن نصر سامانی را داشته است. - م.

سامانیان توانسته بود که لااقل تسلط اسمی امیر خویش را بر ولایات کرانه بحر خزر و مرکز ایران (همدان - ری - دامغان) حفظ کند. در سال ۹۴۴ (۳۳۲ هـ ق) سپهسالار خراسان، ابوعلی چغانی، که فرزند خاندانی فتودالی از مناطق کوهستانی تاجیکستان حالیه بود، وقتی امیر نوح ابراهیم سیمجور را که پاسداران ترك هوادارش بودند، به جای وی سپهسالاری خراسان داد، سر به شورش برداشت. ابوعلی چغانی که مرد متنفذی بود و عزل خود را بر نمی تافت به ضد امیر نوح قیام کرد و در صدد جلب حمایت عم امیر نوح، ابراهیم ابن احمد، برآمد، و آن دو همدستان شدند که علم طغیان را به دروازه های بخارا برند.

در این احوال امور دولت سامانیان به دست وزیر بی کفایت امیر نوح دستخوش فساد و تباهی بود. به مخالفت با این وزیر بارها توطئه چینی شد و سرانجام سران سپاه برضد او شوریدند و او را دستگیر کرده به قتل رساندند. آنگاه سپاهیان از جنگ با ابوعلی چغانی خودداری کردند، و وقتی ابوعلی به نزدیک بخارا رسید، امیر نوح به سمرقند گریخت. شورشیان وارد پایتخت شدند و ابراهیم ابن احمد امیر جدید اعلام شد. با این همه حکومت ابوعلی و ابراهیم مورد پشتیبانی مردم نبود، و پس از دو ماه ابوعلی بخارا را ترك گفت و راه زادگاه خود چغانیان را در پیش گرفت. ابراهیم با نوح آشتی و با امارت مجدد وی موافقت کرد. نوح به بخارا برگشت و چندی بعد پیمان شکست و عم خود را با چندتن از هواداران خویش دستگیر و کور کرد. اما آشوب خراسان خاتمه نیافت و

حکومت سامانیان بر این ناحیه تا پایان امارت این سلسله دیگر به حال اول برنگشت .

ماخذ تاریخی بر روی بعضی از جزئیات حوادث نظامی خراسان و روی بر تافتن دولت از آل سامان و روی آوردن آن به آل بویه درنگ کرده اند . اما مهمتر از این امر برای امارت بخارا شورشهای داخلی بود . در پنجاه سال آخر امارت سامانیان همه ولایات جنوب رود جیحون رشته همبستگی خود را بدارالملک بخارا گسستند . نشانه افزایش ضعف داخلی دولت سامانی تغییر سریع وزرا بود . از سال ۹۵۴ تا سال ۹۵۹ ( ۳۴۲ تا ۳۴۷ هـ ق ) چهار وزیر یکی بعد از دیگری جانشین هم شدند . قدرت عملا از دست عمال غیر نظامی خارج شده و به دست سپاهیان افتاده بود ، و یکی از امرای ترك ، به نام الپتگین در دوران امارت نوح نفوذ و قدرت زیادی در بخارا به دست آورد . باین همه ، برآمدن عناصر ترك جزئی از يك جریان تاریخی است که چهره ناحیه ماوراءالنهر را تغییر داد و ما بحث در این باب را به فصل آینده محول می کنیم .

در خارج از دارالملک بخارا ، چهره ابوعلی چغانی همه جا بر امارت نوح سامانی سایه افکنده است ، زیرا در سال ۹۵۲ ( ۳۴۰ هـ ق ) وی دوباره به سپهسالاری خراسان منصوب شد و با آل بویه دست به جنگ زد . متجاوز از يك سال بعد از آن ابوعلی با آل بویه صلح کرد ، اما نوح که باین صلح موافقت نداشت به عزل او فرمان داد . امیر نوح اندکی پس از آن در تابستان سال ۹۵۴ ( ۳۴۲ هـ ق ) درگذشت و پسرش عبدالملک جانشین وی شد .

عبدالملك در سیاست، روش پدر را دنبال کرد و در دوره او نفوذ امرای سپاه افزون شد. وی کوشش مذبوحانه‌ای کرد تا خود را از نفوذ امرای سپاه برهاند ولی توفیق نیافت. پس از آنکه وزرای خود را چندین بار تغییر داد، نامزد دسته سپاهیان یعنی ابوعلی ابن محمد بلعمی، پسر وزیر سابق آل سامان، به مقام وزارت منصوب گشت. متأسفانه پسر لیاقت پدر را نداشت و در واقع بازیچه دست امرا و مخصوصاً الپتگین بود، والپتگین همچنان در پس تخت امارت صاحب اقتدار واقعی بود. توطئه، ارتشاء و زور و قدرت محض بیش از پیش در میان سران دولت تفوق یافت. گردیزی می‌نویسد که عبدالملك غالباً به چوگان بازی می‌پرداخت و روزی که در باده - خواری افراط کرده بود و قادر به هدایت اسب نبود از اسب به‌زیر افتاد و گردنش بشکست، این واقعه در پاییز سال ۹۶۱ (۳۴۹ هـ ق) اتفاق افتاد.

نتیجه آنی مرگ ناگهانی امیر اغتشاش و هرج و مرج مردم بود. جمعی قصر جدیدی را که عبدالملك در بخارا ساخته بود غارت کرده و سوزاندند. پس از مبلغی تردید و دودلی، ابو صالح منصور ابن نوح، برادر عبدالملك، با حسن قبول گارد سلطنتی به امارت نشست. همه به دور امیر جدید جمع شدند، بجز الپتگین که قبلاً به سپهسالاری خراسان منصوب شده بود. الپتگین چون خود را یکه و تنها دید، از نیشابور مرکز ایالت خراسان خارج شد و راه غزنه را در پیش گرفت و در آنجا بر سلسله‌ای از امرای محلی پیروز شد و بدین ترتیب اساس امپراتوری غزنویان را پی‌ریزی کرد.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که به طور خلاصه در باب عناوین سپهسالار و امیر خراسان که در متون و مآخذ آمده است توضیحی بدهیم. سامانیان خود بعد از اسماعیل، به عنوان جانشینان طاهریان، اساساً امرای خراسان بودند، اما چون آنان به جای نیشابور، که مادون‌النهر محسوب می‌شد، ماوراءالنهر بود، سپهسالار خود را به حکومت‌های سرزمینهای مادون‌النهر منصوب می‌کردند. بنابراین در زمان الپتگین، وی سپهسالار بود، و این به آن معنی بود که وی از نیشابور بر سرزمینهای مادون‌النهر نیز امارت دارد. متأسفانه متون و مآخذ گاهی در معرفی امیر خراسان تولید ابهام و اشتباه می‌کند زیرا از يك طرف امیر خراسان ممکن است به معنی امیر سامانی دارالملک بخارا باشد، و از طرف دیگر به سپهسالار وی، که حاکم سرزمینهای مادون‌النهر بود، اطلاق گردد.

چنین به نظر می‌رسد که مورخین آن عصر و همچنین مورخین متأخر تر، آنچه را که ما از فاصله زمانی دور درمی‌یابیم تشخیص داده بودند و متوجه بودند که مرکز ثقل قدرت از ماوراءالنهر به جانب مغرب انتقال یافته و به سوی نیشابور، ری، و اصفهان حرکت کرده بود. چون بخارا دیگر به مثابه دارالملک سامانیان اهمیت نداشت، و اغلب تصمیمات در نیشابور مرکز ایالت خراسان اتخاذ می‌شد و وقایع نگاران از وقایع نیشابور و حتی سیستان بیشتر گفتگو می‌کنند تا از وقایع بخارا. ستاره بخت آل بویه به سرعت اوج می‌گرفت، و حکمرانان این سلسله نیز به حمایت از علم و هنر

شهره شدند. هنوز، «سلاطین مشرق»، چنانچه در مآخذ معاصر نامیده شده‌اند، در میان نویسندگان، بلند آوازه مانده‌اند. مقدسی جغرافیا نویس معروف که در نیمه دوم قرن دهم (قرن چهارم هجری) به شهرت رسید می‌نویسد: آنان به سیرت و به صورت و از جهت احترام به دانش و دانشمندان بهترین پادشاهانند ... از جمله رسوم آنان این است که از ارباب فضل نمی‌خواهند که در پیش پای آنان به خاک افتند، و در شبهای ماه رمضان مجالسی برای مباحثه در حضور شاه برپا می‌کنند.

منصور ابن نوح سنت نیکوی اسلاف خود را در حمایت از ارباب فضل و هنر ادامه داد. وزرای او، ابوجعفر عتبی و بلعمی می‌کوشیدند تا دوران عظمت نصر را تجدید کنند، اما این کار بس دشوار بود. در سال آخر امارت منصور، ابوعبدالله احمد ابن محمد جیهانی، نواده جیهانی مشهور، به وزارت رسید. به این ترتیب اعقاب وزرای اسبق سامانیان زمام امور را در دست گرفتند، اما متأسفانه هیچ يك لیاقت و کفایت اجداد خود را نداشتند.

منصور پانزده سال امارت کرد، و در تابستان سال ۹۷۶ (۳۶۵ هـ ق) درگذشت. پس از وی تاج و تخت امارت به پسرش نوح دوم که بیش از سیزده سال نداشت رسید. قدرت واقعی در دست وزیر لایقش ابوالحسن عتبی بود، و او در صدد برآمد تا نفوذ و قدرت را از دست سران سپاه در آورده به دستگاه اداری دولت بازگرداند. اندک زمانی چنین به نظر می‌رسید که وی در اقدامات خود موفق شده است، زیرا وی توانسته بود دوستان خود را

به مقامات عالی نظامی بگمارد. اما شکستی که در سال ۹۸۲ (۳۷۱ هـ ق) از سپاه آل بویه به قوای سامانیان رسید او را مجبور ساخت تا امور نظامی را نیز شخصاً در دست گیرد. این امر مخالفتی برضد او برانگیخت و در نتیجه اندکی بعد عتبی در مرو به قتل رسید. با مرگ وی آخرین وزیر متنفذ و مؤثر سامانیان از صحنه قلمرو سامانی خارج شد. وزرای بعدی قدرت حفظ نظم را در قلمرو سامانیان، که به علت خود مختاری عملی حکام ولایات جنوب رود جیحون به ماوراءالنهر محدود شده بود، نداشتند. امور مالی و خزانه دولت نیز دستخوش بی نظمی بود. ورود سپاهی از ترکان از جانب مشرق به بخارا در سال ۹۹۲ (۳۸۱ هـ ق) در واقع نشانه انقراض سلسله سامانیان بود، گرچه سامانیان به ترتیبی اداره امور پایتخت را دوباره در دست گرفتند و فرمانروایی ناپایدار خود را تا پایان قرن دهم حفظ کردند.

نیمه دوم قرن دهم (قرن چهارم هجری) شاهد انحطاط طبقه دهگانان بود که ستون فقرات جامعه بخارا محسوب می شدند. گرچه جریان فساد و زوال این طبقه بیش از نیم قرن طول کشید و علل متعدد داشت، برآمدن شهرها و رونق زندگی شهری یکی از علل عمده بود. قبلاً به مهاجرت دهگانان به شهرها اشاره کردیم، و این امر را حفريات باستانشناسی نیز تأیید می کند. تعداد کوشکها و قلاعی که در نقاط مختلف واحه بخارا در دوره پیش از سامانیان بس زیاد بود، در پایان دوره سامانیان بسیار ناچیز شد. تمرکز قدرت در دستگاه اداری سامانیان نیز البته به تضعیف طبقه دهگانان کمک



کرد . نتایج تقلیل قدرت و نفوذ طبقه دهگانان بسیار پردامنه بود ، از جمله آن را باید یکی از عوامل آغاز ترکی شدن ماوراءالنهر شمرد .

مسائل و مشکلات اقتصادی دولت با بحران اقتصادی که در میان مردم ایجاد شده بود ، همراه بود . از نوشته نرشخی و مؤلفین دیگر چنین برمی آید که قیمت املاک در واحه بخارا در سرتاسر دوره سامانی روبه کاهش بود . نشانه هایی در دست است دال براین که ریگزار از جانب غرب واحه در حال پیشروی بود ، و شاید یکی از علل آن عدم مراقبت و خودداری از تعمیر دیوار بزرگ بوده است . چون ملاکین در خاندان سامانی دائماً در حال تزیاد بودند ، و این امر در واقع حکم افزایش املاک و زمینهای دولتی را داشت ، بنابراین اختلالات مالی دولت براملاک نیز تأثیر می گذاشت و از این املاک چنانچه شاید و باید مراقبت به عمل نمی آمد . نوع دیگری از املاک که بسیار توسعه یافت املاک وقف بود ، که به مقبره ای ، مسجدی ، خانقاهی یا امثال آن وابسته بودند . در مقایسه ، نوع سوم املاک بزرگ ، یعنی املاک دهقانان کاهش یافت . ملاکین جدید را بازرگانان ، روحانیان ، سران سپاه تشکیل می دادند ، و عقب نشینی اشرافیت موروثی کهن که شرفش به آل و تبار بود در برابر این ملاکین جدید کاملاً طبیعی می نمود .

مشکلات خراج ادوار اولیه ، میان مسلمین و غیر مسلمین مرتفع شده بود ، اما در دوره سامانیان اعطای زمینهای معاف از خراج به سادات ، مقربین امیر ، و فرماندهان پاسداران سلطنتی

کومکی به خزانه دولت نمی کرد .

طبعاً بار سنگین خراج و مالیات اضافی که حکومت به آن نیاز داشت ، بردوش روستاییان بود . برای فرار از این بار سنگین ، فرزندان روستاییان نیز ، هروقت امکان داشت ، مانند دهگانان راه شهرها را درپیش می گرفتند . اگرچه مسلمانان نمی توانستند بردگانی از میان برادران مسلمان خود داشته باشند ، مع هذا غلامان خانگی که بیشتر از ترکان غیرمسلم یا ساکنین کوهستانهای واقع در مشرق رود زرافشان بودند ، وجود داشتند . بار سنگین وظایف بردگی بیشتر به دوش زنان بود ، زیرا آنان در مؤسسات نخریسی و نساجی و جاهای دیگر بازار کار می کردند . وضع روستاییان با سرفهای اروپای قرون وسطی تفاوت چندانی نداشت .

از کیفیات قابل توجه اواخر دوره سامانیان رشد و تکامل سازمان شهرها به صورتی بود که می بایست تا قرن بیستم دوام پیدا کند . بخارا ، به عنوان پایتخت ، راه را برای این تحول باز کرد ، اما شهرهای دیگر نیز به همان طریق رو به رشد و نمو گذاشت . میدان وسیعی که در غرب ارگ بخارا واقع بود ، و ریگستان نامیده می شد ، به مرکز اداری شهر بخارا و حکومت وقت تبدیل شد ، و در اطراف آن ساختمانهای دیوانهای مختلف ، کاخهای امیران ، و ساختمانهای دیگری بنا گردید . در شمال غرب ریگستان محله ای بود که اختصاص به سکونت اشراف داشت ، و در آنجا به قول نرشخی قیمت زمین بسیار گران بود . قسمت مرکزی بخارا را بازارها اشغال می کرد . این بازارها به راسته های مختلفی مثل راسته رویگران ، قالیافان ،

کفشگران و غیره تقسیم می شد . بازارها بی نیاز از غیر بودند ، چون مواد خام به آنجا حمل می شد ، و صنعتگران ، که غالباً در پشت دکه خود زندگی می کردند ، کالاهایی می ساختند که توسط بازرگانان به فروش می رفت . بازارها در شهرهای مختلف کاملاً شبیه هم بود و بازرگانانی که در مراکز متعدد صاحب تأسیساتی بودند ، میان این بازارها ارتباط برقرار می کردند .

شعرا و نویسندگان دیگر از کثافت ، بوی غفن ، و ازدحام شهر بخارا در دوره آخرین امرای سامانی ، نالیده اند . افزایش جمعیت با توسعه مسئولیتهای اجتماعی یا با مقررات دولتی همراه نبود ، و شرایط بهداشتی در محلات پر جمعیت فقیر نشین چنان بد بود که از هر طرف صدای اعتراض بلند می شد . زباله را بیرون از دیوارهای بلند گلی به کوچه های تنگ می ریختند ، و کوچه ها و معابر گاهی تقریباً غیر قابل عبور می شد . وجود کوچه های پیچ در پیچ و تاریک و نمناک حاکی از آن بود که مردم بخارا علاقه داشتند در مسکن شخصی خویش عزلت گزینند و دنیای خارج را به حال خویش گذارند . درست همان طور که در توسعه شهرهای اروپای غربی در اواخر دوران قرون وسطی اتفاق می افتاد در قلمرو سامانیان نیز شهرهایی مانند بخارا ، سمرقند ، و نیشابور مرکز بیماریا و اشاعه طاعون بود . اشراف می توانستند در تابستان از شهر فرار کرده به کوشکهایی که در باغهای اطراف بخارا داشتند پناه ببرند ، اما توده مردم ناگزیر از اقامت در اتاقکهای خویش در کوچه های تنگ و تاریک بودند . اشعاری باقی است که در آنها بخارای این دوره

را محلی کثیف و نامناسب برای زندگی انسان توصیف کرده‌اند .  
 وقتی شرایط اقتصادی بد بود ، بیکاری افزایش می‌یافت ،  
 و توده مردم هر لحظه آماده آشوب بودند . در متون و مآخذ  
 در باب این قبیل آشوبها که در شهرهای قلمرو سامانیان اتفاق افتاده  
 اشارات بسیار مختصری هست ، اما باید به یاد آورد که مورخین  
 خود معمولاً از طبقات بالای اجتماع بودند یا برای ولینعمتانی از طبقه  
 اشراف یا سلاطین قلم به دست می‌گرفتند ، از این رو نهضتهای توده  
 مردم در آثار آنان به خوبی وصف نشده است . طبقه دیگری از مردم  
 که باید منشاء آشوبها و اغتشاشات بوده باشند غازیان بودند که از  
 سراسر جهان اسلام برای جهاد با مشرکین ترك آسیای مرکزی به  
 ماوراءالنهر می‌آمدند . در قرن دهم با اسلام آوردن بیشتر قبایل ترك  
 فلسفه وجودی غازیان از بین رفته بود . بنابراین بسیاری از آنان  
 راهزنی پیشه کردند یا به جمعیت شورشی شهرها پیوستند .

یکی از بلاهای بزرگی که در اروپای قرون وسطی دامنگیر  
 شهرها می‌شد ، یعنی آتش سوزی ، در بخارای دوره سامانیان  
 نیز به کرات مردم را گرفتار می‌کرد . در مآخذ متعدد مطالبی در باب  
 حریقهای مدهشی که در بخارا و بناهای چوبی آن اتفاق  
 افتاده آمده است . نرخنی جریان حریق مقر امیر منصور  
 ابن نوح را در ریگستان ، هنگامی که مردم بر طبق يك سنت دیرین  
 مراسم آتش افروزان برپا کرده بودند ، در تاریخ خود آورده است .  
 نرخنی می‌نویسد که جرقه‌های آتش به بام سرای امیر افتاد و کاخ  
 را یکسره ویران کرد . بعضی از بناها چند اشکوبه بودند و هنگام

آتش سوزیهای بزرگ حکم دامی را داشتند که ساکنینشان در آن گرفتار می شدند .

جمعیت بخارا در این دوره کاملاً نامعلوم است ، و هر گونه تخمینی که ماخذ آن عصر یا محققین معاصر زده اند ، جز حدس محض چیزی نیست . از روی تحقیقات باستانشناسی ، و مقایسه با شهرهای دیگر ، می توان چنین حدس زد که جمعیت بخارا بیش از يك صد هزار تن بوده ، اما برآوردهایی که جمعیت آن را به نیم تا يك میلیون می رسانند بیشك مبالغه آمیزند .

اهل سواد ، و یا درستتر بگوییم اهل ادب ، بسیار قليل بودند ، هر چند این قشر اگر در جهان قرن دهم آن قدر مؤثر نبوده اند ، در تاریخ تأثیر زیادی داشته اند . زندگی برای اکثریت وسیع مردم سختتر از آن بود که بتوانند به پیشه های عالیترا ايام فراغت روی آورند . چنانکه گفتیم بیشتر آثار ادبی برای دربار به وجود می آمد ، اما نیمه دوم قرن دهم ( قرن چهارم هجری ) شاهد ظهور بعضی آثار مهم ، به خصوص حماسه ایرانی بود .

ابو منصور محمد ابن احمد دقیقی مهمترین شاعری بود که در حدود ده سال پس از رودکی در صحنه ادب ظاهر شد و در دوره منصور ابن نوح شهرت یافت . زادگاه او معلوم نیست ولی همین قدر می دانیم که نخست امرای محلی چغانیان را مدح می گفت . سپس مانند رودکی به بخارا دعوت شد و بعدها در آنجا از طرف امیر جدید نوح ابن منصور مأموریت یافت تا خداینامه را که حماسه ملی پیش از اسلام ایران بود ، به نظم در آورد . وی در حدود هزار بیت

به نظم درآورده بود که در سال ۹۷۷ (۳۶۶ هـ ق) ، به قول بعضی از مآخذ ، به دست غلام خویش مقتول شد . بعدها فردوسی اشعار دقیقی را که قسم اعظم آن در باب زندگی و عصر زرتشت است عیناً در شاهنامه خود آورد . گفته اند که دقیقی خود زرتشتی بوده ، اما این حدس ، با وجود ستایش دقیقی از آیین و دین کهن و باده خواری ، بعید به نظر می رسد . شاید دقیقی از پیروان شعوبیه یا ایران دوست پرشوری بوده ، ولی دلیل مقنعی برای زرتشتی بودنش در دست نیست . به علاوه بعضی از اشعار غنایی که به وی نسبت داده شده ، هم از نظر سبک و هم از نظر لفظ ، تحت نفوذ شدید زبان عربی سروده شده ، و با سبک باستانی اشعار حماسی وی فرق فاحشی دارد .

جانشین دقیقی ابوالقاسم فردوسی بود که نظم شاهنامه را به پایان رسانید . فردوسی در شهر طوس یا در نقطه ای نزدیک شهر طوس ، که از مشهد حالیه چندان دور نبود ، ولادت یافت . تاریخ ولادت او معلوم نیست ولی احتمالاً تولدش میان سالهای ۹۳۲ و ۹۳۶ (۳۱۹ و ۳۲۳ هـ ق) یعنی در اوج قدرت سامانیان بوده است . وی از خاندان دهگنان بود و بر طبق سنن و رسوم این طبقه تربیت یافته بود . در اینجا منظور ما زندگی فردوسی و روابط وی با محمود غزنوی نیست ، بلکه می خواهیم حماسه عظیم او را در چهارچوب جامعه و عقاید آن عصر بررسی کنیم . کتابی در تاریخ شاهان به نام خوتای نامگ به زبان پهلوی از دوره سامانیان باقی مانده بود که ظاهراً شامل تاریخ ایران از ادوار اساطیری و افسانه ای تا پایان سلسله ساسانیان بود . کتاب ترجمه های متعددی

به عربی به عمل آمده بود که از آنها فقط قسمتهای پراکنده‌ای در تواریخ عمومی عرب باقی است. ظاهراً پیش از دوره فردوسی ترجمه‌های ناقصی به نظم و نثر به فارسی جدید نیز وجود داشته، اما ظاهراً مأخذ اصلی فردوسی خداینامه‌ای به نثر بوده که در سال ۹۵۷ (۳۴۵ هـ.ق) کار تدوین آن به امر ابو منصور محمد بن عبدالرزاق امیر طوس، به دست هیئتی پایان یافته بود. فردوسی با نبوغ خود توانست اشعار دقیقی، سرودها و روایات عامیانه، و اطلاعات مأخوذ از منابع منشور را به صورت کتاب منظوم یکدستی درآورد و حماسه ملی ایران را از آن بیافریند. فقط شاهنامه بود که حماسه ملی شد، زیرا تمدن شهری خواهان تصانیف گوناگون خیاگران و سرود - خوانانی که سرشت قهرمانان ایران باستان را در شب نشینها برای دهگانان نقل می‌کردند، نبود، بلکه خواستار منظومه پرداخته محفوظ و مکتوب و توان گفت مذهب و هنرمندانه‌ای بود. به نظر من گرچه فردوسی منعکس کننده ذوق ادبی و علائق طبقه دهگانان بود، مع هذا منظومه خود را برای دربار، مردم عامی شهرنشین و برای شعرای دیگری که ممکن بود از مهارت و استادی وی تنقید کنند، می‌سرود، و ازین رو به همان شیوه رفت که دیگر شعرای ایرانی رفته بودند یا می‌رفتند. فردوسی حماسه را وارد جامعه ایرانی اسلامی زمان خود کرد و در ضمن اصول ادبی و علائق معاصرین خود را نیز از نظر دور نداشت. بنابراین شاهنامه او، که به عقیده بسیاری بزرگترین اثر ادبی فارسی جدید یا ایران اسلامی است، پایدار ماند.

مآخذی که فردوسی مورد استفاده قرار داده متعدد و متنوع بوده اما تمیز آنها از یکدیگر در شاهنامه مشکل است. بعضی این نظر را پیش کشیده‌اند که وی به زبان پهلوی آشنایی داشته و از این آشنایی خود در نظم شاهنامه استفاده بسیار کرده است، اما خیلی بعید می‌نماید که وی چنین مجهز بوده باشد. نرشخی و دیگر نویسندگان اشاره به سرودها و سوغنامه‌های عامیانه‌ای در مرگ سیاوش، قهرمان باستانی و احتمالا اساطیری، که برطبق روایات در بخارا می‌زیسته، کرده‌اند. می‌توان تصور کرد که این قبیل قطعات نیز داخل شاهنامه شده است، اما این سؤال پیش می‌آید که آیا سبک و وزن اشعار شاهنامه توسط دقیقی یا یکی دیگر از شعرای دربار سامانی ایجاد شده بود. می‌توان معتقد بود که، صرف نظر از اینکه وزن اشعار شاهنامه، که در بحر متقارب است، مأخوذ از عربی یا از نمونه اشعار فارسی میانه باشد، به هر حال این وزن به فرهنگ عامیانه تعلق نداشته و از ابداعات ادبی بوده است. شاهنامه همچون حماسه عامیانه‌ای که کلمه به کلمه از دهان خنیاگران گرفته شده باشد تألیف نشده، بلکه منظومه ادبی پرداخته‌ای است. اما در باب مضامین حماسه ملی ایرانی چه می‌توان گفت؟

در باب شاهنامه فردوسی کتابهای بسیاری نوشته شده، و در اینجا بحث درباره جزئیات این منظومه بیهوده است. به نظر من آنچه حائز اهمیت و شایسته تکرار و تأکید است هماهنگی و وحدتی است که فردوسی به عناصر پراکنده گذشته قهرمانی مردم ایران



داده است . زیرا فقط در دوره سامانیان امکان داشت حماسه یکپارچه‌ای در عین آگاهی باطنی از وحدت و تاریخ ایران که احساس جدیدی بود ، به وجود آید . در دوره ساسانیان ، بخارا و ماوراءالنهر جزئی از ایران نبود ، گرچه بعد از انقراض امپراتوری هخامنشی آرزوی نهانی يك وحدت و تمامیت ایرانی در مناطقی که سابقاً جزء این امپراتوری بود ظاهر آ وجود داشته است . رؤیا یاوهم و تصور يك امپراتوری متحد ایرانی از آغاز داستان تا فتوحات اعراب رشته اصلی شاهنامه را تشکیل می‌دهد . اما احساس وحدت همه ایرانیان پیش از دوران سامانیان چه مایه آگاهانه بوده است ؟ آیا در ادوار پیش از اسلام سغدیان مانوی مذهب خود را برادران همخون زرتشتیان ایالت پارس می‌پنداشتند که از نظر سیاسی از آنان جدا بوده ولی امید آن بود که روزی تحت‌لوای یکی از شاهنشاهان سراسر ایران با آنان یکی شوند ؟ می‌توان ظن داشت که چنین عقایدی بیشتر در محافل سلطنتی یا اشرافی ساسانی پیدا می‌شده ، و اشاعه واقعی این قبیل احساسات از ادوار اسلامی آغاز شده با رواج زبان فارسی جدید به عنوان زبان مشترك همه ایرانیان و درآمدن سنن ایرانی ، سغدی ، خوارزمی ، و سایر سنن محلی ، از راه امتزاج ، به صورت سنت عمومی و ترکیبی ایرانی و در عین حال اسلامی ، همراه بود . منظورم این نیست که واقعیت خاطره مداوم يك نوع وحدت باستانی سیاسی و دینی ( زرتشتی ) همه ایرانیان را انکار کنم ، اما چنین به نظر می‌رسد که این احساس وحدت مخصوصاً در قرن دهم ( قرن چهارم هجری ) با نیروی جدیدی شکوفا شده

و در میان ایرانیان همه نواحی اشاعه یافته است .

بنابر این فردوسی عقاید و احساسات عصر خود را در لباس زیبایی متجلی کرد . به يك معنای کلی و در عین حال توصیف کننده وی برای مسائل و مشکلات معاصرین خویش ، که گرفتار معارضه و کشمکش میان ایران و اسلام بودند ، علاجی روانی فراهم ساخت . خاطره گذشته قهرمانی را احیاء کرد و به ایرانی شخصیت وحدت یافته ای داد ، و به این طریق ایرانی توانست میان زرتشت و محمد سازش ایجاد کند و با داشتن هر دو غنیتر باشد . فردوسی در حماسه خویش به شجره نسب پراکنده ایرانی وحدت بخشیده و به این طریق با یگانگی هدف عرب که از محمد پیغمبر اسلام سرچشمه می گرفت برابری کرد . شاید بتوان ایرانیان مسلمان را با ژاپنیهایی که در عین حال هم از بودا و هم از شینتو پیروی می کنند و تعارضات موجود میان آن دورا سازش می دهند ، مقایسه کرد ؛ اما این قبیل تشبیهات ممکن است گمراه کننده باشد . اهمیت فردوسی به عنوان سازنده سند وحدت و ناسیونالیسم به هیچوجه اندك نیست ، و اثر او هم از این لحاظ و هم از جنبه ادبی جالب و سحرآمیز است .

یکی از خصوصیات شاهنامه رشته حوادث گوناگون زندگی قهرمانان ایرانی است که به ترتیب تاریخی منظم شده است . یکی از مضامینش که در قسمتهای مختلف این کتاب تشریح شده مبارزه میان خوب و بد یا یزدان و اهریمن است که به پیروزی یزدان می انجامد ؛ و هموردی ایران و توران نیز جزئی از این کشمکش یزدانی و اهریمنی است . در عصر فردوسی این هموردی

به مفهوم کشمکش میان عناصر ایرانی و ترك بوده است ، گرچه احتمال دارد که در اصل به مفهوم کشمکش میان زمینهای مزروع و استپ نیز بوده باشد . یکی دیگر از مضامین این حماسه وفاداری فرد نسبت به خاندان و بستگان خویش ، یا وفاداری رعیت نسبت به خداوند و ولینعت یا شاه خویش است . انتقام ، و احتیاج به وجود شاه عادل برتر از همه ، و جاذبه و افسون فرشاهی ، جملگی عواملی هستند که در خوانهای مختلف این کتاب وجود دارد . تجزیه و تحلیل صحنه‌هایی از قبیل جدال مرگبار میان پدر و فرزند محتاج تحقیق بیشتری است ، و شاهنامه از مطالب و موادی که داستانهای قهرمانی و حماسی را به وجود می‌آورند انباشته است .

همه به این حقیقت معترفند که بیشتر قسمت اساطیری پیش از ساسانیان شاهنامه در اصل مربوط به شرق ایران است ، و ما نیز سیاوش و ارتباط او را با بخارا در صفحات قبل یادآوری کردیم . شاید قهرمان واقعی شاهنامه رستم است ، که فرض بر این است که از سیستان برخاسته است . بسیار محتمل است که رستم از قهرمانان سکاهای بوده باشد ، و این حقیقت که بسیاری از منظومه‌های فارسی حماسی نظیر شاهنامه ، مانند گرشاسب‌نامه وبرزنامه به آنچه باید روایات حماسی سیستان یا خاندان رستم نامید می‌پردازند ، خود دلیل براهیت این ایالت در روایات حماسی ایرانی است . بعضی از محققین وجود روایات خوارزمی ، سغدی ، و روایات دیگر را مسلم شمرده و گفته‌اند این روایات همراه با روایات سیستانی شاهنامه را به وجود آورده‌اند . گرچه این فرض ممکن است تاحدی صحیح

باشد اما دلیل قاطعی برای اثبات آن در دست نیست.

به این نکته نیز بارها اشاره شده است که شاهنامه در واقع برای امرای سامانی سروده شده بود، اما پیش از آنکه فردوسی نظم شاهنامه را به پایان برساند سلطنت سامانیان منقرض شد و بنابراین فردوسی برای گرفتن پاداش کار خود به سلطان محمود غزنوی روی آورد. ادعای سامانیان که خود را از نسل شاهان ایران می‌شمردند، جنگ وجدال آنان با اقوام بیابان گرد ترک و پشتیانیشان از طبقه دهگنان، جملگی دلالت بر این نظر دارد که سامانیان در عصر فردوسی وارث قانونی ساسانیان بودند. فردوسی که احتمالاً در سال ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ (۴۱۰ یا ۴۱۵ هـ ق) درگذشت شاهد پیروزی ترکان بود، اما شاید پیش بینی می‌کرده‌است که آنان مغلوب فرهنگ ایران خواهند شد. چنین است که اثر فردوسی تا زمان حاضر به عنوان مظهر ناسیونالیسم ایرانی باقی مانده و ایرانیان کنونی، افغانها و تاجیکها و همچنین سایر طوایف کوچک ایرانی خود را در آن سهیم می‌دانند.

ذکر این نکته نیز حائز اهمیت است که سازش میان فرهنگ ایرانی و اسلامی در شرق ایران و ماوراءالنهر زودتر از غرب ایران تحقق یافت. در سلطنت آل بویه نیز تحولی ایجاد شد که بعضی از محققین آن را «رنسانس ایرانی» نامیده‌اند، اما مسیر این تحول با آنچه در شرق بوده فرق داشت. در غرب ایران، که سابقاً قلب امپراتوری ساسانیان بود زبان پهلوی، دین زرتشتی، و سنن ساسانیان جملگی قویتر از مشرق ایران بود. پهلوی، چنانچه از

کتیبه‌های ساختمانها برمی‌آید، در قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) همراه با عربی در ولایات کرانه بحر خزر به کار می‌رفته است. به‌علاوه، در قرن نهم و اوایل قرن دهم، مخصوصاً در دوره چندن از خلفای متساهل و علاقه‌مند به امور زکری و معنوی، فعالیت‌های ادبی میان موبدان زرتشتی احیا شده بود. آمال و سنن ایرانی در غرب ایران با گذشته بستگی بسیار نزدیکی داشت، و آیین زرتشتی گرچه رونق چندانی نداشت ولی هنوز زنده بود. بنابراین اقلیم برای «رنسانس» مساعدتر از شرق ایران بود.

بااین همه، روح اقدامات بزرگ سامانیان به شرق نیز سرایت کرد، اما این نکته حائز اهمیت است که روایات حماسی غرب ایران، که به‌ثر بود، در درجه اول برپایهٔ مآخذ پهلوی قرار داشت، در صورتی که اثر فردوسی چنین نبود. یکی از روایات حماسی غرب ایران گردنامه اثر رستم لاریجانی معاصر فردوسی بود که در همدان به دربار یکی از امرای آل بویه انتساب داشت. روایت دیگر توسط فیروزان که در اصفهان در دربار شمس - الملوك فرامرز (۱۰۴۱ تا ۱۰۵۱) (۴۳۲ تا ۴۴۲ ه‍.ق) مربی امیرزادگان بود نوشته شده بود. از این قرازاناسیونالیزم ایرانی در سراسر جهان ایرانی شیوع داشت، اما فقط در قلمرو سامانیان بود که «تلفیق قرین توفیق» به‌دست فردوسی حاصل شد و به عنوان «روایت رسمی» حماسهٔ ملی باقی ماند.

اگر مآخذ را از لحاظ مراکز ترجمه از پهلوی به عربی در قرون هشتم و نهم، سوای دارالخلافهٔ بغداد، مورد مطالعه قرار

دهیم میان آنها و مراکز فعالیت ادبی در زبان فارسی جدید رابطه بارزی می‌بینیم. این مراکز عبارت بودند از اصفهان، اصطخر شیراز، و در شرق، در يك مقیاس بسیار کوچکتر، مرو. گرچه اطلاعات ما مکفی نیست، می‌توان حدس زد که این شهرها مرکز مترجمینی بود که در دوره پیشین بنا به اقتضای زمان از زبان پهلوی به عربی ترجمه می‌کردند، در حالی که در ادوار بعدی مترجمین دیگری بنا به خواست فرمانروایان و اشراف وقت از زبان عربی به فارسی جدید به ترجمه پرداختند. در مشرق ایران شهر مرو اهمیت داشت، زیرا مرکز پادگان اعراب در خراسان بود. همچنانکه ساسانیان نیز آنجا را مرکز نظامی مرزهای شرقی قرار داده بودند. در دوره سامانیان، گرچه بخارا و نیشابور اهمیت بیشتری یافتند، مرو اهمیت خود را همچنان حفظ کرد.

همان طور که در گفتگو از امرای اولیه سامانی توجه خود را بر شعر متمرکز ساختیم، در دوره آخرین امرای سامانی نیز شعر و به خصوص شعر حماسی صحنه ادب را به خود اختصاص داده بود. اما در دوره بعد نثر فارسی اهمیت بیشتری یافت و زبان فارسی جدید به قول بیرونی از صورت زبانی که فقط مناسب افسانه‌های خسروان و قصه‌های وقت خواب بود درآمد و وسیله چند کاره‌ای برای بیان مطالب علمی و فلسفی گردید. در گفتگو از دعاة اسماعیلیه یادآوری کردیم که این داعیان احساس ضرورت می‌کردند که کتب و رسالات خود را به زبان فارسی که بهتر مفهوم مردم ایران و ماوراءالنهر بود، انتشار دهند. برای مبارزه با رفض، یکی از

پیشوایان اهل سنت به نام ابوالقاسم سمرقندی متوفی به سال ۹۵۴ (۳۴۲ هـ ق) رساله‌ای مذهبی در باب مذهب اهل سنت به عربی تألیف کرد، و به درخواست امیر سامانی (ظاهرأ نوح ابن نصر)، آن را به فارسی در آورد. آثار اولیه‌تر فارسی جدید از منابع عربی ترجمه شده بود، و تألیفات مستقل بعدها به وجود آمد، گرچه ظاهرأ باید دست کم يك تألیف یعنی شاهنامه‌ منشور را که به امر ابو منصور حاکم طوس تنظیم شده بود و قبلاً یادآوری گردید، استثنا کرد. چون تمام آنچه از این روایت باقی مانده مقدمه‌ای است که به بعضی از نسخ شاهنامه‌ فردوسی منضم بوده، بنابراین در باب اثر کامل اصلی نمی‌توان اظهار عقیده قطعی کرد.

ترجمه فارسی تاریخ بزرگ طبری، به اهتمام وزیر سامانیان ابوعلی محمد بلعمی و به امر منصور ابن نوح سامانی انجام گرفت. وی ترجمه خود را در سال ۹۶۳ (۳۵۱ هـ ق) آغاز کرد و چندین سال بعد به پایان رسانید. روایت فارسی این کتاب بیشتر اقتباسی از متن اصلی عربی است تا ترجمه، و به همین صورت به عنوان نخستین نمونه سبک فارسی جدید حائز اهمیت است نه به عنوان برگردان صرف از عربی. تفسیر طبری نیز، که از همان مؤلف فوق‌الذکر است، به امر امیر منصور سامانی و توسط هیئتی از الهیون دانشمند به فارسی درآمد. در مقدمه فارسی این ترجمه آمده است که برای اغلب مردم فهم متن عربی این اثر دشوار بود، بنا براین امیر دانشمندان ماوراءالنهر را احضار کرد تا فتوا دهند که ترجمه تفسیر قرآن به فارسی جایز است. آنان موافقت خود را

اعلام داشتند و حتی آیه‌ای از قرآن (سوره ابراهیم آیه ۴) را در تأیید نظر خویش شاهد آوردند.

چند اثر دیگر که در اواخر دوره سامانی در قزلباش و طب به فارسی نوشته شده اهمیت زیادی ندارد زیرا آشکار است که این کتابها تحت نفوذ کتابهای مشابه عربی تألیف شده‌اند. اما یکی از این متون، یعنی هدایة المتعلمین<sup>۱</sup> ابوبکر اخوینی بخاری، که در دوره فرمانروایی سامانیان در بخارا تألیف شده حائز اهمیت خاصی است زیرا حاوی لغات خاص لهجه ایرانی بخارا است.

به موازات انحطاط خلافت عباسیان، لهجه‌های محلی زبان عربی در نقاط مختلف جهان اسلام رو به رواج نهاد و اختلافات منطقه‌ای بارزتر گردید. در بخش ایرانی جهان اسلام، عربی کلاسیک به عنوان زبان دینی و علمی همچنان به کار می‌رفت اما استعمال آن به عنوان زبان شعر و ادب و مکاتبه متروک شده بود. فارسی جدید بیش از پیش در تمام زمینه‌ها عربی را از میدان به در می‌کرد، تا اینکه مقارن قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) به استثنای الهیات و علوم، در زمینه‌های دیگر مطلب زیادی در ایران و آسیای مرکزی به عربی نوشته نشد. در یک دوره از ادوار سلطنت سامانیان بود که فارسی زبان رسمی دولت و دستگاه اداری آن گردید، اما جریان این تبدیل به درستی معلوم نیست. در این باب اطلاعاتی در مآخذ نیامده، اما تصور من این است که این تبدیل تدریجی بوده است، شاید زبان عربی در سیاست یا در مواردی که احتیاج به زیور و

مقصود همان «هدایة المتعلمین فی الطب» است. - م.



آراستگی بود به کار می رفت ، و زبان فارسی بیش از پیش در موارد خصوصی استعمال می گردید ، تا اینکه در اواخر دوره سامانیان فارسی تفوق یافت . محاورات و ارتباطات شفاهی اگر به لهجه محلی ایرانی نبوده همواره به زبان فارسی بوده است .

درست همانطوری که ام‌البلدهای سرزمینهای خلافت بغداد جلال و شکوه دارالخلافه را منعکس می ساختند ، در دوره سامانیان شهرهای ولایات تابعه ، از بخارا پیروی کردند . در مرزهای شمالی رونق تجاری و اقتصادی خوارزم ، این ولایت را مخصوصاً برای قبول افکار خارجی مستعد کرد و سرازیر شدن ثروت به این ناحیه اربابان را قادر ساخت تا با صلات و انعامهای خود از ادب و دانش تشویق به عمل آورند . تحقیقات باستانشناسی حاکی از آن است که در قرن دهم تعداد شهرهای خوارزم افزایش یافت ، و این دور از انتظار نیست . «مدرسه مأمون» که به نام نخستین امیر از امرای گرگانج (جرجانیه)<sup>۱</sup> است ، که در سال ۹۹۵ (۳۸۴ هـ) پس از کشتن رقیب خویش عنوان خوارزمشاه اختیار کرد<sup>۲</sup> ، مرکز فعالیت‌های علمی خوارزم گردید . در دوره پسروی ، که دومین خوارزمشاه است ، ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا دو دانشمند بزرگ آن عصر ، به دربار خوارزم پیوستند و در مدرسه

۱- گرگانج (جرجانیه) در متن نیامده است . م. م. - ۲- ظاهراً منظور ابوالعباس مأمون ابن محمد ، امیر گرگانج است که بر ابوعبدالله خوارزمشاه ، امیر کات ، پیروز شد و سرزمین خوارزم را تحت حکومت واحد درآورد و عنوان خوارزمشاه را به خاندان خود منتقل ساخت . وی مؤسس دومین سلسله خوارزمشاهیان موسوم به مأمونیان به شمار است . م. م.

مأمون عزت و حرمت یافتند .

محقق و دانشمند شهیر ابوریحان بیرونی ( درستتر بگویم برونی ) در سال ۹۷۳ ( ۳۶۱ هـ ق ) در یکی از قراء خوارزم جنوبی متولد شد . وی به تحصیل ریاضیات ، نجوم ، طب ، و تاریخ پرداخت و دایرة المعارف متحرکی گردید . بیرونی مغز نیرومند و پژوهنده‌ای داشت که با رشته‌ها و مسائل بیشماری آشنا شد . وی تاریخی در باب سرزمین خود ، یعنی خوارزم تألیف کرد که متأسفانه از آن ، به جز مطالب پراکنده‌ای که در تألیفات دیگر نقل شده ، چیزی باقی نمانده است . وی فرزند صدیق و وفادار خوارزم بود و احساسات میهن پرستانه خود را نسبت به سرزمین خویش و فرمانروایان آن تا پایان عمر حفظ کرد . نخستین تألیف وی آثار - الباقیه در باب فرهنگها و تمدنهای کهن است که معدن اطلاعاتی در خصوص رسوم گوناگون باستانی ، گاه شمارهای مختلف و امثال آن می‌باشد . گرچه وی مسلمان سنی بوده اما نسبت به جنبشهای رافضی چندی علاقه و توجه نشان داده است . از نوشته‌های خود وی روشن می‌شود که گرگانج ، پایتخت خوارزم ، دارای دانشمندان متعدد و سابقه فرهنگی امتدی بوده است . بالاتر از همه اینکه ریاضیدان بزرگ ، محمد ابن موسی الخوارزمی ، از خوارزم برخاسته و کلمه آلگوریسم مشتق از نام اوست<sup>۱</sup> . به علاوه ، نام

۱ - لفظ آلگوریتم و آلگوریسم و نظایر آنها در زبانهای اروپایی ، که به معنی « فن محاسبه » ( یا ارقام یا علامات مخصوص دیگر ) به کار می‌رود ، به مناسبت این است که ترجمه لاتین کتاب حساب خوارزمی عنوان کتاب آلگوریسمی ( به غلط به جای « کتاب الخوارزمی » ) داشت . ( از دایرة المعارف فارسی ذیل خوارزمی شهرت ابو عبدالله محمد ابن موسی ) . - م .

چندتن منجم دیگر را می‌شناسیم که پیش از ابوریحان بیرونی از خوارزم برخاسته‌اند ، و ابونصر المنصور ، معلم بیرونی نیز ، ریاضیدان عالیقدری بوده است .

در سال ۱۰۱۷ ( ۴۰۷ هـ ق ) محمود غزنوی خوارزم را به تصرف آورد و به عمر سلسله محلی خاتمه داد . ابوریحان بیرونی که از شخصیت‌های بارز دربار محلی بود به عنوان زندانی به غزنه آورده شد و در آنجا مورد ملاطفت قرار گرفت و اجازه یافت که به تألیفات خود ادامه دهد . در این دوره که سیزده سال طول کشید ابوریحان بیرونی فرصت یافت که سرزمین هند را مورد مطالعه قرار دهد و کتاب معروف خود تحقیق ماللهند را که در حدود سال ۱۰۳۱ ( ۴۲۲ هـ ق ) به پایان رسید ، تألیف کند . وی توانست به زادگاه خویش مراجعت کند ولی وقتی به آنجا رسید که آن‌دیار به‌دست طوایف بیابان‌گرد ترك چپاول شده بود ، بنابراین به غزنین برگشت و در همان‌جا به سال ۱۰۴۸ یا ۱۰۵۱ ( ۴۳۹ یا ۴۴۲ هـ ق ) در عهد سلطنت مودود نوه محمود غزنوی درگذشت .

از آثار ابوریحان بیرونی بسیاری باقی است ، که از آن جمله کتابی در معدنشناسی<sup>۱</sup> ، رسالاتی چند در نجوم و جغرافیا<sup>۲</sup> ، و کتابی در طب یا دارو شناسی است<sup>۳</sup> . او را دانشمندترین فرد عصر خویش می‌شمردند ، آثارش نشان می‌دهد که وی دانشمندی حقیقی

۱- منظور کتاب « الجواهر فی معرفة الجواهر » است . م . ۲- منظور کتاب

« التفهیم لاوائل صناعة التنجیم » است . م . ۳- ظاهراً منظور کتاب صیدنه

بیرونی است . م .

و از بسیاری جهات از زمان خویش پیشروتر بوده است. محاسبه‌ای که وی از شعاع زمین به عمل آورده فقط دوازده میل از مقدار دقیق آن کوتاهتر است. تحقیقات و محاسبات وی در مثلثات<sup>۱</sup> نیز جالب است. وی از نظریهٔ مرکزیت خورشید در منظومهٔ شمسی مطلع بوده، اما تحقیقات نجومی خویش را مطابق نظریهٔ مرکزیت زمین انجام داده است.

مکاتبهٔ میان بیرونی و ابوعلی سینا نشان می‌دهد که بیرونی علاوه بر ریاضی و نجوم و غیره در فلسفه نیز دست‌داشته و در فلسفهٔ طبیعی در بعضی جهات از نظرهای رازی پشتیبانی می‌کرده است. چون بیرونی از سنگواره‌ها و تغییرات زمین و دریا در دورانهای ماقبل تاریخ استنباطی داشته، در باب تحول تمدنهای گوناگون نیز در زمینهٔ فلسفهٔ تاریخ نظری اختیار کرده است. وی در فرضیه‌ای که راجع به تعالی و تنزل فرهنگها داشته مبنی بر اینکه هر فرهنگی به فاجعه‌ای منجر می‌شود و متعاقب آن پیامبر جدیدی ظهور می‌کند، پیش‌کسوت بعضی از فلاسفهٔ جدید تاریخ بوده است. بیرونی یکی از برجسته‌ترین مغزهای متفکر تاریخ و از مفاخر زادگاه و عصر خویش است.

یکی از هم‌میهنان بیرونی محمدابن یوسف خوارزمی (متوفی در حدود سال ۹۹۷) (۳۸۶ ه‍.ق) بود، که احتمالاً در دستگاه اداری سامانیان خدمت می‌کرد، زیرا در کتاب مفاتیح العلوم

۱- ظاهراً منظور همان علم «اکر» است و آن دانش شناختن کره‌ها و از فروغ علم ریاضی است و شامل دو بخش است، اکر متحرك و اکر ساكن. - م.

خود که دایرة المعارف کوچکی در باب علوم طبیعی و مباحث اسلامی مانند فقه، صرف و نحو، احادیث و غیره است، در باب آن مطالبی آورده است. از مطالبی که وی آورده می‌توان حدس زد که دربار سامانیان علاوه بر ادبیات و مباحث مذهبی به رشته‌های دیگر معارف نیز علاقه‌مند بوده است. در نیشابور، سمرقند، مرو، بلخ، و دیگر شهرهای قلمرو سامانیان، فلاسفه، منجمین و دانشمندان دیگری می‌زیسته‌اند، اما یکی از آنان را باید جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم، البته نه برای آنکه وی از بخارا برخاسته، بلکه به این سبب که تأثیر وی در تفکر دوره اسلامی بسیار عظیم بوده است. منظورم ابوعلی سیناست که در ممالك غربی دارای فرهنگ لاتینی به آویسنا<sup>۱</sup> معروف است.

ابوعلی سینا در سال ۹۸۰ (۳۶۹ ه‍.ق) در افشنه، قریه‌ای در نزدیکی بخارا، تولد یافت. پدرش، که اصلاً از بلخ بود، از کارداران دستگاه اداری سامانیان، و از نظر مذهبی از هواداران اسماعیلیان بود. ابوعلی سینا کودک اعجوبه‌ای بود که همه رشته‌های دانش زمان خود را آموخت و حتی از دوران جوانی به داشتن معلومات وسیع شهره شد. وی به تحصیل طب پرداخت و طبابت پیشه کرد و در اوایل جوانی توانست بیماری امیر نوح ابن منصور را که طبای دربار از مداوای آن عاجز بودند، معالجه کند. به پاداش این حذاقت وی اجازه یافت که از کتابخانه سلطنتی مشهور سامانیان، که خود او آن را در آثارش گنجینه‌ای توصیف کرده، استفاده کند.

اندکی پس از آنکه وی کتابهای این کتابخانه را مورد مطالعه قرار داد، احتمالاً در سال ۹۹۸ (۳۸۷ هـ ق)، این کتابخانه عظیم تصادفاً طعمه حریق شد، که آن را باید ضایعه بزرگی برای جهان اسلام شمرد، زیرا شکی نیست که نسخه های خطی منحصر به فرد بسیاری در آنجا وجود داشته است.

در سال ۱۰۰۱ (۳۹۰ هـ ق) پس از انقراض سامانیان، پدر ابوعلی سینا درگذشت، و ابوعلی در مقام پدر نشست. در سال ۱۰۰۴ (۳۹۳ هـ ق) ابوعلی سینا به خوارزم گریخت و در آنجا ابوریحان بیرونی را ملاقات کرد. وی دست کم مدت پنج یا شش سال در خوارزم بود تا اینکه آنجا را به عزم مغرب ایران ترک گفت. وی در زندگی خویش با حوادث زیادی مواجه شد و در شهرهای مختلفی از جمله ری، همدان، و اصفهان زندگی کرد، و سرانجام در سال ۱۰۳۷ (۴۲۷ هـ ق) در همدان درگذشت، و مزارش تا حال حاضر در همان شهر باقی است.

در فهرستی که اخیراً از آثار ابوعلی سینا تهیه شده ۲۴۲ عنوان ذکر گردیده است. تنوع این عناوین نشان می دهد که این دانشمند نمونه درخشان افرادی است که در قرون وسطی جامع علوم و معلومات زمان خود بوده اند. شاید بتوان «شفا» را مشهورترین اثر وی دانست، که در باب منطق، سماع طبیعی، و مابعدالطبیعه و در واقع تفسیری بر آثار ارسطو است. این کتاب برای نخستین بار در قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) به زبان لاتینی ترجمه شد و در مغرب اروپا رواج فوق العاده یافت. یکی دیگر از آثار مهم وی

قانون فی الطب است که موجب گردید مؤلفش به لقب جالینوس ثانی ملقب گردد. طولی نکشید که این کتاب نیز به لاتینی ترجمه شد و تقریباً مدت پنج قرن در دانشکده های طب اروپای غربی بهترین کتاب درسی محسوب می شد. گرچه ابوعلی سینا در تألیف و طبقه بندی دانش به حدی که خارق العاده می نماید کار کرده، اما نباید او را فقط مؤلف محسوب داشت، بلکه وی مقدم فلاسفه اسلامی است که موفق به ایجاد یک دستگاه اندیشه منطقی مرتب و جامع گردید. در اروپا آویسنا (که صورت اسپانیایی نام وی است.) «فیلسوف وجود» نامیده می شد زیرا در آن باب مطالب بسیاری نوشته است. نظرهای او مبتنی بر آراء ارسطو و فلوطین بود، زیرا عالم اسلام آن دو را به هم آمیخته بود، چون چنین تصور می کردند که آثار نو افلاطونیان از آثار ارسطو است.

در اینجا مجال بحث درباره فلسفه ابوعلی سینا، و تمایزی که میان ماهیت و وجود، و وجود واجب (قائم به ذات) و وجود ممکن (قائم به غیر) قائل شده، نیست. این قبیل تمایزات و توضیح و تشریح اصطلاحات از حدود تحقیق ما خارج است. در باب سهمی که بخارای دوره سامانی در مدارج عالی علوم و اندیشه آن عصر داشته به حد کافی سخن گفتیم. هم ابوعلی سینا و هم بیرونی و شاید دانشمندان دیگر به این امر کفایت نمی کردند که تمام دانش خود را از آثار متقدمین اخذ کنند. آن دو دانشمند بزرگ، هر دو به مشاهدات شخصی می پرداختند و تحقیقات علمی می کردند؛ مثلاً ابوعلی سینا طول جغرافیایی چندین شهر را تصحیح کرد، و

فعالیت بیرونی نیز در مشاهدات نجومی معروف است. تشابه میان بیرونی و ابوعلی سینا بس جالب است، چون هردو از زندگی سیاسی امتناعی نداشتند و مشاورت چند تن از امرا و سلاطین را پذیرفته بودند. هردو افرادی دیندار اما از تعصب به دور و در عقاید خود آزادمنش بودند. هردو متصف به عالیت‌ترین صفات و خصوصیات عصر بودند و هردو در قلمرو سامانیان نضج گرفتند و گرچه قسمت عمده عمر خود را در جاهای دیگر گذراندند، مع هذا بر تارک بخارای دوره سامانی چون دو گوهرند.

بخارای دوره سامانیان در طول تاریخ به عنوان مرکز «رئس‌الناس» فارسی جدید» در ادب و فرهنگ ذکر شده، اما همان‌طوری که دیدیم درجه‌اش بالاتر از آن بوده است. بخارا مرکز علم و دانش در قسمت شرقی جهان اسلام بود و در بین‌المللی ساختن دین و تمدن اسلامی نیز نقش عمده داشت. تساهل و آزادمنشی دانشمندانی که در قلمرو سامانیان می‌زیستند، اگر حکومت وقت همواره چنین متساهل و آزادمنش نبود، اجازه داد که عقاید و آراء گوناگون در زمینه دین و مذهب رشد و نمو کنند. به علاوه «اعتبار بخشیدن» به عقاید، زبان، و رسوم و آداب غیر عرب نیز به مثابه اموری که با اسلام تناقضی ندارند در حکومت سامانیان تحقق یافت. اسلام عرب و اسلام غیر عرب در ماوراءالنهر به محک آزمایش زده شد و از آن پس مفاهیم مسلمین درجه دوم، از این لحاظ که عرب نبودند یا زبان عربی نمی‌دانستند، کم‌کم محو شد و راه را برای اسلام بین‌المللی



و جهانی، اسلامی که ما می‌شناسیم، باز کرد. بعضی ممکن است چنین استدلال کنند که این امر اجتناب ناپذیر بود، و اعراب حتی پیش از قرن دهم مجبور بودند برابری ملل و فرهنگها و آداب غیر عرب را بپذیرند، چه این اصل برابری صرفاً اسلامی است، اما این اصل اول بار در خراسان و ماوراءالنهر قرن دهم به ثمر رسید و جامه عمل پوشید. به نظر من امتزاج ایران و اسلام بزرگترین دستاورد سامانیان بود و به همین خاطر همواره باید از آنان یاد شود. ظن من بر این است که بعضی از دانشمندان آن عصر از آنچه که در دوره آنان می‌گذشته آگاه بوده و در آثارشان از این آگاهی نشانی هست. بعضی از قرون و اعصار مانند قرن پنجم قبل از میلاد و قرن نوزدهم میلادی به خصوص بارورترند. قرن دهم (قرن چهارم هجری) در شرق ایران نیز چنین بود. گرچه بعضی از نویسندگان معاصر بخارا را منجلابی توصیف کرده‌اند که در آنجا فقیر در منتهای درد ورنج می‌زیست و غنی از حاصل زحمت و بردگی طبقات پایین اجتماع بهره‌ور می‌شد، چنین به نظر می‌رسد که این وضع تناقضی است که در سرتاسر تاریخ در بسیاری از تمدنهای درخشان وجود داشته است. غالباً فریاد و ناله توده‌های مردم در میان درخشش کارهای فلاسفه بزرگ و شعرا و هنرمندان معدوم شده و اگر کسی بخواهد بدون نشان دادن سایه‌ها تصویر روشنی رسم کند مسلماً راه درست نرفته است. شاید بهتر باشد همان طور که جنبه‌های روشن را در مد نظر می‌آوریم از جنبه‌های تاریک نیز

غافل نمایم اما در این صورت از آنچه رؤیاها و آرزوهای بشری بر آن بنا شده به دور خواهیم بود . اگر چنین بود شاید رؤیاها هرگز صورت تحقیق نمی پذیرفت .

## استیلای ترکان

قدرت از آن ترکان است ،  
کشورداری از آن ایرانیان  
وریاست دینی از آن اعراب  
روایت کهن<sup>۱</sup>

قوم ترك اکنون قسمت اعظم ماوراءالنهر را اشغال کرده  
و تا دور جای به سوی غرب گسترش یافته و حتی قسطنطنیه را پشت  
سر گذاشته‌اند ، اما این عمل طی چندین قرن جریان داشته است .  
و حتی تا حال حاضر نیز در کشور ایران ، که در آنجا لهجه ترکی  
آذربایجانی ظاهر<sup>۲</sup> به زیان زبان فارسی در حال گسترش است ،  
ادامه دارد . ببینیم ترکی سازی قلمرو سامانیان چه مراحل را  
پیمود ؟

---

۱- اصل روایت که مصنف ترجمه انگلیسی آن را آورده چنین است : الدولة  
عندالترك ، الادب عندالفرس والدین عندالعرب . - م .

استپهای آسیای مرکزی را که طوایف بیابان گرد ترك در آنها سرگردان بودند ، به دریا تشبیه کرده اند . حمله قبیله ای به قبیله ای دیگر واکنشی زنجیری تولید می کرد ، و در نتیجه قبایل مجاور نیز از گزند آن حمله اولیه مصون نمی ماندند . این امر به سبب تراکم جمعیت آسیای مرکزی نبود ، بلکه سبب آن بود که قبایل ترك احتیاج به مراتع وسیعتری پیدا می کردند و فشار هر قبیله ای که دست به تجاوز می زد فوراً احساس می شد .

هرودوت وقتی به تشریح مهاجرت سکاها<sup>۱</sup> در قرون هفتم و هشتم قبل از میلاد به روسیه جنوبی می پردازد واکنش زنجیری حرکات مردم آسیای مرکزی را نیز توصیف می کند . مهاجرتها بعدی نیز که از همان قبیل بوده توسط نویسندگان کلاسیک دیگر بازگو شده است . در باب علل مهاجرتها قبایل آسیای مرکزی نظریات مختلفی از قبیل خشکیدن مراتع ، ازدیاد ناگهانی جمعیت ، فنون جدید مانند اختراع رکاب را ذکر کرده اند . برای بعضی از این فرضیه ها شواهد و مدارکی به دست آمده است ، اما شکی نیست عواملی که ما در باب آنها اندک اطلاعی داریم یا اصلاً اطلاعی نداریم بسیار متعدد و پیچیده بوده اند . به هر حال مردم استپهای آسیای مرکزی در کوچ و مهاجرت بودند و برخورد آنها با ماوراءالنهر و مخصوصاً واحه بخارا مطلبی است که مورد توجه ماست .

ترکان اقوامی بودند که به زبانهایی که از شاخه های زبانهای

آلتایی بود تکلم می کردند . گروه ترك نژاد قوم آلتایی ظاهراً قدیمتر بود و حتی پیش از تشکیل نخستین امپراتوری استپی ترك در اواسط قرن ششم میلادی ، در سیریه و آسیای مرکزی پراکنده شده بود . اگر در میان طوایف مختلفی که شرق نزدیک و هند را پیش از آن عصر مورد تاخت و تاز قرار دادند ، طوایف ترك زبان نیز وجود داشته باشد ، هیچگونه سابقه‌ای از آنان باقی نمانده است و فقط می توان حدس زد که در میان هفتالیان و شاید سایر اقوام آسیای مرکزی که در ادوار پیش از اسلام به سوی شرق نزدیک حرکت کردند اقوام ترك نیز وجود داشته است . تشکیل امپراتوری ترك در سال ۵۵۱ میلادی در مغولستان موجب گردید که ترکان اندکی بعد به طرف ماوراءالنهر سرازیر شوند . همان طور که در صفحات پیش یاد گردید ترکان قدرت هفتالیان را در حدود سال ۵۶۵ میلادی از بین بردند و سغدیان را تا حدود رود جیحون ، که از آن پس مرز میان امپراتوری ساسانیان و ترکها قرار گرفت ، تحت تسلط خویش درآوردند . گرچه امپراتوری ترك در طی سالهای ۵۸۲ تا ۶۰۳ میلادی به دو قلمرو شرقی و غربی تقسیم شده بود ، مع هذا ترکان تنها قدرت حاکمی بودند که مدت بیش از پنج قرن تسلط خود را بر تمام آسیای مرکزی حفظ کردند .

ترکان به قبایل بسیار مختلفی تقسیم می شدند که نام آنها در بعضی از متون و مآخذ عربی و فارسی آمده است که مهمتر از همه دیوان لغات الترك محمود کاشغری است که در قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) تألیف شده است . در این کتاب درباب

قبایل ترك و تاريخ آنها اطلاعات زيادی وجود دارد ، مطالب كتاب به زبان تركی و توضيح آنها به عربی است . تغييرات سياسی امپراتوريهای استپی ترك در اینجا مورد نظر ما نیست . اما نظری اجمالی به موقعيت اين منطقه در آغاز امارت سامانیان ، و تغييراتی که در قرن دهم میلادی ( قرن چهارم هجری ) به وقوع پیوسته خالی از فايده نخواهد بود .

شاید مهمترین قبایل ترك در تاريخ شرق نزدیک اغزها<sup>۱</sup> بودند که بیشتر در شمال دریای آرال می زیستند . اين نکته مورد تردید است که لفظ اغز در اصل نام يك گروه سياسی متشکل از قبایل ترك بوده باشد ، اما ظاهراً اين کلمه بعدها ، لااقل در نظر نویسندگان مسلمان ، مفهوم نژادی داشته است . غزان تقریباً تا اروپا گسترش یافتند ، و در آنجا رود امبه<sup>۲</sup> مرز غربی آنان را تشکیل می داد که در عين حال مرز شرقی پادشاهی خزرها محسوب می شد . غزان در طول سیر دریا ( به نام باستانی یا کسارتس ) مساکن و مراکز تجارتي زیادی داشتند . در اين ناحیه نه تنها ترکان بلکه سغدیان و خوارزمیان نیز می زیستند . به موجب نوشته کاشغری اهالی شهرهای طراز ، اسفنجاب ، بلاساغون ، و شهرهای دیگر قسمت شمالی ماوراءالنهر به زبان تركی و سغدی تکلم می کردند . به هر حال جملگی به شیوه ترکان لباس می پوشیدند و آداب و رسوم آنان

۱- مقصود همان غزان است . م . م . ۲- Emba ، از رودخانه های روسیه است که ۶۰۰ کیلومتر طول دارد و به بحر خزر می ریزد . منطقه ای نفت خیز بین اورال جنوبی و بحر خزر نیز به نام همین رود خوانده می شود . م . م .

را داشتند که خود نشانه‌ای از ترکی سازی اهالی است . بسیاری از غلامان ترك در دوره خلفای عباسی از غزان بودند .

اعراب ، هنگام فتح ماوراءالنهر مجبور بودند با مردمی از نژاد ترك که تورگش نامیده می‌شدند و در قسمت شمال شرق یعنی ناحیه ایسیك كل (دریاچه) می‌زیستند ، بجنگند . در حدود سال ۷۶۶ (۱۴۸ هـ ق) قبیله قرلق<sup>۱</sup> جای قبیله تورگش را اشغال کرد، و خود به نوبه خویش مقهور او یغورها گردید که قلمروشان در شرق یعنی در مغولستان و سینکیانگ یا ترکستان چین بود . پس از آنکه امپراتوری او یغورها در استپ به سال ۸۴۰ (۲۲۴ هـ ق) به دست قرقیزها برافتاد ، قرقلها مهمترین قدرت موجود ناحیه استپ در مرزهای شمال شرقی قلمرو سامانیان محسوب می‌شدند . سامانیان مرزهای خود را از شمال و شمال‌شرقی گسترش داده و قرقلها را عقب راندند . اسماعیل سامانی شهر طراز را که یکی از مراکز قرقلها بود فتح کرد ، اما خود وی و جانشینانش مجبور به دفع یورشهای قرقلها از کاشغر و تقاط دیگر شدند . در اوایل قرن دهم داعیان اسلام بعضی از رهبران قرلق را به دین اسلام درآوردند و این امر دلیل بر تغییر بسیار مهمی در وفاداری و بیعت قبایل ترك بود . از آن‌پس ترکان قومی بیگانه یا تگ غلامانی نوآیین محسوب نشدند بلکه جزئی از جهان اسلام به شمار آمدند ، و عامل مهمی در تاریخ اعصار بعد گردیدند .

۱- این قبیله به‌خلج نیز مشهور است که هیئتهای قرلق ، خرق و خرلج نیز معادل آن ضبط شده است . - م .

شرف الزمان طاهر مروزی<sup>۱</sup> از نویسندگان قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) دربارهٔ غزان چنین می نویسد: هنگامی که آنان با قلمرو مسلمین تماس یافتند، بعضی اسلام آوردند و ترکمن نامیده شدند. میان این عده و کسانی که قبول اسلام نکرده بودند خصوصتهایی پدید آمد. سپس تعداد مسلمانان در میان [غزان] افزایش یافت، و مسلمانانی نیکو شدند. آنان بر کفار غلبه یافته و آنهارا بیرون راندند... ترکمنها در سراسر قلمرو اسلام پراکنده شدند و خوشرفتاری کردند به حدی که بر قسم اعظم [قلمرو اسلام] فرمانروایی یافتند و به پادشاهی و سلطنت رسیدند<sup>۲</sup>.

این مطلب در باب قرقلها و ترکان دیگر نیز صادق است.

باید توجه کنیم که آسیای مرکزی میان ایرانیان مقیم ماوراءالنهر و ترکان بیابان گردی که تا سیر دریا پراکنده بودند، تقسیم شده بود. به اختلاط سغدیان و ترکان اشاره کردیم، اما حتی پیش از سامانیان ترکان در شهرهای درهٔ فرغانه و نقاط دیگری از ماوراءالنهر مستقر شده بودند؛ در صورتی که اقوام بیابان گرد

۱- طاهر مروزی ملقب به شرف الزمان، طبیب دربار ملکشاه سلجوقی. اوراست طبایع الحیوان که در ربع اول قرن ۱۲ میلادی این کتاب را در علوم طبیعی تألیف کرده است و هم اورا کتابی است در جغرافیای عالم که اخبار چین و ترک و هند را در آن آورده است و مینورسکی در سال ۱۹۴۲ کتاب مزبور را به انگلیسی ترجمه کرده است. (از لغت نامهٔ دهخدا، ذیل طاهر مروزی). ۲- عین عبارات عربی که مصنف ترجمهٔ انگلیسی آنها را آورده چنین است: فلما صاقبوا بلاد الاسلام اسلم بعضهم فسموا التركمانية وصار بينهم وبين من لم يسلم منافذة ثم كثر المسلمون منهم و حسن اسلامهم و غالبوا الكفرة و طردوهم و انتشر التركمانية في بلاد الاسلام و احسنوا فيها السيرة حتى ملكوا اكثرها و صاروا ملوكاً و سلاطين.



ترك ظاهرأ مقارن فتوحات اعراب اقوام بیابان گردی را که به زبان ایرانی متکلم بودند از استپها و مناطق بیابانی رانده بودند. تحقیقات باستانشناسی اتحاد جماهیر شوروی در آسیای مرکزی اطلاعاتی را که در متون و مآخذ موجود است تأیید می کند و نشان می دهد که در مناطقی که تحت سلطه ترکان بود شهرهایی وجود داشته که ایرانیان و ترکان هر دو در آنها سکونت داشته اند، در حالی که در قلمرو سامانیان نیز ترکان بیابان گرد و مستقر هر دو یافته می شدند. چون عده ترکان افزایش یافت، سغدیان، خوارزمیان، و دیگر طوایف در آنان تحلیل رفتند، و این جریان در زمان فتوحات مغولها در آغاز قرن سیزدهم (قرن هفتم هجری) به مراحل پیشرفته ای رسیده بود. پس اسلام دیوار میان ایران و توران را درهم کوفت و سرزمینهای واقع در شمال رود جیحون را به ترکستانی بدل ساخت. احتمالاً اغلب دعاة اولیه اسلامی در سرزمین ترکان مشرك، در اویشی بودند که رسماً مبلغ مذهبی محسوب نمی شدند بلکه هنگام لشکرکشی غازیان اسلام به سرزمین ترکان، به آن نواحی می رفتند و برای اینکه مشرکین را به اسلام دعوت کنند در آنجا باقی می ماندند. همه ترکان کافر و مشرك یا شمن (بت پرست) نبودند، در میان آنان مانوی، عیسوی، بودایی و نوآیینان بسیاری وجود داشت. تعالیم اسلام ظاهرأ برای بسیاری از ترکان غریب و نامأنوس نبوده است. در کتاب الفهرست ابن الندیم (متوفی به سال ۳۸۵ هـ) آمده است که یکی از فرمانروایان اویغور در ترکستان چین، که مانوی بود، خبر یافت که امیر سامانی (شاید نوح ابن نصر) در صدد

آزار مانویان سمرقند است. فرمانروای اویغور ( که ابن‌الندیم تغزغز نامیده ) با شنیدن این خبر اظهار داشت که مسلمانان قلمرو او بیش از مانویان خطهٔ سامانیان است، و اگر سامانیان دست به آزار مانویان آن دیار بزنند او نیز در قلمرو خویش همان رفتار را با مسلمانان خواهد کرد. این گفته کافی بود که امیر سامانی را ازهر عملی باز دارد.

برطبق روایات، یکی از برادران امیر اسماعیل به ترکان کاشغر پناهنده شد و یکی از امیرزادگان خاندان حکومت را به دین اسلام درآورد. این خاندان در نزد نویسندگان عرب و ایرانی به ایلک خانیان یا آل افراسیاب، و در نزد محققین اروپایی به قراخانیان معروف است. پیش از آنکه ا. پریساک<sup>۱</sup> توضیح اختلاف عناوین را در مآخذ پیدا کند در باب قراخانیان ابهام زیادی وجود داشت ( به کتابنامه رجوع کنید ) خلاصه آنکه اصل « دو پادشاهی » در میان قراخانیان ( و همچنین ترکان دیگر ) مرسوم بود که به موجب آن يك سلسله مناصب و عناوین به خاندانی که برسر حکومت بود تعلق می گرفت. در باب جزئیات این سلسله از مناصب و عناوین وارد بحث نمی شویم، جز اینکه عنوان توتمی<sup>۲</sup> ارسلا<sup>۳</sup> « شیر »

۱- O. Pritsak ۲- در مذهب آنیمسم Animism، شیئی مادی ( معمولاً حیوان ) که شخص با احترام فوق العاده به آن می نگرد و رابطهٔ نزدیک بین خود و آن قائل است، و نیز شیئی که نماد توتم شمرده می شود. متداولترین انواع توتمها توتم قبیله ای است که همه افراد یک قبیله به یک طریق خود را به آن منسوب می دانند. هر فرد از چنین قبیله ای دارای اسم توتمی است و باید با فردی خارج از گروه خود ازدواج کند. افراد يك قبیلهٔ توتمی خود را از نسل توتم می دانند، و نباید توتم را بکشند، یا بخورند، یا آن را لمس کنند، یا از آن به نام واقیش اسم ببرند. ( از دایرة المعارف فارسی ) - م .

خاص فرمانروای شرق یا شاخه راست ترکان بود، در حالی که بغرا «شتر» به فرمانروای غرب یا جناح چپ اختصاص داشت. همچنین فرمانروایان زیردست و درجه دوم نیز وجود داشت که عناوینی خاص خود داشتند، مانند ارسلان تگین، ینال تگین و غیره. امکان داشت که شخص از مقامی پایین به مقامی بالاتر ارتقاء یابد، و این رسم نویسندگان اسلامی را دچار اشتباه کرده است. پس از آنکه قراخانیان اسلام آوردند نام اسلامی آنان علی رغم تغییر عناوین به جا ماند و موجب شد که تشخیص آنان از یکدیگر سهلتر گردد. از طریق قراخانیان بود که ترکستان شرقی یا ترکستان چین به روی اسلام باز شد.

اسلام آوردن بعضی از ترکان آسیای مرکزی در قرن دهم ممکن است نتیجه کوششهایی باشد که خلفا یا فرمانروایان مسلمان وقت برای تبلیغ اسلام به عمل می آوردند. سفارت ابن فضلان در دربار بلغارهای کرانه ولگا در سال ۹۲۱ (۳۰۷ هـ ق) انگیزه سیاسی داشت، اما تمایل به اشاعه عقاید مذهب تسنن، که مذهب غالب در بغداد محسوب می شد، نیز بارز و آشکار بود. سمعانی در کتاب انساب از خطیب مسلمانی در قلمرو قراخانیان اسم برده و او را کلماتی نیشابوری نامیده و فوتش را در سال ۹۶۱ (۳۴۹ هـ ق) ضبط کرده است. سمعانی و سایر مآخذ از مبلغین دیگری هم نام برده اند و این امر مدلل می سازد که دعاء مسلمان در سرزمین ترکان مشرک فعالیت مداوم داشته اند. گرچه مدرک مستقیمی دال بر وجود فعالیت دسته جمعی مبلغین که از طرف حکومتها سازمان یافته باشد، در دست نداریم، اما غازیان غیر رسمی مخصوصاً در دوره سامانیان

فعالیت داشته و نتیجه آن درآمدن بسیاری از ترکان به دین اسلام بود.

ظاهر آشکار اسلام بر روی نوآیینان چندان زیاد نبوده است، زیرا در متون و مآخذ به این نکته برمی‌خوریم که آداب بت پرستی در میان ترکان آسیای مرکزی رواج داشته و حتی تا زمان حاضر نیز ادامه یافته است. دست کم چنین باید نتیجه گرفت که اعتقاد به سحر و جادو مانع از آن نبود که رهبران ترك مذهب تسنن را بپذیرند، و در واقع نیز در طی دورانهای متأخر، ترکان وفاداری و ایمان خود را به مذهب تسنن حفظ کردند. گرچه پیروان شیعه یا سایر فرق رافضی در میان ترکان نادر بود، اما در ادوار بعد به فرقه‌های صوفی مشرب که فرقه‌های دراویش خوانده می‌شدند پیوستند. احتمالاً رسوم و آیینهای پیش از اسلام به صورت رسوم و آداب بعضی دراویش مسلمان در میان ترکان ادوار متأخر باقی مانده است. بدین قرار عنصر جدیدی به ملقمه فرهنگ اسلامی اضافه شد، که آغاز آن از قرن دهم بود اما در قرون یازدهم و دوازدهم سخت افزایش یافت. البته ترکان در دربار خلفای بغداد، حتی پیش از دوره سامانیان، موقعیتهای خاصی داشتند. شجاعت نظامی و قابل اعتماد بودن آنان در مآخذ نقل شده است، و بنابراین ارتقاء آنان به مقامات عالی در بغداد غیر طبیعی نبود. اشاعه اسلام و درآمدن دسته جمعی مردم سرزمینهای ایرانی به دین اسلام، آسیای مرکزی و مناطق قفقاز را به بهترین منابع تأمین غلام و برده تبدیل کرد، و بردگان ترك غیر مسلمان در بغداد دوره عباسیان

خواستاران بسیار یافت. بعلاوه تحصیل برده فقط از طریق لشکرکشی نبود؛ در دوران صلح نیز خرید برده امکان داشت، زیرا قبایل ترك آسیای مرکزی غالباً باهم می جنگیدند و مانند قبایل سیاهپوست مغرب افریقا در قرن هیجدهم اسرای دشمن را به مسلمانان می فروختند و بدین ترتیب آسیای مرکزی به طور مستمر بردگانی برای دستگاه خلافت تأمین می کرد.

بردگان از وسایل و اسباب مهم ثروت به شمار می رفتند و برای بردگان ترك ارزش زیاد قائل بودند. در متون و مآخذ آمده است که عبدالله ابن طاهر خراجی به خلیفه می فرستاد که ضمن اقلام آن که عبارت از منسوجات و گوسفند و اسب بود، دوهزار غلام غز نیز وجود داشت. و نیز آمده است که عمرو ابن لیث بردگان را تربیت می کرد تا برای وی جاسوسی کنند و سپس آنها را به عنوان هدیه به امرا و بزرگان می داد. در نتیجه بردگان ترك جای جنگجویان غیر نظامی عرب را که مقاتله خوانده می شدند و از صدر اسلام از جمله مستمری بگیریان دستگاه خلافت به شمار می رفتند، گرفتند. زیرا دستگاه خلافت بهتر آن می دید که پول خود را به جای خرج کردن در راه اعرابی که وفاداری آنان حتمی نبود، صرف بردگان قابل اعتماد کند.

قسمت عمده بردگان اولیه ترك در بغداد و وظایف خدمتکاران را انجام می دادند یا به نگهبانی و پاسداری گماشته می شدند. آنان همچنان که جنگجویان لایقی بودند در اداره امور نیز ابراز لیاقت کردند و خود را افراد قابل اعتماد معرفی کردند. و بنابراین دور از

انتظار نبود که پاسداران ترك خلیفه نه تنها در امور نظامی بلکه در اداره امور حکومت نیز اهمیت خاصی کسب کنند . سربازان ترك در بغداد چنان مورد حسد و تنفر مردم قرار گرفتند که خلیفه المعتصم در سال ۸۳۶ ( ۲۲۰ هـ ق ) دارالخلافه را به شمال به شهر جدید سامره منتقل کرد ، این شهر از سال ۸۳۶ تا سال ۸۹۲ ( از ۲۲۰ تا ۲۷۸ هـ ق ) مرکز خلافت گردید . نه تن از خلفا در آنجا بازیچه دست پاسداران ترك بودند و آنان به میل خود خلفا را عزل و نصب می کردند . قدرت و سلطه مرکزی خلافت کاهش یافت و ولایات نیز از نفوذ امرای ترك برکنار نماندند . در سال ۸۶۸ ( ۲۵۳ هـ ق ) احمد ابن طولون حاکم ترك نژاد مصر اعلام استقلال کرد و مؤسس سلسله ای گردید که در تاریخ به طولونیان معروف است .

گرچه اطلاعات ما در باب مراکز ولایات و سرزمینهای تابع خلافت بسیار کمتر از دارالخلافه بغداد است ، اما می توان حدس زد که در باب غلامان ترك نیز ، مانند امور دیگر مراکز ولایات ، بغداد را سرمشق قرار می دادند . مع هذا چنین به نظر می رسد که در دوره طاهریان در نیشابور هنوز ترکان نه در دربار و نه در سپاه کسب تفوق نکرده بودند . اسماعیل سامانی در سپاه خود تعداد زیادی غلام یا برده جوان داشت ولی احتمالاً آنان منحصر از ترکان نبودند . شکی نیست که دهگانان ایرانی ، و همچنین ترکان ، در سپاه سامانیان ، که متشکل از عناصر گوناگون بود ، به عنوان امیر و فرمانده خدمت می کردند . البته غلامان ترك وابسته به دربار امیر بودند و به هیچ يك از دیوانهای دولتی انتساب نداشتند . لشکر-

کشی اسماعیل سامانی به طراز و نقاط دیگری در منطقه ترکان ، بازار غلامان را در بخارا متورم ساخت ، و در دوره پسر وجانشین وی احمد تعداد زیادی از ترکان وارد دستگاه پاسداران شاهی شدند .

نظام الملك ، در کتاب سیاستنامه ، بهترین روش تربیت غلامان را در دوره سامانیان با جزئیات تمام شرح داده است . وی می نویسد : « چنانکه غلامی را بخريدندی ، يك سال او را پياده در ركاب خدمت فرمودندی باقبایي زندیجی و موزه ، و این غلام را فرمان نبودی كه پنهان و آشكارا در این يك سال براسب نشستی ، و اگر معلوم شدی او را مالش دادندی ، و چون يك سال خدمت كردی و ثاق باشی با حاجب بگفتی و حاجب را معلوم كردی ، آنگاه او را اسپکی تركی فرمودندی بازینی درخام گرفته و لگام و دوال ساده ، و چون يك سال بااسب و تازیانه خدمت كردی ، سیم سال او را قراجوری دادند تا بر میان بستی . » غلام هر سال وظایف و تعالیم تازه ، مثل وظیفه ساقی و جامه داری ، می آموخت ، و اگر ماهر و لایق بود ممكن بود فرماندهی دسته ای از سپاه را به او سپارند و بعد از آن نیز وی را به مقام حاجب ارتقاء دهند . بالاترین مقام ، حكومت یکی از ولایات بود كه استقلال وسیعی را نصیب دارنده اش می ساخت . مدرکی در دست نیست كه وجود مدرسه خاص غلامان را كه بر اساس اسلوبی سازمان یافته باشد مدلل كند ، اما همین تربیت بی سازمان نیز از غلامان ترك رهبران لایقی برای دستگاه اداری و نیز برای سپاه به وجود می آورد .

سپاه بردگان سامانیان بیشتر براساس سپاه ترك خلفا سازمان یافته بود تا براساس سنن ایران قدیم یا آسیای مرکزی . سپاه ساسانیان ، همچنین نیروهای نظامی محلی فرمانروایان پیش از اسلام ماوراءالنهر ، در درجه اول مرکب از سواره نظامی بود که اشراف و فئودالها تأمین می کردند ، در صورتی که پیاده نظام و افراد دیگری که همراه سپاه حرکت می کردند نسبتاً بی اهمیت بود . اشراف فئودال ایرانی و ملتزمین آنان ممکن است برای خلیفه و غلامان او سرمشق و نمونه قرار گرفته باشند ، اما سازمان غلامان ادوار اسلامی ، تا آن حد که از تحقیقات ما برمی آید ، در ایران دوره ساسانیان سابقه نداشت . غلامان سرباز در ادوار اسلامی از نقاط دیگر آورده می شدند و در محل خدمت علائق ملکی و خانوادگی نداشتند و همین امر انعطاف پذیری و نیروی خاصی به آنان می داد . اسلوب وارد کردن غلامان غیر مسلم و به وجود آوردن گارد مخصوصی از آنان در طی سراسر تاریخ اسلام پایدار ماند و در سازمان مشهورینی چریهای<sup>۱</sup> امپراتوری عثمانی به اوج خود رسید .

شکی نیست که علاوه بر ترکان ، بردگان بسیاری از ایرانیان ، ارمنه ، یونانیان ، و افریقائیان وجود داشت و بردگی همه ملل غیر مسلمان مشروع محسوب می شد ، اما همه این عناصر جز ترکان به طریقی در آنچه باید آن را بوتۀ زرگری اسلامی نامید گذاشته و مستحیل شده بودند . اما ترکان اصالت خود را حفظ کردند . حتی جاحظ ، ذوالفنون اوایل قرن نهم نیز متوجه این نکته گردیده



است. شکی نیست که جریان تاریخ له ترکان بود و آنان از موقعیت‌هایی که پیش می‌آمد به نحو احسن استفاده می‌کردند، در صورتی که هندیان، افریقائیان، و بردگان دیگر به همان حال بردگی باقی ماندند و هرگز گروه‌های مشخصی تشکیل ندادند. اصل داشتن سپاه متشکل از بردگان، در اسلام چنان اصل ثابتی شد که بعدها وقتی خلیفه المقتفی (مدت خلافت ۵۳۰ - ۵۵۴ ه‍.ق) (۱۱۳۶ - ۱۱۶۰) گارد بردگان ترك را منحل کرد مجبور شد به جای آن گارد دیگری از یونانیان و ارامنه تشکیل دهد.

پس بردگان نظامی ترك صنف خاصی از بردگان را تشکیل دادند که صنف غلامان نامیده می‌شد. و همین سازمان رسمی است که مورد توجه ماست. در واقع، این سازمان مفهومی بود که حکومت و فرمانروایی را برای ترکان تأمین و بعدها این سنت را در جهان اسلام برقرار کرد که ترکان برای سربازی و فرمانروایی ساخته شده‌اند در صورتی که ایرانیان در هنر و صنایع و آداب و ادبیات، که عرب همه آنها را ادب می‌نامید، سرآمدند. اعراب هم در کار دین دست دارند.

البته حکومت می‌کوشید تا بر تجارت برده نظارت داشته باشد، اما دلیل این توجه بیشتر کسب منافع مادی بود تا انگیزه‌های بشر دوستانه. وارد کردن برده مستلزم پرداخت حقوق گمرکی بود و يك نقطه نظارت مرزی برای خداوند آن منافع سرشاری داشت. بنابراین خلیفه این قبیل نقاط نظارت مرزی را به کسانی که برنده حراج بودند به مقاطعه واگذار می‌کرد. امرای سامانی خود

برای تجارت ترانزیتی برده از طریق قلمرو خویش ترتیبی داده بودند و اجازه نامه های خاصی برای این منظور از طرف دستگاه حکومت سامانیان صادر می گردید . اهمیت اقتصادی تجارت بردگان ترك در آثار چندتن از نویسندگان اسلامی به تأکید یاد شده و ابن حوقل ، یکی از جغرافی نویسان قرن دهم ، نوشته است که گاهی ، هریك تن غلام یا کنیز به قیمت ۳۰۰۰۰ دینار طلا که خود در آن عصر ثروتی محسوب می گردید ، به فروش می رفت .

سربازان ترك سامانیان نخست به حرفه جنگی خویش پای بند بودند ، زیرا در دوره امرای اولیه سامانی ، در مرزهای ماوراءالنهر و در خراسان ، سیستان ، و نقاط دیگر عملیات جنگی به حدی بود که بتواند تمام سپاه را سرگرم نگاهدارد . وقتی سربازی کشته می شد یا می مرد ، مایملک او به امیر مافوق او یا به فرمانروا تعلق می گرفت . اما فرماندهان و بخصوص امرای ترك کم کم زمین و املاک دیگر کسب کردند و بدین ترتیب به رفاه و آسایش خانواده و دوستان خویش علاقه مند شدند . یکی از سرداران اولیه سامانیان قراتگین ( متوفی به سال ۹۲۹ ) ( ۳۱۶ ه ق ) ، از خرید و قبول هر نوع ملك و زمینی به عنوان هدیه سرباز زد ، زیرا این نوع مالکیت استعداد نظامی محض وی را دگرگون و عملیات او را محدود توانستی کرد . اما این مورد مورد استثنایی بود ، و دیگر امرای ترك در جمع هر گونه مال و ثروت درنگ نمی کردند .

تعداد غلامان در دربار سامانیان به چندین هزار می رسید ، اما تعداد غلامان سرباز که در خدمت سپاه بودند بسی بیشتر از این

بود. اطلاعات ما دربارهٔ سپاه سامانیان بسیار اندک است، اما دربارهٔ سپاه جانشینان آنان، یعنی غزنویان اطلاعات بیشتری داریم. بوسورث<sup>۱</sup> (نگاه کنید به کتابنامه) مدارکی دربارهٔ سپاه غزنویان جمع‌آوری کرده که مبنای مقایسه‌ای برای سپاه سامانیان به دست می‌دهد. جالبترین خصیصهٔ سپاه محمود غزنوی کثرت ملل و نژادهای گوناگونی بود که در آن وجود داشت. هندیان، افغانهای کوهنورد، ایرانیان و حتی اعراب از جملهٔ عناصری بودند که در کنار ترکان در خدمت سپاه محمود بودند. این تعدد بنیچه را نویسندگان متأخر ستوده‌اند و گفته‌اند که سلطان به این وسیله می‌توانست گروهی را به مخالفت با گروهی دیگر برانگیزد و بدین وسیله از توطئه و دسته‌بندی جلوگیری به عمل آورد. مسلماً تنوع عناصر تشکیل‌دهندهٔ سپاه سامانیان کمتر بود، اما اشاراتی هست دال بر آنکه گاهی دو دستگی‌هایی میان گروهها ایجاد می‌شد و هر يك می‌کوشید منافع خود را به زیان گروه دیگر تأمین کند. با این همه، وضع پیچیده‌تر از آن بود که يك نظر اجمالی به سیمای زبانی قلمرو سامانیان بتواند بر آن دلالت کند. با توجه به محیط فرهنگی - زبانی قلمرو سامانیان انتظار می‌رود که در دارالملک بخارای سامانیان با سه گروه مواجه شویم: ترکان، طبقه اشرافی ایرانی یعنی طبقهٔ دهگان با وابستگان‌شان که به فارسی تکلم می‌کردند، و توده‌های مردم که به لهجهٔ سغدی تکلم می‌کردند. اما اسلام این موانع بارز را از بین برده بود. بنابراین تصویری که با واقع‌بینی

بیشتر «گروههای همبسته» را با نقشی که در اعمال قدرت داشتند توصیف کند عبارت خواهد بود از طبقه سپاهیان، شامل ترکان و ایرانیان، کارداران حکومت که صاحب نفوذ بودند اما قوای نظامی در اختیار نداشتند؛ و توده های مردم که قدرتشان مبتنی بر سلاحهایی بود که در دست داشتند و پیشوایان دینی آنان را رهبری می کردند.

من تصور می کنم که ایجاد صنف نظامی حرفه ای از گارد های ترک در دوره سامانیان بیشتر به این سبب بود که امرای سامانی مایل بودند در برابر توده مردم حریفی بتراشند، نه آنکه، چنانکه غالباً اظهار نظر شده، بخواهند طبقه دهگنان را مقهور کنند. وقتی اسماعیل سامانی نخستین بار به بخارا آمد قدرت توده مردم محلی و راهزنان واحه او را متوحش کرد. نباید از یاد برد که در این عصر در ماوراءالنهر عامه مردم عموماً مسلح بودند، و همینکه متحد می شدند قدرت رعب آوری به وجود می آوردند. به علاوه فقط و آن اندازه توده مردم نبود که برای امیر مشکلی ایجاد می کرد، بلکه هجوم پیوسته غازیان نیز حکومت را با مشکلات بسیاری مواجه می ساخت. در متون و مآخذ از غازیان قلمرو سامانیان به کرات گفتگو به میان آمده است، زیرا مرزی که در برابر ترکان مشرک قرار داشت منطقه ای بود که مردم طبقات مختلف دنیای اسلام به آنجا پناهنده می شدند. درست نظیر مرز غربی در برابر بیزانسیها (مردم روم شرقی) و ارامنه، رافضی مذهب برای گریز از تعقیب و آزار به این منطقه می گریختند، و سپاهیان دولتجو، راهزنان وعده

دیگری به دلایل گوناگون به این ناحیه روی می آوردند . با این همه ، مقارن نیمه دوم قرن دهم در آمدن آن همه ترك به دین اسلام مرزرا از میان برداشت ، و غازیان قلمرو سامانیان را ترك گفته راهی مناطق دیگر شدند .

می دانیم که گروههای عظیمی از غازیان از ماوراءالنهر به غرب و جنوب مهاجرت کردند ، جنگهای غزنویان در هندوستان بسیاری از غازیان را به سوی جنوب جلب کرد ، و در مآخذ متعدد به این موضوع اشاره شده است . همچنین مؤلفانی چون ابن اثیر و ابن مسکویه در آثار خود از دسته های غازیانی که از خراسان حرکت کرده و بر سر راه خود از قلمرو آل بویه می گذشتند و راه مرزهای بیزانس را پیش می گرفتند ، اطلاعات زیادی نقل کرده اند . مثلاً در سال ۹۶۶ ( ۳۵۴ هـ ق ) قوایی متشکل از بیست هزار غازی از خراسان حرکت کرد و از ری سر در آورد . تاراج و چپاول این عده چنان اختلالی ایجاد کرد که رکن الدوله دیلمی لشگری به مقابله آنان فرستاد ، و آنها را شکست داده به خراسان متواری کرد . آل بویه چنین می پنداشتند که این پیشروی غازیان به ری ، بر سر راه خود به مرزهای بیزانس ، در واقع از دسایس سامانیان به منظور ایجاد مشکل برای آل بویه است . وجود کارداری به نام سالار غازیان در بیشتر مداین و شهرهای جهان اسلام دلیل براهمیت غازیان است .

در مآخذ ، غازیان را به نامهای مختلفی مانند ، عیار ، صعلوك ، فتیان ، مطوعه نامیده اند و مشکل بتوان گفت که فرق میان آنان چه بوده است . یعقوب لیث از میان یکی از این گروهها

در سیستان برخاست و در دوره سامانیان نیز افرادی از این قبیل در ولایات ظهور می کردند. می توان منطقه شرقی جهان اسلام را در این دوره با غرب امریکا در طی قرن نوزدهم مقایسه کرد که دسته هایی محلی از مراقبان تشکیل شده بود تا برای شهرها و مهاجرین حمایت قانون و امنیت به وجود آورند. گاهی وجه تمایز میان يك دسته راهزن متشکل از عیاران، گروهی از غازیان، و گروه اخوتی از فتیان که شبیه دروایش بودند، مبهم و نامشخص بود، اما افزایش سریع این قبیل دسته ها مبین آن است که شرایط زندگی هنوز ثبات نیافته بود و وجود تشکیلات محلی برای دفاع و حفاظت ضرورت داشت.

تاموقعی که حکومت مرکزی مقتدر بود و می توانست غازیان را تحت نظارت بگیرد، پراکندگی قدرت در حداقل وجود داشت، اما با زوال دولت آل سامان، وفاداریها به جانی دیگر رونمود و نیروهای محلی متعددی در صف مقدم قرار گرفت. «ثبات و قرار نظامی» اگر بتوانیم چنین تعبیری در این باره به کار ببریم، روح اولیه خود را که عبارت از دفاع از مذهب تسنن و وسیله تبلیغ ایمان در برابر مشرکان ترك بود، از دست داد. امرای ترك توجه خود را معطوف به آن ساختند که در مملکت سامانیان قلمروهای خصوصی برای خویش به وجود آورند. این عمل تقلیدی از خط - مشی پیشین دهگانان بود، که اکنون املاکشان به دست رهبران نظامی می افتاد. نیروی سلاح مجوزی به وجود آورد تا سپاهیان امتیازات مدنی را غصب کنند. امرای سپاه با به دست آوردن

املاك و اراضی در شرق ایران رسم اقطاع را که در دوره سلسله - های بعدی مخصوصاً سلجوقیان عمومیت یافت ، باب کردند . مسئله رواج رسم اقطاع ، باوجود تحقیقات زیادی که در این باب به عمل آمده به نحو رضایت بخش حل نشده است . یکی از مشکلات ، اگر مشکل عمده نباشد ، ابهام و اغتشاش اصطلاحات موجود در مآخذ است ، چه هر مطلبی که باخراج و پول وزمینداری رابطه دارد حکماً غامض و پیچیده است . در اینجا مناسب نیست که سابقه مالکیت زمین و اخذ خراج را در تاریخ اسلام مورد بحث و مذاقه قرار دهیم ، اما اگر بخواهیم موقعیت واحه بخارا را از این لحاظ درک کنیم چاره‌ای نیست که با اطلاعاتی که از موقعیت نقاط دیگر داریم به قیاس متوسل شویم . از آنجا که رسم اقطاع در دوره قراخانیان ، جانشینان آل سامان به کمال شکفتگی رسید ، باید دید که آیا این رسم یا رسوم پیشرو در دوره سامانیان نیز وجود داشته است یا نه .

در باب مفهوم و استعمال لفظ اقطاع باید اندکی وارد جزئیات شویم . این لفظ در اصل به معنی قطعه ملکی بود که به شخصی داده می‌شد تا آن را در مقابل خراجی ، خدمتی ، یا شرایط دیگری اداره کند . شرایطی که املاك تحت آن شرایط به اجاره داده می‌شد به طور معتناهی تغییر می‌یافت ، و اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم ، جزء قطعی اقطاع محسوب نمی‌گردید . بدیهی است که اقطاع در این معنی وسیع از صدر اسلام وجود داشت ، اما منظور ما در اینجا تداول اولیه آن نیست . رسم اجاره دادن یا به مقاطعه

دادن املاك برای بهره‌برداری از آن در مقابل پرداخت خراج و تحت شرایط دیگر در دوره عباسیان وجود داشت. به طور کلی در دوره خلفای اولیه عباسی کارداران لشکری و کشوری هر دو حقوق خود را به پول نقد دریافت می‌کردند، گرچه پرداخت حقوق به صورت برده، محصول، و حتی زمین و ملک نیز ناشناخته نبود.

در دوره آل بویه، جمع مناصب نظامی و غیر نظامی در موارد فراوان در يك شخص و تخصیص اقطاعی به وی به جای حقوق خدمات نظامی گذشته و آینده‌اش، تغییراتی در معنی کلمه اقطاع به وجود آورد و این معنی در دوره سلجوقیان بسط یافت. غالباً کسی که اقطاع به وی تخصیص یافته بود خود در آن ملک زندگی نمی‌کرد بلکه نماینده‌ای از جانب خویش می‌فرستاد تا درآمد ملک را از رعایا و کشاورزان بگیرد و این درآمدها حقوق خدمات گذشته و آینده او به دولت محسوب می‌گردید. به تدریج در دوره آخرین سلاطین سلجوقی صاحب اقطاع همه وظایف حکومت را در ملک خویش اعمال می‌کرد. بدیهی است این عمل به سلطه حکومت مرکزی لطمه می‌زد اما این موضوع نیز مورد نظر ما نیست. آیا این رسم که عموماً آن را به تیولداری توصیف کرده‌اند، نظیر آنچه ظاهراً در اواخر سلطنت آل بویه روی داده، در اواخر عصر سامانیان بسط و توسعه یافته بود؟

برای امرای اولیه سامانی امکان آن فراهم بود که حقوق سپاهیان را به پول نقد یا به صورت داراییهای منقول بپردازند، نه تنها به آن سبب که سامانیان بر معادن وسیع نقره قسمت‌علیای



رود زرافشان نظارت داشتند ، بلکه بیشتر به علت رونق تجارت و فراخي نعمتي كه در قلمرو آنان وجود داشت . دليلي وجود نداشت كه امرای سامانی املاك قلمرو خویش را به اشخاص واگذارند ؛ حقيقت آن است كه امرای اولیة سامانی ، چنانچه از خلال مطالب متون و مأخذ برمی آید، خود برای خرید ملك می کوشیدند. با ایجاد مشكلات اقتصادی در نیمه دوم قرن دهم ، فریاد سپاهیان و گارد سلطنتی ، كه نظارت بردستگاه اداری به دست آنان افتاده بود ، برای دریافت پاداش بیشتر بلندتر شد . تقریباً نصف عایدات دولت سامانیان صرف سپاه می شد و معهذاً تقاضای سپاهیان برآورده نمی گردید . با این حال مدرکی دال براینكه حكومت املاکی را به عنوان اقطاع به افراد واگذار می کرده در دست نیست ؛ گرچه خوارزمی كه خود از كارداران دستگاه اداری سامانیان بود لفظ اقطاع را در كتاب خود تعریف کرده و آن را در كتاب خود ملكی وصف کرده كه از طرف فرمانروایی به شخصی واگذار می شد تا عواید آن را دریافت كند و این نکته لا اقل دال بر اطلاع از استعمال وسیعتر این اصطلاح تواند بود . با این حال موضوعی كه مورد بحث ماست لفظی یا تداول عمومی اعطای زمین به عنوان حقوق خدمت نیست ، بلکه رسم به رسمیت شناخته شده ای است كه اختیارات نظامی و غیر نظامی را در « تیولی » به هم می آمیخت و این تیول تا موقعی كه گیرنده آن ، خدمات نظامی خود را انجام می داد در تصرف وی باقی

۱- مقصوده مفاتیح العلوم، ابو عبدالله محمد ابن احمد ابن یوسف مشهور به خوارزمی است . . م .

می ماند. این رسم در دوره سامانیان، اگر هم برفرض به عمل درآمده باشد، دست کم نضجی نداشت. از این گفته نباید چنین نتیجه گرفت که امرا ملك نمی خریدند یا به عنوان هدیه املاکی به دست نمی آوردند، لیکن این املاک مال آنان محسوب می شد و مالکیت آنان بر املاکشان بر اساس روابط خاص فئودالی میان ایشان وامیر نبود. واقع امر آنکه تعداد املاک الپتگین، از امرای ترك نژاد سامانی را، تا پانصد قریه گفته اند. وی علاوه بر این املاک کوشکها، کاروانسراها، گله های گوسفند و اسبان بسیار و غیره نیز داشته است. چون اغلب وقایع دوره سامانیان به اوضاع و احوالی که منجر به برآمدن غزنویان به دست الپتگین گردید، نیز مربوط می شود، بنابراین بی مناسبت نیست که چگونگی به قدرت رسیدن الپتگین را نیز در اینجا بیاوریم.

الپتگین غلامی ترك بود که مقارن جلوس امیر عبدالملك ابن نوح در سال ۹۵۴ (۳۴۲ هـ ق) به مقام حاجب ارتقاء یافته بود. در دوره امیر جدید قدرت و نفوذ الپتگین و دیگر امرای ترك بسی افزایش یافت. در سال ۹۶۱ (۳۴۹ هـ ق) الپتگین به سپهسالاری خراسان منصوب شد، اما وی مدت زیادی در این مقام باقی نماند، زیرا عبدالملك درگذشت و منصور ابن نوح پس از جلوس به تخت امارت او را معزول کرد و وی را از نفوذی که در دربار داشت محروم ساخت. الپتگین نیز به تقلید از سپاهسالار دیگری به نام قراتگین، که سابقاً حوزه امارت خویش، یعنی شهر بست در جنوب افغانستان را به قلمرو حکومت مستقل خود بدل ساخته بود، املاک

وسیع خود را در خراسان و ماوراءالنهر رها کرد و راه کوهستانهای افغانستان را در پیش گرفت . وی با قدرت ناچیز غلامان شخصی و ملازمینش شهر غزنه را به تصرف آورد و امیر نشینی بنیان گذاشت . الپتگین در سال ۹۶۳ ( ۳۵۱ هـ ق ) درگذشت و پسرش جانشین او شد و با سامانیان صلح کرد ، و اسماً به فرمانبرداری از آنان گردن نهاد . پس از مرگ پسر الپتگین در سال ۹۶۶ ( ۳۵۴ هـ ق ) سپاهیان ترك در غزنه بلكاتگین را که از غلامان الپتگین بود به مهتری برگزیدند . بلكاتگین در غزنه به نام سامانیان امارت کرد و چندبار به هند تاخت و غنائم زیادی به دست آورد . پس از مرگ وی در سال ۹۷۵ ( ۳۶۴ هـ ق ) یکی دیگر از غلامان الپتگین مدت کوتاهی تا سال ۹۷۷ ( ۳۶۶ هـ ق ) امارت کرد و پس از عزل او سبکتگین که او نیز از غلامان الپتگین بود فرمانروای ولایت غزنه شد . در دوره سبکتگین حملات غزنویان به هند افزایش یافت و امیرنشین غزنه ، که اسماً جزیری از قلمرو سامانیان به شمار می رفت ، قسمتهایی از خاک همسایگان خود را به تصرف در آورد و وسعت یافت .

نمی دانیم که ترتیب عهد و پیمان یا روابط ارباب و رعیتی میان حکومت مرکزی بخارا و حکومت های محلی از قبیل پادشاهان هندوی کابل ، امرای چغانیان ، دو امیر خوارزم شمالی و جنوبی و دیگران چگونه بوده است . آنان سلطه سامانیان را پذیرفته بودند ، خراج و هدایایی به دربار سامانیان می فرستادند ، و کمک نظامی به بخارا می دادند ، اما چنین به نظر می رسد که دربار بخارا در اختیارات و اعمال محلی چندان دخالتی نداشته است . اما بخارا

بر حکومت ایالات نظارت مستقیم داشت ، و مهمترین و در عین حال وسیعترین ایالت ، خراسان بود. قلمرو سامانیان به دو قسمت همپراز تقسیم می شد سرزمینهای شمال رود جیحون از دارالملک بخارا ، و سرزمینهای جنوب جیحون از نیشابور اداره می شد .

خوشبختانه درباب نیشابور اطلاعات زیادی داریم . این اطلاعات هم در تواریخ محلی فارسی و عربی است و هم در توصیف مشروحی است که جغرافی نویسان درباب این شهر به دست داده اند . اگر نیشابور را نمونه ای از شهرهای بزرگ دیگر قلمرو سامانیان بتوان شمرد ، در این صورت بعضی نظرهای کلی درباب مملکت سامانیان می توان اظهار داشت . اگر حکومتهای محلی وابسته نظیر خوارزم ، چغانیان و اسفجانب را استثناء کنیم ، منطقه تحت فرمان مستقیم بخارا به ناحیه نسبتاً کوچکی محدود می گردد . الپتگین به عنوان حاکم ایالت و سپهسالار سپاه خراسان به نیشابور رفت ، اما کارها را چگونه ترتیب داد ؟

نیشابور ، همچون شهرهای دیگری مانند هرات ، مرو ، و طوس ، يك رئیس داشت که معمولاً از اعضای یکی از خاندانهای مهم محلی بود ، گرچه افراد غیر محلی را نیز ممکن بود از بخارا به این شهر اعزام دارند. در نیشابور رئیس شهر از اعضای خاندان معروف آل میکال بود و این مقام عملاً موروثی شد ، هر چند اسماً فرمانی به عنوان رئیس جدید شهر صادر می گردید . بنابراین حکومت واقعی شهر نیشابور و نواحی اطراف آن در دست خاندان آل میکال بود . البته نباید پنداشت که آل میکال همواره بلامعارض بودند .

زیرا در شهر نیشابور گروههای رقیب نیز وجود داشت . به قول مقدسی جغرافیانویس معروف بسیاری از شهرهای خراسان و ماوراءالنهر دسته بندیهای متعدد داشتند . اساس این دسته‌بندیها یا عوامل اجتماعی بود که دسته‌های مختلف را بر سر منافع بازرگانی در برابر هم قرار می‌داد ، و یا همان تقسیم جغرافیایی شهر به محلات مختلف مبنای این دسته‌بندیها محسوب می‌شد . مقدسی سمرقند ، مرو ، و شهرهای کوچک متعددی را نام برده که دستخوش دسته بندیها و نزاعهای شدید بوده‌اند . در نیشابور ، «بالا محله» در جانب غرب با بقیه شهر رقابت داشت ، اما همچنان که درباره شهرهای دیگر ایران نیز صدق می‌کرد ، تضادهای صرفاً اجتماعی با عوامل دینی در آمیخته بود ، و در باب نیشابور این عامل دینی عبارت بود از مخالفت میان شیعیان و کرامیه ، یعنی پیروان ابن کرام . اما بخارا در این دوره ، صرفاً به دلیل وجود سلطه حکومت مرکزی در آن شهر ، از برخورد های داخلی بیشتر برکنار بود . پس از انقراض سامانیان ، وضع عوض شد و پیشوایان دینی شهر نظارت بر امور سیاسی را نیز در دست گرفتند .

رهبران مردم بخارا قضاة حنفی مذهب و افراد دانشمندی بودند ، و يك نام از آن میان ، یعنی خاندان مردی به نام ابو حفص که پیشتر از آن یاد شده ، در اوایل دوره سامانی شاخص است . نسبت افراد مختلف این خاندان به همدیگر در مآخذ مغشوش است . اما می‌دانیم که نخستین فرد مشهور این خاندان ابو حفص کبیر (متوفی به سال ۸۳۲) (۲۱۶ هـ ق) ، پیش از مراجعت به بخارا ،

در بغداد از شاگردان فقیه حنفی محمدابن حسین شیبانی (متوفی به سال ۸۰۴) (۱۸۷ هـ ق) بوده است. وی در بخارا مرجع حنفیه گردید و نه تنها در میان همکاران خود بلکه در میان مردم نیز نفوذ بسیار یافت. مقبره وی که در نزدیک بخارا بر بالای تپه‌ای به نام خود او قرار داشته، زیارتگاه حنفیان گردید. پسرش ابو عبدالله ابن ابوحفص همان کسی است که به نصر ابن احمد ابن اسد امیر سامانی سمرقند نامه‌ای نوشت و از امیر تقاضا کرد که فرمانروایی برای بخارا تعیین کند. وقتی اسماعیل، برادر نصر، در سال ۸۷۴ (۲۵۹ هـ ق) به نزدیک بخارا رسید، ابو عبدالله از شهر بیرون شد و به استقبال وی رفت و تا سال وفاتش در ۸۷۷ (۲۶۲ هـ ق) سخت از اسماعیل پشتیبانی کرد. ابو عبدالله ابن حفص دیگری در دوره امیر نوح ابن منصور سامانی به عنوان سالار غازیان بخارا نام برده شده و گفته‌اند که وی در پیش امیر نوح عزت و احترام تمام داشت ولی نسبت وی با خاندان قضاة و فقهای حنفی ابوحفص معلوم نیست. می‌دانیم که پس از زوال قدرت قراخانیان خاندانی از قضاة حنفی به نام آل برهان اداره امور را در بخارا به دست گرفت. بنابراین می‌توان گفت که وضع شهر بخارا کاملاً مشابه اوضاع شهرهای دیگر قلمرو سامانیان نبود.

قضاة نه تنها مسئول امور شرعی بودند بلکه تدریس نیز می‌کردند. مدرکی دال بر وجود مدارس منظمی در بخارای اواخر دوره سامانیان، نظیر مدرسه نظامیان بغداد که بعدها تأسیس گردید، در دست نداریم، و هرگونه اشاره‌ای که در مآخذ در باب مدرسه‌ها،

چنانچه بعدها نامیده شدند ، به عمل آمده اشتباهات متعلق به آن دوره شمرده شده است . در آن ایام مدرسین در خانه خود یا در رباط تدریس می کردند . در ثغور اسلامی ، رباطها عبارت از قلاعی بودند که غازیان در آنجا جمع می شدند تا با قبایل بیابان گرد و کافران ترك نژاد بجنگند . اما چون ثغور اهمیت خود را از دست دادند معنی لفظ رباط نیز تغییر یافت و مترادف لفظ مسجد یا مدرسه دینی گردید . اشاره به این نکته جالب لازم است که این لفظ در میان بلغارهای ولگاریج شد و در تواریخ قدیم روس به صورت ropat به معنی مسجد مسلمانان ، ظاهر گردید . گرچه اصطلاح مدرسه در دوره سامانیان معمول نبوده اما کمی بعد از انقراض سامانیان این اصطلاح به وجود آمد ، و مسلماً از مشرق به بغداد رفت . بنابراین می توان حدس زد که این مؤسسه جدید در اواخر دوره سامانیان نیز وجود داشته است . « مدرسه » به مؤسسه ای عالی اطلاق می شد که در آنجا اساتید متعدد ، در موضوعات مختلف ، به پیروی از نوعی برنامه تعلیم می دادند . مآخذی در دست نداریم و نمی توانیم اظهار نظر کنیم که آیا این قبیل مؤسسات در بخارا یا شهرهای دیگر قلمرو سامانیان وجود داشته است یا نه ، اما اگر هم در اواخر عصر سامانیان چنین مدارسی موجود بوده باشد احتمالاً تأسیسات نوظهوری بوده اند .

اگر کسی از مآخذ مختلف ، نام علما ، یعنی دانشمندان علوم دینی را که در بخارا به رونق و شهرت رسیدند ، جمع آوری می کرد مسلماً سیاهه مفصل هیجان آوری به دست می آمد .

همچنان که در ذکر ابوعلی سینا یاد کردیم ، شهرت بخارا به عنوان مرکز علم و دانش تا پایان دوره سامانیان و مدتی پس از آن نیز ادامه یافت. شکی نیست که بخارا از آن به بعد نیز از مراکز فنون و صنایع بود ، اما آثار مشخصی که از آن دوره باقی مانده باشد اندک است. عجیب این است که از بناهای دوره سامانیان ، جز به اصطلاح مقبره امیر اسماعیل که قبلاً یاد گردید ، چیزی به جا نمانده ، در صورتی که از بناهای دوره قراخانیان و ادوار بعد آثار زیادی باقی مانده است . می توان چنین حدس زد که بعضی از بناهای دوره سامانیان در ادوار بعد تجدید ساختمان شده ، اما مصرف زیاد چوب در ساختمانها ، که مستعد آتش سوزی است ، احتمالاً موجب گردیده است که از آن بناهای اولیه چیزی به جای نماند .

اکنون بینیم بر سر دولت سازمان یافته و دستگاه اداری آن که به دست اسماعیل وجانشینان بلا فصل وی تأسیس شد چه آمد ؟ در متون و مآخذ در باب کارهای اسماعیل سامانی مطالبی آمده است و گرچه تمایلی در بین نویسندگان وجود دارد که اقدامات و محسنات سلاطین يك سلسله را به مؤسس آن سلسله نسبت دهند ، مع هذا اقدامات اسماعیل سامانی فی نفسه اندک نبوده است . مثلاً استانده کردن اوزان و مقادیر را در قلمرو سامانیان به اسماعیل نسبت داده اند ، و بعضی از وزنه هایی که نام اسماعیل بر آنها حك است پیدا شده و صحت مطالبی را که در این باب در مآخذ آمده ثابت می کند . از طرف دیگر اغلب ساختمانهای دولتی بایستی طی دوره ای به مرور تکمیل شده باشد و نمی توان کلیه آنها را



از بناهای نخستین امیر سلسله سامانی دانست. دستگاه اداری، تا آن حد که تعیین آن امکان پذیر باشد، همچنان که معمولاً در همه نظامهای اداری دیده می شود، دائماً توسعه می یافت، و تنها تغییر عمده ای که در دوره آخرین امرای سامانی به وقوع پیوست تبعیت کامل دستگاه اداری از امرای سپاه بود. نوح ابن نصر برای جلوس به تخت سلطنت مجبور شد با فرماندهان گارد آشتی و سازش کند، و قدرت امرای بعد از وی نیز متکی به حمایت فرماندهان سپاه بود، و امرای سامانی با وقوف بر این امر بود که به سرداران رشوه و پاداش می دادند. با وجود این، سازمان دولتی که به دست سامانیان ایجاد گردید، حتی مورد احترام ترکان بود، و تحسین و اعجاب نویسندگان متأخر بر عصر سامانی را برانگیخت. به علاوه سلاطین سلسله های بعدی غزنویان و سلجوقیان نیز دستگاه اداری خود را به تقلید از دستگاه سامانیان سازمان دادند.

وقتی سلطان وقت مقتدر بود، گروههای نیرومند قلمرو خود را گردهم می آورد، اما همچنانکه یادآوری کردیم، هنگامی که سلطان ضعیف و ناتوان بود، قدرت واقعی به دست سپاهیان می افتاد. با این حال امرای نظامی، خود، مقامات دستگاه اداری را در دست نمی گرفتند بلکه مقاصد خویش را از طریق افرادی که در دستگاه اداری آلت دست آنان بودند به مرحله اجرا می گذاشتند. حد فاصل سه طبقه از افراد متنفذ قلمرو سامانیان تقریباً به طور دقیق حفظ می شد. این سه طبقه را باید به صورت سه تیره مشخص تصور کرد، که در واقع دنباله جامعه سه طبقه ای کمال مطلوب ایران پیش از

اسلام محسوب می‌شد، که در آن روحانیان (آتورپانان)، جنگیان (ارتشتاران)، و دبیران مافوق توده مردم بودند. بنابراین در قلمرو سامانیان نیز سه «سازمان نهادی» نفوذ و قدرت عبارت بودند از ارتش که فرمانده ارتش در رأس آنان قرار داشت، دستگاه اداری که وزیر در رأس آن بود، و روحانیان که قاضی القضاة حنفی بر آنان ریاست داشت. این سازمان اخیر را باید شعبه قضائی حکومت دانست، اما پیداست که روحانیان بیش از پیش خود را از دستگاه دولت جدا و مستقل فرض کردند تا به حدی که سرانجام از تشویق مردم به مقاومت در برابر قراخانیان سرباز زدند، به بهانه اینکه مقام و مرتبت آنان بالاتر از آن است که در کار مبارزه قدرتهای مختلف مداخله کنند. با این همه، دستگاه اداری، به دستگاه کشوری مطیع می‌بدل شد که برخی از آداب و معیارها را حفظ می‌کرد، لیکن به اطاعت از اوامر هر آن کسی متمایل بود که در کشاکش بر سر قدرت پیروز می‌شد. بنابراین امیر و سپاه‌وی آلت‌قوة اجرائیه باقی ماندند. سپاهی متشکل از بردگان بهتر از سپاهی بود که صرفاً از سربازان مزدور ترکیب می‌شد، زیرا بردگان نسبت به اربابان خویش وفاداری بیشتری نشان می‌دادند. اما اساس مستحکمی که برای همکاری همه گروهها به رهبری اسماعیل سامانی پی افکنده شده بود، در پایان قرن دهم از بین رفته بود. از آن پس مفتاح نظریات اسلامی در امور مملکت‌داری همکاری نبود بلکه حفظ توازن يك دسته در برابر دسته دیگر بود؛ و فرمانروای وقت برای اینکه قادر به ادامه حکومت باشد لازم بود گروهها و عوامل نیرومند را

با مهارت تمام به ضد هم برانگیزد . به نظر من این موضوع یکی از علل عمدهٔ انقراض سامانیان بود .

یکی از نشانه‌های این امر که ارتش و دستگاه اداری کاملاً متمایز از یکدیگر شمرده می‌شدند ، و اینکه باب ورود افراد يك طبقه در سازمان طبقهٔ دیگر در قلمرو سامانیان حتی برای صاحبان مناصب عالی نیز بسته بود ، اعطای القاب از جانب امیر است . اسماً قرار بر این بود که القاب از طرف خلیفهٔ بغداد صادر شود ، اما امیر بخارا ، که نمایندهٔ خلیفه محسوب می‌شد ، از امتیاز اعطای لقب نیز برخوردار بود . امرای سامانی شخصاً القاب و عناوین زیاد نداشتند و در دورهٔ حیاتشان آنان را معمولاً به کنیه‌شان می‌نامیدند ؛ از این قرار اسماعیل را اعضای خاندانش ابو ابراهیم می‌گفتند . بعد از مرگ با نعت و صفتی از امرای سامانی یاد می‌کردند ، و مثلاً احمد ابن اسماعیل را امیر شهید ، و منصور ابن نوح را امیر سدید می‌نامیدند . مع هذا در سکه‌های امرای سامانی گاهی به القابی چون الملك - المؤید و جز آن برخورد می‌کنیم . این نکته را باید ناگفته نگذاریم که لقب مولی امیر المؤمنین نیز گاهی در بعضی از سکه‌های سامانی دیده می‌شود و نشان می‌دهد که امرای سامانی اسماً تابع بغداد بوده‌اند . نظام الملك و نویسندگان دیگر متأخر بر دورهٔ سامانی ، عدم تکلف امرای سامانی را که با مبالغه‌های فریبندهٔ القاب سلاطین بعدی اختلاف فاحش داشته ستوده‌اند .

امرای متأخر سامانی به امرای سپاه و افراد دیگری که در دستگاه آنان صاحب مقام و منصبی بودند القابی اعطا می‌کردند .

نظام الملك در سیاستنامه فصلی در باب القاب آورده که بی مناسبت نیست قسمتی از آن را در اینجا نقل کنیم :

لقب در خورد مرد باید که بود و لقب قضاة وائمه و علما چنین بوده است : مجدالدین ، شرف الاسلام ، سیف السنه ، زین الشریعه ، فخرالعلما و مانند این . از بهر آنکه اسلام و دین تعلق به علما دارد . و هر که او نه عالم باشد و این لقبها بر خویشان نهد پادشاه و اهل تمیز باید که رخصت ندهند و آن کس را مالش دهند تا هر کس اندازه خویش نگاه دارد . و همچنین سپاهسالاران و امیران و مقطعان و گماشتگان را به دولت باز خوانده اند چون سیف الدوله و حسام الدوله و ظهیر الدوله و جمال الدوله و مانند این ، و عمیدان و عاملان و متصرفان را به ملک لقب دهند چون عمیدالملك و نظام الملك و جمال الملك و شرف الملك و مانند این . و عادت نرفته بود که امرای ترك لقب خواجگان بر خود نهند یا خواجگان لقب ترکان . و بعد از روزگار سلطان سعید ، البارسلان ، رحمه الله ، قاعده ها بگشت و تمیز از میان رفت برخاست و لقبها درهم آمیخته شد ، و کمتر کسی بزرگتر لقب درمی خواست و می دادند ، تا لقب خوار شد .

سپس نظام الملك شکوه می کند که در روزگار او رسم و قاعده صحیح اعطای القاب بر افتاده ، به نحوی که القاب خاص علما و دانشمندان را به سپاهیان نسبت می دهند و ترتیب سخریه آمیزی ایجاد کرده اند . نظام الملك می نویسد :

این عجب است که کمتر شاگرد ترکی یا غلامی ، که از او بد مذہبتر نیست و این ملک را از او هزار فساد و خلل است ، خویشان را معین الدین و تاج الدین لقب کرده اند .

از این قرار دولت آل سامان ، که آن همه مورد ستایش نویسندگان معاصر قرار گرفته ، و نویسندگان بعدی نیز بالتبع

معمواره بانظر تحسین به آن نگریسته‌اند ، در اواخر دوره این سلسله با آنچه در ابتدا بود تفاوت زیاد داشت . عواملی که در آغاز وجود داشت در پایان دوران امارت این سلسله نیز موجود بود؛ شاید دستگاه اداری و حکومت بهتر و کارآمدتر شده بود ، اما روح دستگاه و افراد عوض شده بود. شاید سیر بعضی از قوانین تاریخ مؤثر بوده ، یا احیاناً دولت سامانی قربانی تغییرات زمانه گردیده ، اما يك نکته حائز اهمیت است و آن اینکه از آن تاریخ به بعد در این قسمت از جهان برای همیشه حکومت از دست ایرانیان خارج شد و به دست ترکان افتاد . وقتی اسماعیل سامانی به تخت امارت جلوس کرد ، ایرانیان نه تنها بر سر حکومت بودند بلکه ثغور عالم اسلام را نیز به زیان ترکان به پیش می‌راندند . اما در پایان امارت سامانیان ، ایرانیان در مدارس و دیوانهای دستگاه کشوری گوشه عزلت گرفته بودند . این امر در تاریخ جهان تحول مهمی بود و شایسته است که در باب آن بیشتر گفتگو کنیم .

## انقراض سامانیان

بخارا چون جسد عالم است .

ابومنصور عبدونی<sup>۱</sup>

تعقیب رشته وقایعی که منجر به انقراض سامانیان گردید مشکل است. دلیل آن کثرت شخصیهایی است که در این وقایع نقشی داشته‌اند. بعلاوه، همان‌طور که قبلاً نیز اشاره کردیم کثرت و تشابه القاب نیز موضوع را پیچیده‌تر کرده است ، به نحوی که گاهی نمی‌دانیم آیا منظور از لفظ امیر در مآخذ ، امیر سامانی است یا یکی از سرکردگان ترك . منصور ابن نوح در سال ۹۷۶ ( ۳۶۵ هـ ق ) درگذشت . در همین سال بود که سامانیان نظارت خود را بر معادن نقره رود زرافشان علیا از دست دادند ، و ابوالقاسم نوح ، پسر ابومنصور ابن نوح ، که طفل خردسالی بود بر تخت نشست .

۱ — Bukhara is like the Cadaver of the world ، که ترجمه « جنة الدنيا بخارا » است و تصور می‌رود اصل « جنة الدنيا » ( بهشت این جهان ) باشد . — م .

خوشبختانه وزیر جدید عبدالله ابن احمد عتبی، وزیر لایقی بود و در ابتدا کوشش وی به منظور اعاده نفوذ و قدرت دستگاه اداری به زیان امرای سپاه با موفقیت توأم بود. ابوالحسن - سیمجور، حاکم مقتدر خراسان که در عین حال سپاهسالار آن ولایت بود، القاب و امتیازاتی یافت، و در نتیجه احساس ایمنی کرد، لیکن متعاقباً در سال ۹۸۲ (۳۷۱ هـ ق) معزول گردید. وی از خاندانی بود که اعضای آن چندین سال سامانیان را نیکو خدمت کرده بودند. خاندان سیمجور سرزمینهای وسیعی را در قهستان واقع در جنوب هرات و نقاط دیگر به دست آورده بود، و این املاک وسیع به روش فتودالی میان افراد خاندان تقسیم گردید و اداره می شد. خاندان سیمجور به هیچ وجه منقرض نگردید بلکه حتی بعد از برافتادن سامانیان نیز، دوام و رونق داشت.

ابوالحسن سیمجور به املاک خویش رفت، و یکی از امرای ترک که با وزیر روابط نزدیکی داشت، نامش ابوالعباس تاش، به جای وی مأمور خراسان گردید. نیروهای نظامی قلمرو سامانیان بیشتر متوجه آل بویه بود، زیرا مرزهای شمال، دیگر حد فاصل قلمرو اسلام و سرزمین کفار محسوب نمی گردید. بنابراین آل بویه دشمنان اصلی سامانیان به حساب آمدند.

آل بویه در میان سلسله‌های چندی که در قرن دهم میلادی در غرب ایران حکومت کردند، از همه موفق‌تر بودند. همه این سلسله‌ها مذهب تشیع داشتند، اما آل زیار، یعنی اعقاب مرداوید زیاری از فرمانروایان گیلان، به یکی از فرقه‌های مذهب تشیع به نام

فرقة زیدیه تعلق داشتند . زیدیه دین اسلام را در بسیاری از نقاط ولایات کرانه‌های خزر اشاعه داده بودند . زیدیه بعد از امام زین العابدین ، به جای امام جعفر صادق<sup>۱</sup> که شیعیان دیگر او و اعقابش را پیشوای خویش می‌دانند، برادرش زید ابن علی را امام می‌شمارند . وقتی مرداوید سلطه خود را در اوایل قرن دهم بر غرب ایران گسترش داد ، تعداد کثیری از دیلمیان ، یعنی مردم دیلم از مناطق کوهستانی ولایات کرانه های خزر ، را در سپاه خود داشت که سه برادر خاندان آل بویه در میان آنان بودند . اما این سه برادر پیش مرداوید نماندند ، بلکه به تدریج برای خویش قلمروهایی ایجاد کردند . پس از آنکه مرداوید در سال ۹۳۵ ( ۳۲۲ هـ ق ) به قتل رسید این سه برادر وارث بسیاری از متصرفات او شدند و از آن نیز پا فراتر نهادند . بزرگترین ایشان ، علی در فارس ، حسن در جبال ، یعنی منطقه اصفهان و همدان ، و احمد در کرمان که بعداً خوزستان نیز به آن منضم شد ، به امارت نشستند . در سال ۹۴۵ ( ۳۳۳ هـ ق ) احمد بغداد را به تصرف آورد ، و اندکی پس از آن خلیفه القابی به این سه برادر عطا کرد که در تاریخ به آن القاب مشهورند . علی عمادالدوله ، حسن رکن الدوله ، و احمد معزالدوله لقب یافت .

در نیمه دوم قرن دهم آل بویه در اوج قدرت بودند . وقتی عمادالدوله درگذشت و اولاد ذکوری به جای نهاد ، برادرش رکن الدوله پسر خویش عضدالدوله را به حکمرانی فارس فرستاد ،

۱- در متن چنین است و امام محمد باقر صحیح است . - م .



و عضدالدوله پس از مرگ پدرش (۳۶۶ هـ ق)، بزرگ‌خاندان و فرمانروای واقعی تمام قلمرو آل بویه گردید. وی ثابت کرد که برای سامانیان دشمن وحشتناکی است.

بعضی از محققین روی موضوع اختلاف مذهب سامانیان و آل بویه اصرار ورزیده و بسیاری از مخالفت‌ها را ناشی از آن دانسته‌اند. آل زیار که آنان نیز شیعی مذهب بودند، در مبارزه مشترک با آل بویه، متحد و حتی تابع سامانیان شدند. آل بویه گرچه از مذهب شیعه اثنی عشری، که امروزه در ایران مذهب غالب است، پیروی می‌کردند، زیدیه، اسماعیلیه و حتی اهل تسنن را نیز در صفوف خویش می‌پذیرفتند. بنابراین به نظر می‌رسد که موضوع مذهب در اختلاف میان دو طرف بهانه محض بوده است. به علاوه، آل بویه بعدها در شام و شمال عراق با خلفای فاطمی که از اسماعیلیه بودند به مبارزه برخاستند و این امر را مشکل بتوان نشانه همبستگی شیعیان دانست. این موضوع صحیح است که سامانیان از پذیرش مطیع خلیفه عباسی که آل بویه او را به جای مستکفی به خلافت برداشته بودند، امتناع ورزیدند، اما این عمل کمتر احتمال دارد که من باب طرفداری از مستکفی بوده باشد.

موضوعی که نزاع میان سامانیان و آل بویه را تقریباً اجتناب ناپذیر ساخت، بیشتر سیاست خارجی این دو سلسله بود. آل بویه دائماً با آل زیار مبارزه می‌کردند، و آل زیار که نخست برای مقابله با آل بویه از سامانیان درخواست کمک می‌کردند، بعدها به جبران کومکهای سامانیان فرمانبرداری بخارا را پذیرفتند. استفاده آل بویه از ضعف

دشمنان خود امری طبیعی بود ، بنابراین هرگونه گردنکشی در برابر سلطهٔ سامانیان ، مانند سرکشی خاندان سیمجور ، باتأیید آل بویه مواجهه می‌گردید .

در سال ۹۸۲ ( ۳۷۱ هـ ق ) تاش<sup>۱</sup> ، سپهسالار جدید خراسان ، سپاهی به یاری قابوس ، از امرای آل زیار و دیگر امرای محلی سواحل دریای خزر ، که توسط سپاهیان آل بویه از تاج و تخت محروم شده بودند ، فرستاد . این سپاه نخست در عملیات خود موفق شد ولی بعد شکست یافت و به بخارا منهزم گردید . سامانیان پیش از آن کرمان را از دست داده و این ناحیه را به آل بویه وا گذاشته بودند ، گرچه حکومت سامانیان هرگز در کرمان قوام و ثبات نیافته بود . عضدالدوله قبایل محلی بلوچ و طوایف دیگر کرمان را منکوب کرد و سلطهٔ آل بویه را به تقاطعی که تا آن هنگام مجزا مانده بود بسط داد و حتی تا سرزمینهایی که در تصرف کفار بود پیش رفت . مرگ عضدالدوله در سال بعد احتمالاً خراسان را از هجوم سپاهیان آل بویه رهانید . مع هذا گرگان ، سرزمین واقع در جنوب شرق دریای خزر ، در دست آل بویه باقی ماند تا آنکه قابوس سرانجام در سال ۹۹۸ ( ۳۸۷ هـ ق ) به آنجا برگشت . اما در این هنگام حکومت سامانیان در شرق در شرف انقراض بود .

سامانیان گرچه بزرگترین رقبای آل بویه محسوب می‌شدند ، اما دیگر چندان قدرتی نداشتند که بتوانند از تجزیهٔ قلمرو امارت خویش جلوگیری کنند . اغتشاشات داخلی افزون شد

و این هرج و مرج بیش از هر چیز دیگری انقراض سامانیان را موجب گردید. البته عوامل انسانی نیز در این کار دخیل بود، آخرین امرای سامانی نه تنها افرادی ضعیف‌النفس بودند بلکه وزرا و مشاورین لایقی نیز نداشتند، و جریان وقایع چنان بود که بسیاری از معاصرین انقراض قریب‌الوقوع سلسله سامانی را پیش بینی می‌کردند.

هرچند ابوالقاسم نوح ابن منصور (امارتش از سال ۹۷۷ تا ۹۹۷) (۳۶۶ تا ۳۸۶ ه.ق) حامی دانشمندان و شعرا بود اما قدرت و استعداد فرمانروایی نداشت و در نتیجه آلت دست فرق مختلف قرار می‌گرفت. دسته تاش و عتبی وزیر، بابوالحسن سیمجور و همدست وی فائق خاصه دشمنی داشتند. ابوالحسن عتبی در سال ۹۸۲ (۳۷۱ ه.ق) به تحریک فائق خاصه به دست غلامی چند به قتل رسید. تاش که هنوز سپهسالاری خراسان را داشت و در نیشابور بود، خود را برای حمله به فائق خاصه و سیمجوریان، یعنی ابوالحسن و پسرش ابوعلی سیمجور، آماده می‌کرد. مع هذا میان آنان صلح برقرار شد و فائق خاصه حکومت بلخ، ابوالحسن سیمجور فرمانروایی قهستان، و پسرش ابوعلی حکومت هرات یافت، و حسام‌الدوله تاش در حکومت و سپهسالاری خراسان باقی ماند. این ترتیب مدت مدیدی دوام نیافت زیرا همدست تاش، ابوالحسن عتبی، در گذشته بود و وزیر جدید که از دشمنان عتبی بود، نسبت به تاش نیز خصومت می‌ورزید. وزیر جدید، محمد ابن عزیر، امیر سامانی را برانگیخت تا حسام‌الدوله تاش را معزول و ابوالحسن

سیمجور را دوباره به حکومت و سپهسالاری خراسان منصوب کند. تاش به فرمان خویش گردن نهاد و از یکی از امرای آل بویه، که وقتی خود باوی در تبعید بود او را کومک کرده بود، تقاضای یاری کرد. با وجود سپاهیانی که فخرالدوله ازری به کومک تاش فرستاد، وی از ابوالحسن سیمجور شکست خورد و به قلمرو آل بویه فرار کرد و از جانب فخرالدوله حکومت گرگان یافت. تاش تا هنگام مرگش که در سال ۹۸۸ (۳۷۷ هـ ق) اتفاق افتاد در این مقام باقی بود. اکنون، در قلمرو سامانیان، سیمجوریان نیرومندترین دسته بودند.

پس از مرگ ابوالحسن سیمجور در سال ۹۸۸ (۳۷۷ هـ ق) پسرش ابوعلی جانشین وی شد، گرچه ظاهراً امیر سامانی این مقام را از روی ترس از ابوعلی به وی واگذار کرده بود. فائق خاصه نیز مورد عنایت واقع شد و بانوح سامانی توافق کرد. میان فائق خاصه و ابوعلی سیمجور جدال درگرفت، لیکن فائق در سال ۹۹۱ (۳۸۰ هـ ق) مغلوب شد و در نتیجه بعضی از نواحی جزء قلمرو او به تصرف ابوعلی درآمد. فائق به سوی بخارا عقب نشینی کرد ولی باردیگر از بکتوزون، یکی از سرداران نوح، شکست خورد و به بلخ گریخت، و توانست در آنجا استقرار یابد. اوضاع چنین بود که قراخانیان به مداخله پرداختند.

ماخذ درباب کسی که بغراخان را به حمله به بخارا تشویق کرد اختلاف دارند؛ به قول ابونصر محمد عتبی، مؤلف تاریخ یمینی، مسبب اصلی آن فائق خاصه و بعضی کسان دیگر بودند.

گردیزی اشاره به دعوتی نمی‌کند، در حالی که میرخوند و دیگر مورخین متأخر دعوی می‌کنند که ابوعلی سیمجور، خان ترك را دعوت کرد تا قلمرو سامانیان را میان خود و او تقسیم کند. ابن اثیر و بعضی دیگر از مورخین می‌نویسند که عده‌ای از سرداران و کارداران سامانیان به بغراخان نامه نوشتند و او را به بخارا دعوت کردند. به هر حال بغراخان به قلمرو سامانیان آمد و توفیق یافت. آمدن قراخانیان به هیچ وجه ناگهانی و دور از انتظار نبود. قبلا یادآوری کردیم که در سال ۹۷۶ (۳۶۵ هـ ق) معادن نقره رود زرافشان علیا از تصرف سامانیان خارج شد، اما معلوم نیست که آیا این معادن به تصرف قراخانیان یا بعضی از امرای محلی درآمده باشد. بغراخان، فرمانروای قلمرو غربی قراخانیان، که به نام اسلامی خود هارون الحسن ابن سلیمان نیز مشهور است، اسفیجاب واقع در شمال تاشکند حالیه را در سال ۹۸۰ (۳۶۹ هـ ق) مسخر ساخت. این ناحیه تحت فرمان يك سلسله كوچك ترك بود که از سامانیان اطاعت می‌کردند. از دست‌اندازی دیگری به قلمرو سامانیان اطلاعی نداریم، اما می‌توان حدس زد که سامانیان قسمتهایی از قلمرو خود را از دست می‌دادند. زمینه برای کشور گشایی در قلمرو سامانیان کاملاً آماده بود.

بعضی مشوق اصلی بغراخان به فتح ماوراءالنهر را شخصی می‌دانند به نام ابو محمد واثقی که به قول ثعالبی از اعقاب واثق خلیفه عباسی بود. ثعالبی نوشته است که این پیشوای روحانی در بغراخان نفوذ زیادی داشته است. امیر نوح سپاهی به مقابله

بغراخان فرستاد ، اما این سپاه مغلوب شد و امیر آن به اسارت افتاد . نوح نومیدانه متوجه یاغی سابق فائق خاصه گردید ، او را حاکم سمرقند کرد و سپاهیانی به کومک او فرستاد تا آن ناحیه را در مقابل حملات بغراخان حراست کند . جریان وقایع روشن نیست ، لیکن امکان دارد که فائق پس از زدو خوردی چند تسلیم بغراخان شده باشد . خان ترك فائق خاصه را به عنوان دست نشانده و فرستاده خود به بلخ فرستاد . نوح از بخارا فرار کرد و بغراخان در ماه مه سال ۹۹۲ ( ۳۸۱ ه ق ) وارد بخارا گردید .

نوح از قلمرو خویش دور نگشت و فقط به آمل واقع در ساحل جیحون رفت و از آنجا به ابوعلی سیمجور نامه نوشت و او را ترغیب کرد که به کومک آل سامان شتابد ، اما ابوعلی از این کار امتناع ورزید . اقبال بانوح یار بود که احتیاج به کومک پیدا نکرد ، زیرا بغراخان در بخارا بیمار شد و تصمیم گرفت شهر را به حال خود گذاشته به ترکستان برگردد . در برج سرطان عبدالعزیز نامی را به نمایندگی خود در شهر گذاشت و خود از بخارا خارج گردید . امکان دارد که بعضی از طوائف ترکمن سپاه او را در مراجعت از بخارا مورد حمله قرار داده باشند ، اما مآخذ در این باب قطعیت ندارند . بغراخان در مراجعت به زادگاه خویش در گذشت ، و نوح در برج اسد به بخارا برگشت و نماینده بغراخان را به سهولت منکوب کرد .

با این همه ، فائق خاصه کوشش کرد تا باز بر بخارا مسلط شود ، اما از نوح شکست خورد و به نزد ابوعلی گریخت . این دو

شورش‌های در صدد برآمدند به حکومت نوح خاتمه دهند ، اما امیر سامانی پشتیبان دیگری پیدا کرد . نوح برای جلب کومک به سبکتکین غزنوی متوسل شد . سبکتکین قوایی در اختیار نوح ، که کومک فرمانروای خوارزم و حکمرانان دیگری را نیز جلب کرده بود ، گذاشت . در برج اسد سال ۹۹۴ ( ۳۸۳ هـ ق ) سبکتکین ابوعلی سیمجور و فائق خاصه را شکست داد . فائق بهری ، به نزد فخرالدوله دیلمی فرار کرد . نوح بعد از این فتح سبکتکین را ناصرالدوله و پسرش محمود را سیفالدوله لقب داد ، و محمود به جای ابوعلی سیمجور به حکمرانی خراسان منصوب شد . در سال ۹۹۵ ( ۳۸۴ هـ ق ) فائق خاصه و ابوعلی سیمجور خبر یافتند که نوح به بخارا برگشته و سبکتکین به هرات رفته ، و محمود را در نیشابور تنها گذاشته است . آن دو در يك حمله غافلگیرانه محمود را مجبور کردند که مرکز ولایات خراسان را تخلیه کند . سپس فائق خاصه و ابوعلی سیمجور در صدد سازش با نوح برآمدند ، و احتمالاً امیدوار بودند که بدین وسیله او را از سبکتکین جدا کنند . در این امر توفیقی نیافتند و در نتیجه جنگ دیگری در برج سرطان سال ۹۹۵ ( ۳۸۴ هـ ق ) در نزدیکی شهر طوس میان آنان اتفاق افتاد ، که به شکست فائق و ابوعلی منجر گردید . این بار آنان به سوی خوارزم فرار کردند و دوباره در صدد برآمدند از نوح تقاضای عفو و بخشش کنند . نوح نسبت به تقاضای ابوعلی روی موافق نشان داد ، اما حاضر نشد فائق خاصه را ببخشد . مع هذا وقایعی که در خوارزم اتفاق افتاد اوضاع را تغییر داد .

خوارزم به دو قسمت تقسیم شده بود ، قسمت جنوبی تحت فرمان سلسله‌ای از خوارزمشاهیان بود ، و بر قسمت شمالی امیر گرانج یا جرجانیه ، که در این هنگام مأمون ابن محمود نام داشت ، فرمان می‌راند . در این اوان مأمون به قلمرو خوارزمشاه حمله کرد و خود او و ابوعلی سیمجور را اسیر کرد . مأمون ابوعلی را به بخارا فرستاد ، و وی در آنجا مدتی بانوح در حال آشتی به‌سربرد ، اما نوح پس از چندی بنابه تقاضای سبکتکین در سال ۹۹۶ ( ۳۸۵ هـ ق ) وی را به‌غزنه فرستاد . سبکتکین او را بیش از يك سال در زندان نگاه داشت و سپس مقتول ساخت .

فائق‌خاصه به نصرخان<sup>۱</sup> ، امیرقراخانی و جانشین بغراخان ، پناه برد ، و در آنجا شروع به دسیسه‌کرد و خان ترك را به‌ضد نوح برانگیخت . با این حال نصرخان با نوح و سبکتکین صلح کرد ، و در نتیجه این صلح فائق‌خاصه نه تنها مورد عفو واقع شد بلکه از جانب نوح حکومت سمرقند یافت . سبکتکین همچنان در فرمانروایی کلیه ولایات جنوب آمودریا باقی ماند ، در حالی که قراخیان بیشتر سرزمینهای شمال آمودریا را تحت سلطه خویش داشتند . در سال ۹۹۷ ( ۳۸۶ هـ ق ) نه‌تها نوح و سبکتکین درگذشتند ، بلکه فخرالدوله دیلمی و مأمون ، که یگانه فرمانروای سراسر خوارزم شده بود ، نیز وفات یافتند .

بعد از نوح و پسرش ابوالحارث منصور ، که جوانی کم‌سن و سال بود ، جانشین وی شد . در نتیجه اختلافاتی که میان امیر

۱ - منظور همان ایلک‌خان معروف است . - م .



و مشاورین وی ایجاد شد، بعضی از وزرای او نصرخان را به مداخله در امور بخارا فراخواندند. امیر قراخانی به سمرقند آمد و متحد خویش فائق خاصه را به جانب بخارا روانه کرد. منصور از شهر خارج شد، اما فائق دم از دوستی زد، و در نتیجه امیر سامانی مراجعت کرد، اما اندکی بعد معلوم شد که فرمانروای واقعی فائق است.

محمود غزنوی بعد از مرگ پدر مجبور شد بر سر امارت غزنه با برادرش اسماعیل به کشمکش برخیزد. بنابراین از خراسان خارج شد، و امیر منصور سردار ترك بکتوزون را به جای وی به نیشابور فرستاد. وقتی فائق خاصه به بخارا آمد، ابوالقاسم سیمجور، برادر ابوعلی سیمجور، را که در ری در خدمت آل بویه بود، به مراجعت به بخارا ترغیب کرد. در جنگی که میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون در گرفت بکتوزون پیروز شد، اما میان آن دو صلح برقرار گردید، و بکتوزون حکومت نیشابور را برای خود نگاه داشت و ابوالقاسم سیمجور فرمانروای هرات و قهستان گردید. محمود غزنوی پس از آنکه حکومت غزنه را برای خود مسجل ساخت، به خراسان برگشت تا بار دیگر مقام حکمرانی سابق را اشغال کند. وی نیشابور را مسخر کرد و بکتوزون به بخارا گریخت.

فائق و بکتوزون قوای خود را به عزم طرد منصور متحد ساختند، آنان در برج دلو سال ۹۹۹ (۳۸۸ هـ ق) امیر سامانی را از امارت خلع و کور کردند، و برادر کوچک او عبدالملك را به تخت نشاندند. در نتیجه محمود غزنوی وفاداری خود را نسبت به خاندان سامانی کنار گذاشت، و به جای نام امیر سامانی، نام

قادر خلیفه عباسی را در خطبه نماز جمعه آورد . سپس محمود فائق و بکتوزون را در پایان ماه آوریل سال ۹۹۹ ( ۳۸۸ ه ق ) در مرو مغلوب کرد . وی پس از آنکه امرای محلی چغانیان و غرجستان را فرمانبردار خویش ساخت ، برادر خود نصر را به حکومت خراسان نشاند . بدین ترتیب مرکز قدرت از بخارا به غزنه انتقال یافت .

فائق در صدد تدارك لشکرکشی دیگری به ضد محمود بود ، ولی اجل مهلتش نداد . امیر قراخانی در صدد برآمد به امارت سامانیان خاتمه دهد و در پاییز سال ۹۹۹ به سوی بخارا حرکت کرد . هلال صابی تلاش حکومت سامانی را به منظور تحریک مردم به ضد قراخانیان در تاریخ خود از زبان شخصی که خود شاهد وقایع بوده آورده است ، و بی مناسبت نیست که در اینجا نقل شود :

وی گفت ، « من به هنگام ورود سپاهیان خان در بخارا بودم . خطبای سامانی در مساجد به بالای منابر رفتند و مردم را تشویق کردند که به حمایت از سامانیان به عنوان سپاهی نام نویسی کنند : و بر شما معلوم است که ما چه رفتار شایسته ای داشتیم و روابط میان ما و شما چقدر صمیمانه بود . دشمن امروز ما را تهدید می کند ، و وظیفه مسلم شماس که به یاری ما برخیزید و از جانب ما بجنگید . پس ، از خداوند بخواهیم که در دفاع از غایتی که داریم لطف خود را شامل حال ما گرداند . اکنون اغلب مردم بخارا و نیز ماوراءالنهر مسلحند . وقتی مردم این سخنان را شنیدند در باب جهاد ، با فقها به مشورت پرداختند . فقها مردم را از این کار منصرف کردند و گفتند : « اگر پیروان خان باشا اختلاف مذهب داشتند ، در این صورت جهاد با آنان وظیفه شما بود . اما درجایی که موضوع کشمکش دنیوی است ، هیچ مسلمانی حق ندارد که حیات خود را به مخاطره اندازد و خود را در معرض خونریزی قرار دهد . این مردم ( یعنی دشمنان ) خوش رفتار و راست

آیین‌اند: بهتر است از جدال اجتناب کنید:» این یکی از علل عمده پیروزی قراخانیان، و انهزام سامانیان و انقراض امپراتوری آنان بود. قراخانیان وارد بخارا شدند، رفتار خوبی در پیش گرفتند، و با مردم به مهربانی رفتار کردند.» بدین ترتیب ترکان مسلمان، آنچه را که ترکان کافر موفق به عملی کردنش نشده بودند، یعنی تصرف مملکت سامانیان را، تحقق بخشیدند. در باب اینکه شیعیان یا ارضیان دیگر از قراخانیان حسن استقبال کردند، در حالی که اهل سنت مدافع رژیم سابق بودند، دلایل کافی در دست نیست. بیشتر چنین به نظر می‌رسد که سامانیان پشتیبانی همه مردم را، صرف نظر از احساسات مذهبی‌شان، از دست داده بودند. خان ترك هنگام پیشروی به سوی بخارا خود را دوست سامانیان خواند و سرداران سپاه سامانی، مانند بکتوزون، داوطلبانه تسلیم مهاجمین شدند. با این همه، امیر سامانی با بسیاری از اعضای خاندانش دستگیر و به اسارت به ترکستان اعزام شد.

پایان سقوط سلسله سامانی پرماجر است. برادر کوچک منصور ابن نوح و عبدالملك، به نام ابو ابراهیم اسماعیل، که آخرین امیر سامانی است، در ترکستان از زندان فرار کرد و به بخارا آمد و مدتی در آنجا مخفی می‌زیست. سپس به خوارزم رفت و در آنجا نام‌منتصر برخود نهاد و به ضد قراخانیان طغیان کرد. سپاهیان او موفق شدند که قوای قراخانیان را شکست داده از بخارا و سپس از سمرقند برانند. درست در آغاز هزاره جدید میلادی چنین به نظر می‌رسید که ستاره اقبال سامانیان بار دیگر در حال صعود است، اما این وضع

مدت کوتاهی بیش طول نکشید. با نزدیک شدن قوای عمده قراخانیان، منتصر، نامی که ابو ابراهیم در مآخذ به آن معروف است، بخارا را تخلیه کرد و به خراسان رفت. در آنجا بانصر، برادر محمود غزنوی جنگید، و او را شکست داد و مجبور کرد که از نیشابور به هرات عقب نشیند.

شکست نصر در ماه فوریه سال ۱۰۰۱ (۳۹۰ هـ ق) اتفاق افتاد، اما به هیچ وجه صورت قطعی نداشت. محمود غزنوی با قوای امدادی به کومک برادر شتافت، و منتصر را به قلمرو آل بویه فراری ساخت. منتصر اندکی بعد برگشت، و پس از اشغال موقت نیشابور شکست قاطعی یافت و در سال ۱۰۰۳ (۳۹۲ هـ ق) به ماوراءالنهر گریخت. وی در آنجا با ترکان غز که به طرف مناطق شمال آمودریا کوچ می کردند اتحادی بست و با کومک آنان توانست قراخانیان، و از جمله خود خان بزرگ را نیز شکست دهد. با این همه، قبایل غز قابل اعتماد نبودند، و منتصر نخواست که متکی به پشتیبانی آنان باشد، پس نامه ای به محمود نوشت و روابط گذشته غزنویان و خاندان سامانی را به منظور تحریک حس همدردی وی یادآوری کرد. اما این کوشش با شکست مواجه شد، و منتصر برای آزمودن بخت خویش باردیگر آمودریا را پشت سر گذاشت و برای جلب کومک به ماوراءالنهر رفت. وی سپاهی متشکل از دسته ای از غازیان ثمرقند و بعضی از قبایل غز گردآورد. در برج ثور سال ۱۰۰۴ (۳۹۳ هـ ق) باردیگر موفق شد که سپاه قراخانیان را شکست دهد. اما خان ترك با نیروی جدیدی برگشت و سپاه سامانیان را

به کلی منهزم ساخت و بسیاری از سران سپاه را اسیر کرد . منتصر بار دیگر به خراسان گریخت ، اما امید تازه جلب کومک باز هم او را به واحه بخارا کشاند .

آخرین تلاش برای قبضه قدرت نیز با شکست کامل مواجه گردید ، زیرا قوای اندکی که وی همراه داشت از گرد او پراکنده شدند ، و بالاخره اردوی وی محاصره شد و برادر و هواداران عمده اش دستگیر شدند . منتصر به طریقی موفق به فرار شد . این مدعی امارت بایک قبیله عرب به نزدیکیهای مرو گریخت ، اما در آنجا در سال ۱۰۰۵ ( ۳۹۴ هـ ق ) ، به قول بعضی از مآخذ به امر حاکم این ناحیه ، که خود دست نشانده غزنویان بود ، و به دست افراد همان قبیله عرب کشته شد . بدین ترتیب آخرین امید سامانیان نیز به یأس مبدل شد ، و گرچه اعضای خاندان سامانی همچنان در واحه بخارا می زیستند هرگز هوای فرمانروایی نکردند . عصر سامانیان سپری گشت .

سامانیان به دست قوای برتری منکوب شده بودند ، اما شرایطی که موجب انقراض آخرین سلسله ایرانی آسیای مرکزی گردید مطلبی است که باید مورد بررسی قرار گیرد و سپس نتایج حاصل از آن ارزیابی شود . نخست به جنبه نظامی پردازیم . از مطالعه دقیق متون و مآخذ چنین برمی آید که کلیه سپاهها و تأسیسات نظامی در این عصر ذاتاً ضعیف شده بود . در حالی که در آغاز قرن دهم سپاهی ملی متشکل از عناصر مختلف مردم تداول داشت ، در پایان همان قرن سپاه حرفه ای در همه جا در درجه اول اهمیت بود .

دوره جنگهای مردم باترکان کافر آسیای مرکزی سرآمد . جهاد با رافضیان داخلی ممکن بود فقط پشتیبانیهای تردید آمیزی را موجب شود، زیرا رفض، دیگر برای جامعه اسلامی که اکنون جهانی و از خطر دشمنان کافر داخلی آسوده بود، تهدیدی محسوب نمی شد. اکثریت عظیم مردم ایران و ماوراءالنهر مقارن سال ۱۰۰۰ میلادی ، ( اواخر قرن چهارم هـ ق ) لاقلاً در عمل ، مسلمان بودند . گرچه بسیاری از آنان نیز ممکن است به معتقدات مخالف اصول و عقاید اهل سنت متمایل بوده باشند .

قبلاً گفتیم که غازیان از قلمرو سامانیان خارج شدند و از جنوب به هند و از غرب به ثغور بیزانس روی آوردند . این مهاجرت موجب از میان رفتن يك عامل نیرومند ملی گردید ، و در قلمرو سامانیان تأسیسات نظامی را بالقوه بلامعارض گردانید . چون پیشوایان روحانی و مردم دیگر برای دفاع از حقوق خویش دارای قدرت نظامی نبودند ، اجباراً تن به تسلیم دادند ، و در نتیجه از آلوده شدن به سیاست دسته های مختلف پرهیز کردند . مثلاً تسخیر نیشابور به دست سرداری و تسخیر مجدد آن توسط سرداری دیگر به این معنی نبود که مردم شهر در يك مورد فاتح و در مورد دیگر مغلوب شده اند ، بلکه مفهوم این واقعه آن بود که سرداری با غلامان ترك و سربازان مزدور خویش حکومت و دستگاه اداری شهر را در دست گرفته و سردار دیگر با غلامان و سربازان مزدورش از شهر خارج شده است . نه این و نه آن سردار ، هیچ يك متوقع كومك مردم شهر نبودند . عدم مخالفت با تغییر مرجع قدرت ،

و رضا دادن به پرداخت خراج و مالیاتهای خاص دیگر به فرمانروای جدید، بیشترین چیزی بود که از مردم انتظار می‌رفت. با این رفتار که در میان توده مردم فائق بود، عجیبی نیست که محبوبیت در میان مردم کلید موفقیت محسوب نمی‌شد، بلکه سپاهی نیرومند و حرفه‌ای و پول کافی برای پرداخت به آنان کلید موفقیت بود.

سپاه حرفه‌ای که سرداران غلامان ترك رهبری آن را به عهده داشتند، جای سربازانی را گرفته بود که فتودالها در اختیار امیر می‌گذاشتند، و از طریق آنان دهگنان یعنی نجای زمیندار، هواداران خود و حتی کشاورزان را وامی‌داشتند که به فرمانروای کشور، اعم از شاهنشاه ساسانی یا امیر واحه بخارا پیوندند. شکی نیست که سپاه متشکل از سربازان مزدور کارآمدتر از سپاه روزگار پیشین بود که معلوم نیست چه اسمی بر آن باید گذاشت.

از طرف دیگر چنین به نظر می‌رسد که ماوراءالنهر در قرن دهم در میان سرزمینهای اسلامی وضع استثنایی داشت، از این جهت که در آنجا مردم به‌طور کلی مسلح بودند. این وضع احتمالا ادامه دوره‌ای بود که در آن شرایط موجود در ولایات مرزی ایجاب می‌کرد که خود ساکنین آن ناحیه برای مقابله با هجوم اقوام بیابان‌گرد در حال آماده باش باشند. اما مقارن قرن یازدهم ماوراءالنهر کاملاً در شرف تبدیل به سرزمین ترك نشین بود و اوضاع تغییر یافته بود.

مدارك باستانشناسی نشان می‌دهد که نظریه «تهدید و

واکنش «آرنلدتوینبی» دربارهٔ تاریخ، درمورد واحهٔ بخارای قرن دهم کاملاً قابل تطبیق است. دیوار بزرگ دور واحه در واقع پاسخ تهدید تهاجم اقوام بیابان گرد شمرده می‌شود. اراضی تا پای دیوار و حتی فراتر از آن نیز آبیاری و کشت می‌شد. سیاست سامانیان در رها کردن دیوار واحهٔ بخارا و اتخاذ خط مشی گستاخانه در برابر استپها نه تنها در اشاعهٔ اسلام، بلکه در جلوگیری از طوایف بیابان گرد نیز توأم با موفقیت بود. ظاهراً این خط مشی بعضی نتایج منفی نیز داشت. از جمله کوششهایی که در واحهٔ بخارا برای جلوگیری از پیشروی ترکان و ریگزار به کار می‌رفت سست شد. عوامل اقتصادی که در سطور زیرین تحت بررسی قرار خواهیم داد، بدون شك در متروک گذاشتن اراضی نقش اساسی داشت، اما دست‌اندازی ریگزار به واحهٔ بخارا نتیجهٔ نهایی خط مشی‌های رسمی و بسط جریانات بود. از میزان این کاهش و زوال اطلاع قطعی نداریم، اما در دورهٔ فتوحات مغولها در اوایل قرن سیزدهم، سراسر آسیای مرکزی، در مقایسه با آنچه در قرن دهم بود، روبه‌زوال نهاده بود.

زوال آسیای مرکزی نه تنها در واحهٔ بخارا بلکه در نقاط دیگر نیز دیده می‌شد، و مخصوصاً در واحه‌های شهری ترکستان چین یا سینکیانگ بارزتر بود. هیئتهای باستانشناسی پیشروی ریگهای بیابان را به‌سوی مزارع آبیاری شده و مساکن این منطقه روشن کرده‌اند. شهرهایی که در زیر ریگهای بیابان



مدفون شده از طرفی قدرت طبیعت و از طرفی مسامحه یا عدم لیاقت انسان رادر بس آمدن بامشکلات عدیده خویش ثابت می‌کند. از روی روایات مکتوب و نیز تحقیقات باستانشناسی معلوم می‌شود که قرن دهم برای ترکستان چین نیز قرن بهروزی و شکفتگی تمدن بوده، و متعاقب آن دوره زوال پیش آمده است. اکنون به دلایل اجتماعی و اقتصادی این زوال پردازیم.

از خلال سطور متون و مآخذ چنین برمی‌آید که ارزش اراضی واحه بخارا، که در دوره امارت اسماعیل سامانی بسیار بالا بود، در پایان امارت سامانیان کاهش پذیرفت. مترجم فارسی تاریخ نرشخی<sup>۱</sup> می‌نویسد که در زمان وی یعنی در حدود سال ۱۱۲۸ (۵۲۱ هـ ق) ضیاع مجاور شهر بخارا به نام «کوشک مغان» به هر کسی که داوطلب بود به رایگان داده می‌شد، زیرا سنگینی خراج و مشکلات دیگر این املاک را به صورتی در آورده بود که تملک آن بدهی محسوب می‌شد نه دارایی. در نقاط دیگر نیز شرایط مشابهی حکمفرما بود، و این خود دلیل بیشتری بر وجود بحران اقتصادی در قرن یازدهم، که به کمبود عظیم نقره معروف است، تواند بود.

از تجزیه سکه های موجود سامانیان چنین برمی‌آید که جنس نقره در سکه های اوایل قرن دهم عالی است، در صورتی که در پایان همان قرن سکه ها فقط دارای عیار از نقره هستند که همچون سکه های بعد از دوره سامانی از حیث عیار و مرغوبی

نقره روبه تنزل و خرابی است. کمبود عظیم نقره در جهان اسلام از اواخر قرن دهم (نیمه دوم قرن چهارم) تا میانه قرن سیزدهم (اوایل قرن هفتم) در آثار بسیاری از نویسندگان نیز منعکس شده است. این نویسندگان اغلب این واقعیت بسیار مهم را فقط به عوامل سیاسی نظیر گسترش اقوام ترک، انقراض مملکت خزرها در جنوب روسیه، و عدم ثبات عمومی سیاسی در جهان اسلام نسبت داده اند. با بررسی شرایط سیاسی موجود در شهرها، یعنی در مراکز تجارت و دادوستد، به این نتیجه می‌رسیم که شاید عوامل اقتصادی بسیار اساسی در موضوع کمبود نقره بیشتر دخیل بوده‌اند، گرچه نتایج عدم ثبات سیاسی نیز قطعاً در این جریان تأثیر زیادی داشته است.

تا موقعی که کشور و نیز تجارت پر رونق و روبه توسعه بود، رسم سامانیان دایر به داشتن دو نوع پول رایج ظاهراً تأثیر خوبی به جای می‌گذاشت. در دوره سامانیان سکه‌های داخلی و سکه‌های خارجی تداول داشت. رواج سکه‌های داخلی به چند ناحیه از ماوراءالنهر محدود بود و سکه‌های دیگر به تجارت خارجی و معاملات بین‌المللی اختصاص داشت. سکه‌های مختلف «بخار-خداتها» که در فصول قبل یاد گردید، در واحه بخارا، چاچ و تقاط دیگر رایج بود، در حالی که درهم‌های رایج اسلامی با عبارات عربی و بدون تصویر به روسیه و سرزمینهای غربی جهان اسلام برده می‌شد. صادر کردن سکه‌های «بخارخداتها» توأم با درهمهای اسلامی سودمند نبود، زیرا نرخ تسعیر سکه‌های بخارخداتها در بخارا بالاتر از نرخ تسعیر درهم بود. به علاوه مردم اروپای شرقی

خواهان نقره مرغوب بودند و سکه‌هایی را که فقط عیاری از نقره داشت نمی‌پذیرفتند. با کاهش وسعت قلمرو سامانیان نرخ تسعیر سکه‌های بخارخداها نیز کاهش یافت و مقدار سرب و فلزهای دیگر آنها بیشتر شد. وقتی امرای سامانی برای پرداخت حقوق سپاهیان و نگاهداری دربار عریض و طویل احتیاج به پول بیشتری پیدا کردند تمایل برای ضرب سکه‌های نامرغوبتر نیز افزون شد. چندی نگذشت که نتایج اقتصادی حاصل از ضرب این قبیل سکه‌های نامرغوب نیز به منصه ظهور رسید.

ضرابخانه‌های مهم سامانیان در سمرقند، چاچ، و اندراب، واقع در جبال هندوکش، دایر بود و از این قرار جملگی در مجاورت معادن نقره قرار داشت. البته دارالملک بخارا نیز از مراکز ضرب سکه بود. شکی نیست که در اواخر امارت سلسله سامانیان محصول نقره کاهش یافته بود، اما عوامل دیگر نیز در ایجاد «بحران نقره» قرن یازدهم دخیل بوده است. وقایع سیاسی، انتقال نقره به غرب توسط سلاجقه، و علل دیگر از جمله عواملی است که باید مورد تحقیق واقع شود. تاکنون مسئله نایاب شدن نقره در سرزمینهای شرقی جهان اسلام به نحوی رضایت بخش تشریح نشده است. تهاجمات وارنگیان و گسترش مملکت کیف احتمالاً رابطه تجارتی ماوراءالنهر و اروپای شرقی را از هم گسست، مع هذا جزئیات این مسئله باز معلوم نیست.

کثرت سکه‌های سامانیان که در ذخایر نقره دوره وایکینگها، در روسیه و منطقه بالتیک و سوئد به دست آمده توجه بسیاری از

محققین را به خود معطوف ساخته است. مجموعه سکه‌های اولیه، که تاریخ آنها پیش از ۹۶۰ میلادی (۳۴۸ هـ ق) است تقریباً منحصرآ از سکه‌های اسلامی تشکیل شده، در حالی که بعد از آن تاریخ سکه‌های بیزانسی، ژرمنی، و آنگلو- ساکسونی نیز در جنب سکه‌های شرقی موجود است. از پایان قرن دهم دیگر سکه‌ای وجود ندارد و این فرض پیش می‌آید که تنها دلیل این امر قطع ارتباط با آسیای مرکزی است. معهدا متخصصان تاریخ قرون وسطی و سکه‌شناسان شوروی نشان داده‌اند که درهمهای مشرق زمین به‌عنوان پول رایج در روسیه به‌کار می‌رفته است، زیرا قطعات نصفی و ربعی بسیاری از این سکه‌ها به‌دست آمده، و چنین به‌نظر می‌رسد که اگر سکه‌های اروپای غربی در پایان قرن دهم باردیگر به جریان نمی‌افتاد اسلاوها همچنان به‌مصرف درهمهای مشرق زمین ادامه می‌دادند. گرچه ورود در این بحث برای ما ممکن نیست، اما می‌توان معتقد بود که بحران داخلی نقره در قلمرو سامانیان همراه با پیدایش جهت جدید در تجارت و اقتصاد اروپای شرقی، در افول اقتصادی شرق جهان اسلام نقش مهمی داشته است.

چنین به‌نظر می‌رسد که در اواخر قرن دهم سطح زندگی در همه‌جا دچار سقوط شده بود. مثلاً، مقدسی، جغرافیای نويس مشهور، که در این دوره می‌زیسته، از درآمد ناچیز ساکنین مرو، که شهرت البسه، خوراکی و گرما به‌های آن‌را هیچ شهر دیگری نداشت، و از بدبختی و وضع ناخجسته مردم آن نالیده است.

شرایط زندگی مردم به علت احتیاج زیادی که دولت به تحصیل درآمد بیشتر داشت، چنانکه از خلال سطور متون و مآخذ برمی آید، به زحمت ممکن بود بهبود یافته باشد. مسائل مربوط به حقا به اراضی به قدری متعدد و پیچیده است که در اینجا نمی توانیم وارد بحث آن شویم. چنین به نظر می رسد که نزاع بر سر آب، همراه با پایین رفتن احتمالی سطح آبهای زیرزمینی در واحه بخارا، کشاورزان این ناحیه را با مشکلات و مشقات اقتصادی مواجه ساخته باشد. در صفحات پیش گسترش ریگزارها و پیشروی بیابان را به زیان اراضی زراعتی واحه بخارا یادآور شدیم. در مرو به قول مقدسی، قسمت عمده آبی که از رودخانه به سوی واحه بخارا جریان می یافت به اراضی دولتی می رفت. اطلاعاتی که در دست داریم، گرچه ناچیز است، مع هذا به قلت محصول اراضی مزروعی و به فقر و مسکنت کشاورزانی که روی این زمینها کار می کردند دلالت کامل دارد. این وضع قحطیهای ایجاد کرد که مطمئناً اغلب آنها جنبه محلی داشت، اما تکرار و توالی آنها ایجاد وحشت می کرد. مع هذا اوضاع عمومی قرن یازدهم (قرن چهارم و پنجم ه ق) بود که قرن دهم (قرن سوم و چهارم ه ق) را در مقایسه با آن، عصر طلایی جلوه گر می ساخت، زیرا بعدها دسته های ترکان غز و عیاران، یعنی راهزنان مخصوصاً به اراضی مزروعی و باغات میوه صدمه فراوان زدند. چنانچه از فحوای مطالب متون و مآخذ مستفاد می شود مخصوصاً قطع اشجار خسارات زیادی به بار می آورد و ما خود می توانیم به تصور درآوریم که از بین رفتن جنگلها و درختزارها چه نتایجی

به دنبال داشته است .

از جمله اختلالات اقتصادی ، که در قرن یازدهم ( قرن چهارم و پنجم ه ق ) به آن برمی خوریم ، زوال طبقه دهگانان بود که در صفحات پیش بارها به آن اشاره کردیم . دلایل و شواهد زیادی در دست داریم که انحطاط طبقه دهگانان را در سراسر ایران و نیز ماوراءالنهر به خوبی می نمایاند . به سهولت می توان خط سیر افول این طبقه را در طی چندین قرن ترسیم کرد و اختلاف بارز وضعیت اوایل قرن دهم ( اوایل قرن چهارم ه ق ) را با اواخر قرن چهاردهم ( اواخر قرن هشتم ه ق ) به خوبی نشان داد . در آغاز قرن دهم ( اواخر قرن سوم ه ق ) ، خاندانهای اشرافی دهگانان در ماوراءالنهر در دژهایی که در املاک خود داشتند می زیستند و اداره این املاک مقید به قید و شرطی نبود . تغییر این وضع و تملک املاک و اراضی تحت قیود و شرایط خاص ( رسم اقطاع ) ، موجب زوال طبقه دهگان گردید و بالاخره به انقراض این طبقه انجامید . مقارن قرن چهاردهم ( قرن هشتم ه ق ) طبقه اشرافی نظامی مغول - ترك به هنگام تابستان همچون بیابان گردان در گله چرانیهای تابستانی با قبایل یا زیردستان خود برمی بردند ، و زمستان را در دربار فرمانروایان می گذراندند . اما طبقه اشراف ایرانی ، برعکس ، چون سابق در شهرها زندگی می کردند و بعضی از این خاندانهای اشرافی از نظر آل و تبار خود به دهگان معروف بودند . لفظ دهگان نیز خود مدتی عنوان افتخارآمیزی بود تا اینکه به تدریج این مفهوم را از دست داد

و معنی حالیه رابه خود گرفت، و به قلعه دار روستایی و کشاورز ساده اطلاق گردید.

بسیاری از دهگکان ایرانی به سهولت اربابان جدیدی پیدا کردند و به خدمت فرمانروایان ترك پیوستند، و حتی بعضی از آنان در دوره قراخانیان اقطاعاتی به دست آوردند. با این حال اکثریت عظیم این اقطاعداران را سرداران ترك و حتی رؤسای قبایلی که در خدمت فرمانروا بودند، تشکیل می دادند. باید باز مؤکداً یادآوری کنیم که تسخیر ماوراءالنهر به دست قراخانیان تنها پیروزی نظامی نبود بلکه سرزمین آسیای مرکزی را به روی مهاجرین ترك گشود. بسیاری از ترکان از استپها به سوی جنوب سرازیر شدند و در واحه ها سکونت کردند. عده ای دیگر که از اقوام بیابان گرد بودند مراتع ماوراءالنهر را اشغال کردند. جریان ترك نشین شدن ماوراءالنهر بعد از انقراض سامانیان چندین قرن طول کشید. مردم باهم درآمیختند، وانگاره زندگی اجتماعی دوره قراخانیان بفرنج گردید. حقیقت این است که خود رسم اقطاع به هیچ وجه از روی اسلوب خاص و به يك شکل نبود، و اشکال گوناگون زمینداری را فقط من باب آزمایش می توان حدس زد.

اگر اطلاعات مربوط به سراسر شرق جهان اسلام را از دوره انقراض سامانیان تا هجوم مغول گردآوری کنیم، دست کم به شش نوع زمینداری برخورد می کنیم. نخست به اصطلاح ملك یا به جمع عربی آن املاك می رسمیم، که عبارت از زمینی بود که

به دست ملاکینی بزرگ یا کوچک به طور خصوصی اداره می شد و این ملاکین خراج زمین را به دولت می پرداختند و در زمین خود صاحب اختیار کامل بودند. این ملاکین می توانستند، ملک خود را بفروشند، آن را ضمیمه ملک دیگری کنند، برای فرزندان خویش به ارث بگذارند، یا آن را وقف کنند. املاک خاص فرمانروا نیز شبیه همین املاک خصوصی بود، و فرمانروا نیز مختار بود که این املاک را بفروشد یا آنها را مانند املاک شخصی خود به افراد دیگر ببخشد. از طرف دیگر املاک دیوانی بود که نمی شد با آنها مثل املاک خصوصی رفتار کرد. این قبیل املاک را می شد تحت شرایط خاصی، که همواره یکسان نبود، فروخت، یا به صورت اقطاع به اشخاص واگذار کرد، یا وقف کرد. تمام درآمد املاک دیوانی به خزانه دولت می رفت، و این دسته از املاک در دوره ای که مورد بحث ماست، در میان انواع ششگانه املاک، احتمالاً از همه وسیعتر بوده است.

عواید املاک موقوفه معمولاً برای نگاهداری مسجدی، مدرسه ای، یا بیمارستانی به مصرف می رسید، و فقط در ادوار متأخر، وقف کردن ملک برای افراد یا خاندانها افزایش یافت. مثلاً به نظر می رسد که تا سال ۱۹۲۰ در بخارا محله ای وجود داشته که در آنجا اعقاب سامانیان با استفاده از عواید املاک وقف زنده گی می کرده اند. مدارک مربوط به این اوقاف همان قدر فراوان است که مدارک مربوط به املاک واگذاری به پیشوایان روحانی کلیسا در انگلستان قرون وسطی. لازم بود که موقوفه مطابق شرایط وقف



اداره شود و فروش و بخشش آن به اشخاص مجاز نبود ،  
 در باب اراضی فتودالی یا اقطاع قبلاً توضیحاتی دادیم .  
 قانوناً خرید و فروش این قبیل املاک از طرف اقطاعدار مجاز نبود ،  
 و اقطاع پس از مرگ اقطاعدار یا به فرد دیگری واگذار می شد  
 یا جزء املاک دیوانی در می آمد . اما در عمل هر گونه بدعتی وجود  
 داشت . بالاخره نوع دیگری از املاک موجود بود که آنها را  
 املاک جماعت می گفتند . این قبیل املاک و اراضی متعلق به دهات  
 بود و مراتع و باغات میوه اطراف دهات را شامل می گردید . نیازی  
 به گفتن نیست که روشهای ممیزی و جمع آوری خراج و مالیات  
 نیز گوناگون بود ، و سیمای کلی زمینداری و اخذ خراج در  
 دوره بعد از سامانیان در مقایسه با ادواریشین بسیار پیچیده و غامض  
 است . تغییر و تحول در اوضاع شهرها چندان بارز نیست زیرا نوع  
 کلی شهر اسلامی متأخر در دوره سامانیان فقط در شرف شکل بود .  
 گرچه نمی توان تاریخها را با قطعیت تمام تعیین کرد ، اما  
 می توان گفت که شهرهای دوره سامانی با شهرهای ادوار پیش از  
 آن فرق داشت ، و این تمایز در درجه اول در عوض شدن مراکز  
 فعالیت بود . شهرهای قدیم کم و بیش به قلاع و محلات مسکونی  
 اطراف آنها که شارستان نامیده می شدند و دیواری آنها را احاطه  
 می کرد ، محدود شده بودند . گسترش زیاد حرف و صنایع و دادوستد  
 و بازارها ، مخصوصاً در قرن دهم ( قرن سوم و چهارم ه ق ) ،  
 در حکم انتقال جمعیت به حومه شهرها یا ربض بود . امنیتی که در  
 دوره سامانیان احساس می شد ، واز بین رفتن خطر حمله اقوام

کافر بیابان گرد ، موجب رشد و رونق مداوم اطراف شهرها در خراسان و ماوراءالنهر گردید . بارشد و توسعه شهرها فاصله میان کشاورزان و مردم شهرنشین نیزافزایش یافت. مردم شهرنشین بیش از اسلاف خویش از اراضی و املاک دور شدند و در کار و حرفه خود تخصص بیشتری یافتند .

متأسفانه تحقیق در باب نظام درونی شهرهای خراسان و ماوراءالنهر هنوز درست آغاز نشده و مآخذ موجود در باب زندگی اجتماعی شهرنشینان آن عصر نیز بسیار ناچیز است. البته شواهدی در دست داریم که دلالت بر تخصص هر شهری در ساختن نوعی کالا دارد و شکی نیست که این امر موجب گردید که سطح مهارت در کار دستی بالا برود . درست همان گونه که کتاب حرفه محدودی بود و فقط افراد منتخب کاتبان حق ورود به صنف ایشان را داشتند ، کفشگران ، نقره کاران ، و دیگران نیز در صنفهای حرفه ای متشکل می شدند . در بخارا نیز نظیر شهرهای دیگر سرزمینهای شرقی جهان اسلام ، صنفها به صورت مجامع مذهبی درآمدند و بعدها به فرق دراویش پیوستند . به گمان من پایه های این تحول از دوره سامانیان گذشته شده بود ، گرچه مآخذ ، این تحول را فقط به ادوار متأخرتر نسبت می دهند .

به هر حال ارتباط دادن مستقیم صنفها با غازیان یا با صوفیه یا فرق دراویش تنها جنبه نظری می تواند داشته باشد ، زیرا درباره آنها اطلاعات کافی نداریم . مع هذا حقیقت آن است که جمعیتها یا گروههایی از مردم شهرنشین سرزمینهای شرقی جهان اسلام -

به علت اشتراك منافع گرد هم فراهم آمده بودند . بعضی از صنفها احتمالا از ابتدا صبغه مذهبی داشتند ، همچنانکه در میان اعضای بعضی از سازمانهای اخوت صوفیه افرادی از طبقات مختلف وجود داشت . البته مشهورترین پیشه‌وری که در عین حال غازی بود ، یعقوب لیث مؤسس سلسله صفاریان است ، و می‌توان پذیرفت که نظایر این قبیل افراد کم نبوده‌اند . در بعضی مآخذ ، سازمان غازیان را سازمان فتوت خوانده‌اند و این کلمه را بعضی از محققین Chivalry<sup>۱</sup> ترجمه کرده‌اند که هم به معنی يك کمال مطلوب و هم به معنی يك سازمان نهادی است. تعجب آور نیست که مجاهدین که داوطلبانه به جنگ کفار می‌رفتند قواعد و رفتاری زاهدانه یا زندگی صوفی‌منشانه را پذیرفته باشند و این قواعد بعدها رسمیت سازمانی یافته باشد . می‌توان حدس زد که بعد از خاتمه جهادها در آسیای مرکزی ، این قبیل سازمانها ، هرچند به طریقی دیگر ، همچنان در شهرها نضج گرفت . شاید همین امر رشته‌های پیوندی میان غازیان و صاحبان حرف ایجاد کرده باشد .

بخارا در پایان امارت سامانیان احتمالا با شهرهای دیگر خراسان اختلافی نداشت ، و در آنجا نیز گروههای همبسته گوناگونی نضج می‌گرفت که بعضی از آنها نیرومندتر و دارای سازمانی بهتر از دیگران بودند . مع هذا مدرکی در دست نداریم دال بر اینکه این گروهها محلات مختلف شهر را ، که توسط دیوارهایی از هم مجزا بوده باشند ، اشغال می‌کرده‌اند . گرچه در بخارا ،

چنانچه از نوشته نرشخی و جغرافیایانویسان برمی آید ، محلاتی وجود داشت ، اما چنین به نظر می رسد که در داخل شهر دیوارهای مجزا وجود نداشته است، زیرا خود دیوارهای خانه ها و دیوارهای باغات محصور ، کوچه های چنان پریپیچ و خمی به وجود می آورد که به زحمت ممکن بود آنها را معبر عمومی نامید. می توان احتمال داد که دسته هایی نظیر پیروان تشیع در بخارا تمایل داشتند که در مجاورت هم زندگی کنند ، و ممکن محله ای وجود داشت که نسبت به محلات دیگر بیشتر مورد علاقه شیعیان بود . اما اطلاعات ما در باب ساختمان اجتماعی بخارا اجازه چیزی بیش از فرضیات معقول را نمی دهد ، و این فرضیات ، چنانچه تحقیقات باستانشناسی اطلاعات ناقص جدیدی در اختیار ما بگذارد ، ممکن است تغییر کند .

در متون و مآخذ ، مطالب زیادی در باب قحطیها آمده است ، اما در خصوص اشاعه طاعون و امراض دیگر ، که در اروپای قرون وسطی کشتار می کرده اطلاعات زیادی موجود نیست . لیکن از آنجا که بخارا در دوره سامانیان شهر پر جمعیت و کثیفی بود و اقدامات بهداشتی از جمله مشکلات به شمار می رفت ، قاعدتا بایستی شیوع امراض مسری ، گاه و بیگاه جمعیت شهر را کاهش می داده باشد . اشراف و مردم ثروتمند هنگام شیوع امراض مسری می توانستند از شهر خارج بشوند و به کوشک هایی که در بیلاقات اطراف شهر داشتند پناه ببرند ، اما مردم فقیر جایی برای رفتن نداشتند . البته طبایبی وجود داشت ، که مشهورترین

آنان ابوعلی سینا است ، اما بیمارستان به معنی واقعی در جهان اسلام در ادوار متأخرتر به وجود آمد . زباله را همچنان در کوچه ها می ریختند ، و عابرین در موقع عبور می بایست با داد و فریاد ساکنین خانه ها را مطلع کنند تا مثلاً از يك پنجره فوقانی چیزی بی خبر بر سرشان ریخته نشود . زندگی شهری در این عصر در جهان اسلام ممکن است جالب بوده باشد ولی برای اکثریت مردم چندان با رفاه و آسایش توأم نبوده است .

پس از انقراض سامانیان بخارا موقعیت برجسته پیشین را به عنوان دارالملک از دست داد . بینیم انتقال قدرت از امپراتوری سامانی به نایب خان بزرگ قراخانی چه تغییراتی در پی داشت ؟ نخست باید به تقسیم قلمرو سامانیان بین قراخانیان و غزنویان توجه کنیم و سپس به وضعیت خود بخارا پردازیم .

وقتی محمود غزنوی حکومت خراسان را در دست گرفت ، این حکومت را نه از امیر بخارا ، که از مدتها پیش تسلط بر مناطق جنوب رود جیحون را از دست داده بود ، بلکه از دست امرای مستقل دیگر به در آورد . وی در اثبات دعوی خویش بر خراسان احتیاج نداشت که به واگذاری حکومت این ولایت از طرف نوح ابن منصور سامانی به پدر خویش استناد کند . زیرا قدرت نظامی وی برای تسلط قانونی بر این منطقه کافی بود . همچنین قراخانیان ظاهراً نیرویی داشتند که می توانستند ، با دعوت یا بدون دعوت بعضی از دهگنان یا افراد دیگر ، مناطق شمال رود جیحون را اشغال کنند . لیکن نه محمود غزنوی و نه

قراخانیان هیچ يك بر قوم خویش، یعنی بر ترکان، که به تعداد معتنا بی به ماوراءالنهر و خراسان کوچ می کردند، تسلط کامل نداشت. ابن اثیر، مورخی که در دوره تهاجم مغولها می زیست، می نویسد که ترکان غز اندکی بعد از آغاز هزاره دوم میلادی (اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ه ق) نه تنها در خراسان بلکه حتی در عراق و آناتولی دست به چپاول زدند. بدیهی است که در میان ترکان غز سلجوقیان از همه مشهورتر بودند، اما دسته های بسیار دیگری نیز وجود داشت که در اطراف و اکناف پراکنده شده بودند. مثلاً مقارن سال ۱۰۳۸ (۴۲۸ ه ق) غزان در همدان حکومت می کردند، و در سال ۱۰۴۰ (۴۳۱ ه ق) دسته ای از ترکان شهر موصل را در شمال عراق تسخیر و غارت کردند. سپس غزنویان وارث سرزمینهایی شدند که به مراتب بیش از يك امپراتوری وسعت داشت؛ آنان با مشکلاتی مواجه شدند که بعضی از آنها، یعنی موضوع اقوام بیابان گرد ترك، خود از جمله عوامل انقراض آنان به شمارند. قراخانیان نیز در ماوراءالنهر حکومت آرامی نداشتند. بیشتر به علت خط مشی خاندان قراخانیان تا طرز حکومت یکایک خانهای ایشان، سیاستهای داخلی این سلسله، که به شدت رو به ضعف نهاده بود، نه تنها برای مورخ بلکه برای خود فرمانروایان این سلسله نیز موجب ایجاد غوامضی شده بود. ابو نصر احمد ابن علی، پس از مرگ پدرش در سال ۹۹۸ (۳۸۷ ه ق)، خاقان بزرگ قراخانیان، یا رئیس خاندانی شده که در بلاساغون حکومت داشت. فرمانروای جناح غرب مملکت قراخانیان برادر وی نصر ابن علی

بود که به ارسال ایلک نیز مشهور است و در اوزکند فرمانروایی داشت. این امیر قراخانی همان شخصی است که در سال ۹۹۹ (۳۸۸ هـ ق) بخارا را به تصرف آورد، و همه شاهزادگان سامانی را به پایتخت خود به اسارت برد. وی از جانب خودنایی به نام جعفر، یا چغری تگین در بخارا، و نایب دیگری در سمرقند گماشت. چنین به نظر می‌رسد که قراخانیان وارث تمام قلمرو سامانیان در شمال رود جیحون شده بودند و غزنویان بر قلمرو سامانیان در جنوب رود جیحون تسلط یافته بودند، به خصوص هنگامی که عهدی میان نصر ابن علی و محمود غزنوی بسته شد و مرز قلمروهای آنان را معین ساخت. محمود غزنوی در سال ۱۰۰۱ (۳۹۰ هـ ق) یکی از دختران نصر بن علی را به زنی گرفت و با این وصلت بر عهدنامه صحه گذاشت.

معهدا هنگامی که محمود غزنوی در هند سرگرم بود، نصر نقض عهد کرد و به خراسان تاخت، و نخست در آنجا با مقاومت ناچیزی مواجه گردید. محمود مراجعت و نصر را مغلوب کرد. آنگاه به فرمانروای جناح شرق مملکت قراخانیان یوسف ابن هارون، که در مآخذ قدرخان نامیده شده، و از اعضای شاخه دیگر خاندان سلطنتی قراخانیان بود، متوسل شد. قدرخان در آن هنگام سرگرم اشاعه دین اسلام در ختن و نقاط دیگر سینکیانگ بود، و در عین حال بر قدرت خود نیز می‌افزود. سپاه جدیدی فراهم آمد و بار دیگر بر خراسان تاخت. قراخانیان این بار نیز در نزدیکی بلخ در سال ۱۰۰۸ (۳۹۷ هـ ق) شکست خوردند، و این فاجعه

به منازعات داخلی در میان اعضای دو شاخه خاندان قراخانیان منجر گردید .

در اینجا نمی‌توانیم منازعات داخلی قراخانیان را دنبال کنیم . همین‌قدر باید بگوییم که نصر بن علی تا هنگام مرگش در سال ۱۰۱۳ ( ۴۰۳ هـ ق ) برواحه بخارا و مناطق دیگر ماوراءالنهر فرمان راند . پس از وی برادر دیگرش منصور ابن علی دنباله کارش را گرفت و توانست در سال ۱۰۱۵ یا ۱۰۱۶ ( ۴۰۵ یا ۴۰۶ هـ ق ) مقام خاقان بزرگ را اشغال کند . در حدود همان تاریخ از حسین ابن منصور نامی یاد شده که در بخارا حکومت داشته است ، و گرچه مدرک معتبری در دست نداریم ، می‌توانیم وی را پسر منصور ابن علی بشماریم . مع هذا این فرزند منصور بن علی خود تحت قیمومت عمش محمود ابن علی بود ، که چون منصور ابن علی مقام خاقان بزرگ یافت ، مقام سابق وی را اشغال کرد . در این مدت صلح میان محمود غزنوی و قراخانیان برقرار بود .

مع هذا محمود غزنوی در سال ۱۰۱۷ ( ۴۰۷ هـ ق ) از جیحون گذشت و خوارزم را به تصرف آورد . قراخانیان اختلافات داخلی خود را مدتی کنار گذاشتند تا سپاه متحدی به مقابله محمود بفرستند . اما باردیگر در سال ۱۰۱۹ یا ۱۰۲۰ ( ۴۰۹ یا ۴۱۰ هـ ق ) شکست خوردند . این شکست اتحاد قراخانیان را از هم گست و در قلمرو آنان آشفته‌گیهای جدیدی ایجاد کرد . امیر دیگری در صحنه سیاست ظاهر شد . وی علی تگین یا علی ابن حسن نام داشت که یمن پسر هارون یا حسن ابن سلیمان معروف به بغراخان



بود که در سال ۹۹۲ هـ ( ۳۸۱ هـ ق ) بخارا را فتح کرد. این علی تگین عضو شاخه کاشغر - ختن خاندان سلطنتی قراخانیان بود. پرتساکه تاریخچه حیات علی تگین را که ظاهراً پیش از سال ۱۰۱۵ ( ۴۰۵ هـ ق ) چند زمانی در بخارا حکومت می کرد ، و در این تاریخ ، چنانچه در سطور فوق گفتیم ، به دست محمد ابن علی وحسین ابن منصور خلع گردید ، باز ساخته است . این بازسازی بر اساس سکه های موجود انجام گرفته است. علی تگین در سال ۱۰۲۰ ( ۴۱۰ هـ ق ) به بخارا برگشت ، و به کومک سلجوقیان ، به روزگار اسرائیل یا ارسلان ابن سلجوق ، موفق به شکست سپاهیان محمد ابن علی گردید . علی تگین تا هنگام مرگ خود در سال ۱۰۳۴ ( ۴۲۴ هـ ق ) همچنان در بخارا حکومت داشت .

القاب و عناوین پیچیده قراخانیان بیگانگان را سردرگم ساخته ، و طبعاً این سردرگمی در منابع ادبی نیز منعکس گردیده است . در باب قراخانیان با سه پدیده سرو کار داریم ، نام اسلامی فرمانروا ، عنوان ترکی مقام و مرتبت او ، مانند بغرا ، ارسلان و غیره که در صفحات پیشین به آن اشاره کردیم ، و بالاخره لقب اسلامی وی . این لقب اسلامی اختصاصی بود ، مثلاً محمود غزنوی از خلیفه بغداد لقب یمین الدوله گرفت و در تواریخ فارسی و عربی نیز به همین لقب معروف است . اما چنین به نظر می رسد که قراخانیان القاب عربی را با عناوین ترکی خویش برابر ساخته اند ، زیرا آنها معمولاً این القاب را به عنوان القاب افتخاری از خلیفه نمی گرفتند . از این قرار سکه های بخارا از سال ۱۰۲۱ تا سال ۱۰۲۵ ( ۴۱۱ تا

۴۱۵ هـ ق) دارای عبارت بهاءالدوله یاگان تگین است، که ظاهراً باید عنوان علی تگین باشد. بعد از سال ۱۰۲۵ وی قسمت ترکی نام خود را به ارسلان ایلک تغییر داد که دلیلی برافزایش قدرت او بود. وی در آن زمان علاوه بر بخارا بر سمرقند و جاهای دیگر نیز فرمان می‌راند.

محمود غزنوی باردیگر در امور قراخانیان به مداخله پرداخت و از جیحون گذشت. یوسف قدرخان، خاقان بزرگ شد، اما علی تگین و برادرش احمد ابن حسن او را خاقان بزرگ نشناختند و احمد ابن حسن دعوی این مقام کرد. احمد ابن حسن بلا ساغون و نیز اوزکند را به تصرف آورد و بنابراین قدرخان برای اخذ کومک به محمود غزنوی توسل جست. محمود و یوسف قدرخان اتحادی بستند و هر یک از آنان پیمان همسری فرزند خود را با فرزندان دیگری بست. اندکی پس از آن محمود غزنوی سلجوقیان متحد علی تگین را شکست داد و اسرائیل را در سال ۱۰۲۵ (۴۱۵ هـ ق) اسیر کرد. علی تگین به استپها گریخت ولی زن و دخترش در اسارت غزنویان باقی ماندند. با این حال محمود غزنوی اندکی بعد از ماوراءالنهر خارج شد و علی تگین به بخارا برگشت. اما برادر علی تگین احمد مغلوب یوسف گردید و برخلاف علی تگین به تابعیت یوسف قدرخان گردن نهاد.

قدرت علی تگین همچنان رو به افزایش بود تا اینکه مسعود غزنوی، پسر و جانشین محمود، سپاهی به سرکردگی فرمانروای خوارزم که دست‌نشانده وی بود، به مقابله تگین فرستاد. سلجوقیان باردیگر

به یاری علی تگین آمدند و وی در سال ۱۰۳۲ (۴۲۲ هـ ق) غزنویان و خوارزمیان را شکست داد. دو سال بعد علی تگین درگذشت و پسرش یوسف ابن علی جانشین وی شد. یوسف با مسعود غزنوی از در مخاصمت درآمد اما سپس از متحدین سابق خود یعنی سلجوقیان برید ، سلجوقیان به دنبال طغیانی نخست متوجه خوارزم شدند و سپس راه خراسان را در پیش گرفتند . یوسف که از متحدین سابق بریده بود ، با مسعود غزنوی صلح کرد .

یکی دیگر از امرای قراخانی به نام ابراهیم ابن نصر ، که به بوری تگین نیز معروف است و از شاخه دیگر قراخانیان بود در ۱۰۴۱ (۴۳۲ هـ ق) بخارا را مسخر کرد . این واقعه کمتر از يك سال بعد از شکست قطعی مسعود غزنوی از سلجوقیان در جنگ مشهور دندانقان<sup>۱</sup> که به ادعاهای غزنویان نسبت به خراسان خاتمه داد ، روی داد . دوره جدیدی در تاریخ سرزمینهای شرقی جهان اسلام آغاز شد .

بعد از جنگ دندانقان در برج ثور ۱۰۴۰ (۴۳۱ هـ ق) در نزدیک مرو ، طغرل سلجوقی ، با عناوین والی القاب بسیاری خود را فرمانروای خراسان اعلام کرد ، و مسعود غزنوی از کلیه ادعاهای خود نسبت به خراسان صرف نظر کرد . مسعود غزنوی در اوایل سال ۱۰۴۱ (۴۳۲ هـ ق) درگذشت و جانشینانش به غزنه عقب نشینی کرده توجه خود را به هند معطوف داشتند . پایان فرمانروایی غزنویان در خراسان در واقع پایان شیوه حکومت عباسی - سامانی

۱- از شهرهای سابق ناحیه مرو بین جاده مرو و سرخس . - م.

در سرزمینهای شرقی جهان اسلام بود ، زیرا غزنویان آخرین سلاطینی بودند که می کوشیدند شیوه و سنن مملکتداری خلفا را احیا کنند . از این نظر می توان دولت آنان را دنباله دولت سامانیان پنداشت ، منظور من از سنن مملکتداری خلفا اسلوبی است که برطبق آن در درجه اول املاک دیوانی مشمول خراج به علاوه دستگاه اداری فوق العاده متمرکز ، اساس قدرت و ثروت را تشکیل می دادند . مثالی جالب از کوشش محمود غزنوی برای حفظ تمرکز قدرت رسمی خویش و مبارزه وی به ضد تمایل به واگذاری املاک به صورت اقطاع در کتاب سیاستنامه خواجه نظام الملک در گفتگو از سرزمین خوارزم آمده است :

شنیدم که امیر آلتون تاش را ، که امیر حاجب بزرگ سلطان محمود بود ، به خوارزمشاه نامزد کردند و به خوارزم فرستادند . و عبره خوارزم شصت هزار دینار بود و جامگی لشکر آلتون تاش صدویست هزار دینار . آلتون تاش به خوارزم رفت و بعد از یک سال کس به تقاضای مال فرستادند و آلتون تاش معتمدان خویش را به غزنین فرستاد و التماس کرد که آن شصت هزار دینار که حمل خوارزم است برجامگی لشکر او نویسند عوض آنچه از دیوان خواهند دادن . شمس الکفاة احمد حسن میمندی در آن وقت وزیر بود . چون نامه بخواند ، در وقت جواب نوشت که « بسم الله الرحمن الرحيم بدان که آلتون تاش محمود نتواند بود به هیچ حال . مالی که ضمان کرده است بردارد و به خزانه سلطان آرد و پیش ناقد و وزان بنشیند و زر تسلیم کند و حجت بستاند . آنگاه جامگی خویش بخواد تا او و لشکر او را بر بست و سیستان برات نویسند . بروند و بستانند و به خوارزم آورند ، تا فرق باشد میان خداوند و بنده و میان محمود و آلتون تاش . از بهر آنکه ترتیب کار پادشاه پیداست و اندازه کار لشکر پیداست . سخن خوارزمشاه باید که بی لغو باشد و التماسی که کرده است یا به چشم خواری نگریده است به سلطان ، و یا

احمد حسن را غافل و کارنادران می‌داند. ما را از کمال عقل و حصافت خوارزمشاه این بدیع آمد و از این که کرده است استغفار باید کردن که بنده را با خداوند خویش انبازی جستن خطری عظیم باشد.»

معهدا محمود به پایدار نگاه داشتن رسمی می‌کوشید که

مشرف به انقراض بود، و وی با وجود اینکه کارداران مقتدر خود را مکرر عزل و تمام دارایی آنان را مصادره کرد، نتوانست جریان تجزیه قدرت مرکزی را متوقف سازد. وقتی سلجوقیان به قدرت رسیدند، رسم اقطاع سخت رواج گرفته بود، تا اینکه در سراسر سرزمینهایی که تحت تسلط ترکان بود به صورت رسم غالب درآمد. بدیهی است تاریخ سلاجقه با تاریخ بغداد، آناتولی، و جنگهای صلیبی بستگی دارد. در برج قوس سال ۱۰۵۵ (۴۴۶ هـ ق) یعنی هنگامی که طغرل سلجوقی وارد بغداد شد و به قدرت آل بویه خاتمه داد، و سال ۱۰۷۱ (۴۶۳ هـ ق) یعنی هنگامی که پسرش البارسلان در جنگ ملاذ کرد پیروز شد و رومانوس دیوگنس<sup>۱</sup> امپراتور بیزانس (روم شرقی) را اسیر کرد و سراسر آسیای صغیر را به روی تهاجمات ترکان گشود، دو سنه مهم در تاریخ عمومی اسلام اند. برای ما که توجهمان معطوف بخارا و ماوراءالنهر است، چون از سلجوقیان سخن می‌رود، گسترش قدرتهای رایج آسیای مرکزی به سوی غرب مقصود است. گرچه سلجوقیان چندین بار ماوراءالنهر را تحت تاخت و تاز قرار دادند، فقط در سال ۱۰۸۹ (۴۸۱ هـ ق) به روزگار سلطان ملکشاه، پسر البارسلان، بود که بخارا را به تصرف آوردند و سپس بر سراسر ماوراءالنهر مسلط شدند.

با برگشت به گذشته، می‌توان دریافت که انقراض سامانیان مهمترین تحول را در خراسان ایجاد نکرد، بلکه بیشتر عقب‌نشینی غزنویان در مقام اقوام ترك بیابان‌گرد، یعنی سلجوقیان بود که واقعاً صفحه جدیدی را در تاریخ گشود. خلاصه آنکه غزنویان خود در آغاز دست‌نشانده سامانیان بودند و تا می‌توانستند در حفظ سنن و نظام مملکت‌داری سامانیان کوشیدند. آنان حتی هنگامی که آشکار بود که اکثریت مردم تمایل به مذهب تسنن نشان نمی‌دهند به پشتیبانی از این مذهب برخاستند. رشد و نمو فرق صوفیه و سازمانهای مذهب تشیع را در قرن یازدهم (قرن چهارم و پنجم هـ.ق) به اجمال یادآوری کردیم، اما دامنه این رشد و نموبه‌درستی معلوم نیست، گرچه احتمال می‌رود عظیمتر از آن باشد که در مآخذ منعکس گردیده است.

از اطلاعاتی که ابوسعید، عارف نامی اوایل دوره سلجوقیان در نیشابور در اختیار ما قرار داده‌چنین برمی‌آید که صوفیه خراسان و ماوراءالنهر روابط نزدیکی بایکدیگر داشتند، و امرای سلجوقی خود تحت نفوذ صوفیه بوده‌اند. این موضوع می‌تواند تا حدی توجیهی بر این نکته باشد که چرا توده مردم از سلجوقیان در مقابل غزنویان جانبداری می‌کردند. خانقاه صوفیه‌پیر و ابوسعید بزرگ‌ترین خانقاه نیشابور بود، البته خانقاههای بسیار دیگری نیز وجود داشت. توسعه فرق صوفیه در جهان اسلام در قرون یازدهم و دوازدهم (قرون پنجم و ششم هـ.ق) معروف است. غزالی، متکلم بزرگ، که در سال ۱۱۱۱ (۵۰۴ هـ.ق) در گذشت، موفق شد

نهضت صوفیه را بامذهب سنت سازش دهد ، اما باین وجود ، آن دو در طی قرون بعد بیش از پیش از هم فاصله پیدا کردند . تعقیب جریان فعالیت‌های مذهبی در خراسان ، از جمله رستاخیز اسماعیلیه ، مارا از بحث در باب بخارا دور خواهد کرد . باین حال تذکر این نکته مهم لازم است که خلافت فاطمیان ، که اسماعیلی مذهب بودند ، در مصر استقرار یافته بود و مبلغینی به قسمت شرقی جهان اسلام اعزام می کرد . کوشش دعاء اسماعیله مخصوصاً در اوایل قرن یازدهم (اوایل قرن پنجم ه ق ) در ایران حائز اهمیت است و شکی نیست که دامنه فعالیت آنان به بخارا و ماوراءالنهر نیز کشیده شد .

تمایلات و گرایشهای این دوره را یادآوری کردیم ، و بخارا نیز در این عصر در تاریخ عمومی جهان اسلام مشارکت داشت . اما ماوراءالنهر در دوره سلاجقه ، و در اقدامات سلاطین بزرگ این سلسله در حاشیه جای داشت . توجه از شرق برید و معطوف غرب گردید و هرگز به شرق بازنگشت ، چه ، در تواریخ عمومی جهان اسلام از آسیای مرکزی صرفاً به عنوان زادگاه سلسله سلاطین تیموری هند یاد شده است . به عبارت دیگر ، در مورد سرزمین ماوراءالنهری که سرانجام نام ترکستان به خود گرفت ، اطلاعات بسیار اندکی در دست است . عثمانیان در سواحل مدیترانه و صفویه در ایران به دو قطب جهان اسلام بدل شدند و ماوراءالنهر در بوتۀ فراموشی قرار گرفت . اما همه چیز در نظر نگرنده ، از جمله برای ما که از غرب و از فاصله ای بسیار دور به وقایع آسیای مرکزی می نگریم ، حالت نسبی دارد . در نظر مردم محلی ،

شهرهای سمرقند و بخارا به رونق گرفتن خود ادامه می‌دادند ، و سمرقند مدتی به عنوان پایتخت تیمور و جانشینانش جلوه و جلال خاصی یافته بود . شاید بعضی از مردم این منطقه چنین دیده باشند که عصر طلایی سرزمینشان از مدتها پیش سپری شده است ، اما اکثریت مردم عصر ، طبق معمول ، قادر به تشخیص جریان نبودند و کمتر امکان داشت دوره‌ای را که در آن زندگی می‌کردند یاد دوره‌ای را که در پیش داشتند دوره انحطاط بخوانند . البته از بعضی نظرها ، در این امر محق بودند ، زیرا تاریخ رویه‌های بسیار مختلفی دارد و از برخی از زوایا فریبنده است . باز هم از سرگذشت بخارا دور شدیم و بنابراین لازم است که در فصل آینده به جریان امور داخلی بخارا که نتیجه انقراض سامانیان بود ، بپردازیم .



### هیراث ایران

به روزگار ما مردانی بودند ، نه همچون  
نسل کنونی . قهرمان آنها بودند ، نه شما  
فرمانتوف

متأسفانه اطلاعات ما در باب حیات فرهنگی بخارا و  
ماوراءالنهر بعد از انقراض سامانیان بسیار اندک است . گرچه ادامه  
سنن گذشته مسلم است ، اما ادبیات فارسی و عربی دوره قراخانیان  
در این باب کومک زیادی نمی کند . حتی آثار منظومی که از این  
دوره باقی مانده بسیار قلیل است ، و دیوان سوزنی سمرقندی  
تنها دیوان شعر کاملی است که از شعرای قلمرو قراخانیان به دست  
ما رسیده ، گرچه نام و اشعار پراکنده شعرای بسیاری در متون و  
مآخذ آمده است . چنین به نظر می رسد احترام زیادی که در دوره  
سامانیان و غزنویان نسبت به شعرا قائل بودند ، با همان شدت  
در دوره قراخانیان دوام نیافت ، و این امر با زهد و دینداری

خانهای این سلسله و سلطهٔ زیاد پیشوایان روحانی این عصر سازگار به نظر می‌رسد. پیشوایان روحانی هرگز نسبت به شعرا نظر خوبی نداشتند.

از طرف دیگر آثار منشور نسبتاً زیادی از قبیل تذکره و منتخبات ادبی و تألیفات دیگر از دورهٔ قراخانیان به دست ما رسیده است. مثلاً در اواخر این عصر محمد عوفی مؤلف تذکرهٔ مهم لباب‌الالباب و مجموعهٔ داستانهایی به نام جوامع‌الحکایات در حدود سالهای ۱۱۷۶-۱۲۰۰ (۵۷۱-۵۹۶ هـ ق) در بخارا به شهرت و رونق رسید. کتابی در معانی و بیان و بدیع به نام ترجمان‌البلاغه، که مؤلف آن محمد ابن عمر رادویانی است، ممکن است در حدود سال ۱۱۰۶ (۴۹۹ هـ ق) در یکی از دربارهای قراخانیان تألیف یافته باشد، و تاریخ بخارای نرشخی در سال ۱۱۲۸ (۵۲۱ هـ ق) به فارسی ترجمه گردید. از این قرار باید پرسید که آیا می‌توان این دوره را دورهٔ ترجمه و تألیف نامید و آن را به دورهٔ هلنیستی بعد از دورهٔ کلاسیک یونان، تشبیه کرد؟

در این مقام، بحث در باب جزئیات جریان تحول آثار ادبی این عصر جا ندارد. اما دو فرضیهٔ آزمایشی در باب زبان و ادبیات فارسی رامی‌توان در اینجا مطرح کرد. نخست اینکه، گرایش شعرا و ادبا، که در آغاز دورهٔ سامانیان، همان‌طور که دیدیم، به سوی خراسان و شرق بود، که دارالملک آن بخارا چون مغناطیس نیرومندی صاحبان هنر و قریحه را به سوی خود می‌کشید، ظاهراً در دورهٔ قراخانیان صورت معکوس یافته بود. دوم اینکه زبان

فارسی که ، اگر برای مشخص کردن شیوه فقط به خصوصیات کلی اکتفا کنیم ، به شیوه دری ، یعنی فارسی سره ، و شیوه فارسی ، یعنی مخلوطی از فارسی و عربی ، نوشته می شد ، در این دوره با غلبه یافتن شیوه فارسی و از بین رفتن موقعیت سابق شیوه دری ، وحدت بیشتری یافت .

جریان زندگی ابوعلی سینا در اوایل قرن یازدهم ( اواخر قرن چهارم ) ، و احوال خاندان نظامی عروضی سمرقندی ، مؤلف چهار مقاله که در سال ۱۱۵۷ ( ۵۵۱ ه ق ) نوشته شد ، و ماجرای حیات ظهیر فاریابی که آغاز کارش در دربار قراخانیان در سمرقند بود و سپس به سوی مغرب رفت و زندگی خود را در تبریز به سرآورد ، گواه مهاجرت دانشمندان و ادبا از ماوراءالنهر به سوی غرب و حتی هندوستان است . هجوم دانشمندان و شعرا از خراسان و ماوراءالنهر به سوی هند ، گرچه بعد از تاخت و تاز مغول دائماً روبه تزايد بود ، خود از ادوار پیش از آن آغاز شده بود . زمخشری ادیب و نحوی معروف که در خوارزم به دنیا آمد ولی قسمت عمده زندگی خویش را در خارج از ماوراءالنهر گذراند و فقط در پایان عمر به زادگاه خویش برگشت و در سال ۱۱۴۴ ( ۵۳۸ ه ق ) در آنجا درگذشت ، مورد استثنایی نیست . نظایر وی بسیار بودند ، زیرا تمایل به ترك ماوراءالنهر ، با در نظر گرفتن محیط فرهنگی و دینی ماوراءالنهر در دوره قراخانیان ، خارق العاده به نظر نمی رسد .

عربی سازی زبان فارسی نیز دور از انتظار نیست ، زیرا

در خراسان و ماوراءالنهر موقعیت از نظر زبانی برای این تحول کاملاً مساعد بود. باید به خاطر آوریم که طبقهٔ باسواد درس‌زمینهای شرقی جهان اسلام در درجهٔ اول پیشوایان روحانی و کاتبان یا اعضای دستگاه اداری بودند. از مشخصات پیشوایان روحانی آن بود که اغلب آنان نوشته‌های خود را به عربی می‌نوشتند، اما دبیران، پارسی را به شیوهٔ دری یا به شیوهٔ فارسی به کار می‌بردند. یکی از اولین وزرای محمود غزنوی در سال ۱۰۱۴ (۴۰۴ هـ ق) فرمان داده بود که در مکاتبات رسمی به جای فارسی زبان عربی به کار برده شود اما این اقدام مقبول نبود و مدت زیادی دوام نیاورد. معهذا بسیاری از محققین معتقدند که نفوذ زبان عربی در دربار غزنه شدیدتر از بخارا بود. شاید فرضیه‌ای که در اینجا مطرح کردیم جریان تحول بعدی یعنی رواج شیوهٔ فارسی را به زبان دری و عربی بهتر روشن سازد. می‌توان قبول کرد که در این عصر طبقهٔ باسواد به خواندن فارسی مخلوط با عربی، که زبان عمومی مکتوب درس‌زمینهای شرقی جهان اسلام شده بود، عادت کرده بود.

بعضی نویسندگان ظاهراً می‌کوشیدند که از سبک فردوسی تقلید کنند، اما فارسی، با وجود اینکه سلاطین ترک در محاوره به لهجه‌های محلی خویش تکلم می‌کردند، زبان مکاتبه شده بود. گرچه فارسی در زمینهٔ تفسیر قرآن، فلسفه و الهیات رواج گرفته بود، اما عربی همچنان زبان دینی به شمار می‌رفت. حتی زبان فارسی بعدها با عبارات عربی، که بسیاری از آنها برای خود

اعراب باسواد ، مهجور و شاذ بود ، ترصیع گردید . این امتزاج عربی و فارسی تا زمان حاضر نیز باقی مانده است . کوشش برای پاک کردن فارسی از لغات عربی چنان بیهوده است که مثلاً بخواهند زبان انگلیسی را از نفوذ زبان لاتینی و فرانسوی رها سازند .

سیر تکاملی مذهب در ماوراءالنهر محتاج تحقیق بیشتری است ، اما طرحی اجمالی در اینجا خالی از فایده نیست . به طور کلی اگر بخواهیم سیمای دینی این منطقه را تصویر کنیم باید سیمای دوگانه‌ای بسازیم . پیشوایان مذهب تسنن قدرت بیشتری یافتند و مخصوصاً در امور سیاسی بخارا صاحب نفوذ شدند . در عین حال نهضت‌های رافضی‌گونه نیز وجود داشت و نشو و نمای فرق صوفیه به موازات افزایش قدرت پیشوایان اهل تسنن ظاهراً از نفوذ و قدرت علمای سنی نسبت به توده مردم می‌کاست . مع هذا در مقایسه با بقیه نقاط ایران ، ماوراءالنهر همچنان پایگاه مستحکمی برای مذهب تسنن بود . رابطه حکومت و پیشوایان روحانی حائز اهمیت خاص و شایسته دقت است .

دیدیم که بعضی از خاندانهای پیشوایان روحانی بخارا ، مانند خاندان ابوحفص در آغاز امارت سامانیان ، شهرت زیادی به هم رسانده و در میان مردم نفوذ بسیاری یافته بودند . در متون و مآخذ گاهی در گفتگو از امرای سامانی به فعالیت پیشوایان روحانی اشارات کوتاه و مجملی رفته است ، اما اطلاعات ما به طور کلی درباره این پیشوایان بسیار اندک است . چنین به نظر می‌رسد

که در بسیاری از موارد، گویا میان امرای سپاه و پیشوایان روحانی برای نیل به يك هدف مشترك و عمومی توافقی به عمل می آمد و با کاهش قدرت فرمانروایان، این اتحاد ظاهراً تنها قدرت واقعی بود که در پس تخت امارت کارها را می گرداند. هرچند قدرت طبقه سپاهیان آشکار بود، اما تا حدودی پیشوایان روحانی نیز بر توده مردم سلطه داشتند.

از اموری که مبین گسترش نفوذ طبقه دینی تواند بود افزایش تعداد مساجد جامع، حتی در شهرهای کوچک است. نرسخی از قرائی یاد کرده که دارای مسجد جامع بوده اند، از آن جمله قریه اسکجکت بود که مسجد جامع آن در زمان نصر ابن ابراهیم ملقب به شمس الملك (۱۰۶۸ تا ۱۰۸۰) (۴۵۹ تا ۴۷۲ هـ ق) از امرای قراخانیان بنا گردید. پیش از آن تاریخ، وقتی امیر اسماعیل در صدد بنای مسجد جامعی در قریه ورخشه برآمده بود، مردم در مقام اعتراض برآمده و گفته بودند که احتیاج به مسجد جامع ندارند. همان شمس الملك قسمتی از املاک خود را به علمای دینی داد تا عواید آن املاک حامی آنان باشد. این مورد و موارد دیگری نظیر آن دلیل بر توجهی است که در این عصر نسبت به بعضی از پیشوایان روحانی مبذول می شده است، اگرچه در مجموع، قراخانیان مخالف پیشوایان روحانی بودند.

وقتی قراخانیان ماوراءالنهر را تسخیر کردند، هنوز از زمینه بیابان گردی خود چندان فاصله ای نداشتند و مجبور بودند برای اداره شهرها و حومه مسکون آنها به دستگاه اداری ایرانیان،

که در عصر سامانیان کمال یافته بود ، متکی باشند . مثلاً علی تگین ، برطبق سکه های وی که تاریخ آنها بعد از سال ۱۲۰۶ زندگی می کرد ، و امرای دیگر قراخانی نیز از شهرها اجتناب می کردند و زندگی صحرایی را برای خود از زندگی شهری ایرانیان بهتر و مناسبتر می دانستند . مفهوم این نکته آن است که شهرها به دست نواب آنها اداره می شد . اما وقتی سپاه متشکل از اقوام بیابان گرد که در حومه شهراردو می زد ، جای حاکم و گارد او را در شهر اشغال می کرد و قدرت واقعی محسوب می گردید ، راه به روی يك مرجع قدرت جدید برای پرکردن خلأ موجود در شهر گشوده می شد . پیشوایان روحانی نیز از موقعیت استفاده و این خلأ را پر کردند و به این ترتیب دولتی در داخل دولت به وجود آوردند . اما این امر بعدها به وقوع پیوست . بی فایده نیست که تبدل حاصل در قدرت و نفوذ دبیران و کارداران دستگاه اداری را از يك سو و پیشوایان مذهبی را از سوی دیگر ، در دوره قراخانیان ، اجمالاً بررسی کنیم . قراخانیان در اصل به وسیله مبلغینی که به مذهب تسنن زیاده پابند نبودند و همچنین به وسیله صوفیان اسلام آوردند ، بنابراین وقتی که به قدرت رسیدند نسبت به علمای تسنن که وضع ثابتی به خود گرفته بودند اطمینان نداشتند . همان طوری که یادآوری کردیم قراخانیان به جای تکیه بر روحانیان به دبیران و کارداران دستگاه اداری متکی شدند و بنابراین با پیشوایان مذهبی دائماً در حال جدال و کشمکش بودند . بعد از

آنکه قراخانیان دست نشاندۀ فرمانروایان قراختایی شدند نفوذ پیشوایان روحانی نسبت به دبیران و کارداران اداری بیشتر شد. تبدلی که به وقوع پیوست در دو حکایت از حکایات مقالات اول چهارمقاله نظامی عروضی به بهترین وجهی نمایانده شده است، در حکایت یازدهم چهارمقاله از پیامی سخن رفته است که سلطان محمود غزنوی به یکی از امرای قراختایی فرستاد و از وی خواست تا ائمه و علمای قلمرو او به سؤالاتی از این قبیل که اسلام چیست؟ عدل چیست؟ امر معروف چیست؟ نهی منکر چیست؟ و غیره پاسخ دهند. امیر قراختایی که مایل بود جوابهایی به دربار غزنین ارسال دارد که تحسین درباریان سلطان محمود را برانگیزد از ائمه ولایت ماوراءالنهر خواست تا به این سؤالات جواب بدهند. چهار ماه گذشت، و سرانجام کاتبی که دبیر امیر قراخانی بود برای همه آن سؤالات جواب موجزی داد «قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله» این جواب در غزنین مورد پسند بسیار واقع شد، امیر قراخانی خشنود شد، زیرا دبیری از عهدۀ حل این مشکل برآمده و نیازی به پیشوایان روحانی نیفتاده بود. مورد دیگر در حکایت نهم آمده است. امیر قراختایی

۱- متن چهارمقاله در این باب چنین است: «... چند کس از کبار و عظام ائمه ماوراءالنهر قبول کردند که هر یک در این باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند، و بر این چهار ماه زمان خواستند، و این مهلت به انواع مضر همی بود... تا محمد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تجزی و از فضلاء و بلغاء اسلام یکی او بود گفت: من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم... پس قلم برگرفت و در پایان مسائل بر طبق فتوی نوشت که: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم...»



به نام گورخان ، پس از غلبه در قطوان حاکمی غیر نظامی به نام الپتگین را که برادرزاده خوارزمشاه آتسز بود ، به بخارا فرستاد . وقتی سپاهیان امیر قراختایی وارد بخارا شدند ، پسر عبدالعزیز ابن عمر صدر بخارا بود . وی در جریان مخالفت با سپاه قراختائیان کشته شده ولی برادرش احمد جانشین او شده بود ، و این احمد ابن عبدالعزیز تا سال ۱۱۵۶ ( ۵۵۰ هـ ق ) مقام صدر داشت . الپتگین بنای ظلم و جور گذاشت ، بنابراین تنی چند از بخاریان برای تظلم به حضور گورخان رفتند . گورخان نامه کوتاهی به الپتگین نوشت به این شرح : « بسم الله الرحمن الرحيم ، الپتگین بداند که میان ما اگر چه مسافت دور است ، رضا و سخط ما بدو نزدیک است . \* الپتگین آن کند که احمد فرماید ، و احمد آن فرماید که محمد فرموده است \*<sup>۱</sup> ، والسلام » این مورد مبین انتقال قدرت واقعی از کارداران اداری به مراجع دینی بخارا است .

قبلا به نفوذ و سلطه بعضی خاندانهای شهرهای مختلف خراسان و ماوراءالنهر اشاره کردیم در بخارا یکی از این خاندانها که اعضای آن منصب قضا داشتند در دوره قراخانیان نفوذ بسیار یافتند و سرانجام حکومت شهر بخارا نیز به دست آنان افتاد . این خاندان ، همان است که در مآخذ به آل برهان معروف است . مع هذا پیش از آنکه آل برهان به قدرت برسند ، راه برای به قدرت رسیدن پیشوایان روحانی در بخارا توسط خاندان دیگری هموار گردیده بود . این خاندان پیشقدم خاندان ائمه

اسماعیلی بود .

کتابی به زبان فارسی به نام تاریخ ملازاده که در اوایل قرن پانزدهم (قرن نهم هجری) تألیف شده ، گورها و مقابر دانشمندان وزهادی را که در بخارا مدفونند بر می شمارد . از جمله این بزرگان بخارا خاندان ائمه اسماعیلیه هستند . متن تاریخ ملازاده در باب این خاندان چنین است :

و در جانب شمال راه دروازه حاجیان در مقابله مزار ابوبکر فضل ، رحمه الله ، مقبره ائمه اسماعیل است ؛ رحمه الله . صاحب کتاب انساب ، رحمه الله ، می گوید که ائمه اسماعیلیه در بخارا معروف و مشهورند ، و مقبره ایشان بر سر راه خراسان است ، و من زیارت کرده ام .

الامام الفقیه العالم ابوبکر احمد ابن محمد ابن اسماعیل ابن — اسحاق ابن ابراهیم ابن اسرائیل الاسماعیلی ، رحمه الله ، خاندان او همه اهل علمند ، ولادت او در سنه احدی و ثلثمائه (۳۰۱) بوده است ، و وفات او در ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثائه (۳۸۴) . و فرزند او ابوالحسن علی ابن احمد ابن محمد ابن اسماعیل البخاری ، رحمه الله ، او نبیره امام ابوبکر سعد است ، رحمه الله ، و شاگرد او ، و وی را وظیفه املاء حدیث بوده است هر شام جمعه در سرای او ، و وفات او در شعبان سنه احدی و اربعمائه (۴۰۱) بوده است ، و امام محدث حافظ غنجار ، رحمه الله ، در تاریخ خود او را ذکر کرده است ، و چنین گفته ابوالحسن اسماعیلی را : پدر او شیخ و رئیس عصر بود و پیشوای [عهد] خود در ماوراءالنهر و ریاست و امامت از او منتقل شد به ابوالحسن فرزند او بعدالتسعین و ثلثمائه (۳۹۰) و او اهلیت و استحقاق این مرتبه داشت ، به واسطه عقل وافر و فضل ظاهر<sup>۱</sup> .

این خاندان هنگامی که در اوج قدرت بود ، نظیر خاندان

۱- نقل از کتاب تاریخ ملازاده به اهتمام گلچین معانی ص ۲۹-۳۰ . مؤلف ضمن ترجمه عین بعضی از عبارات این بخش ، در مورد قسم اعظم آن ماحصل مطلب را ذکر کرده است . - م .

آل میکال نیشابور ، و خاندانهای مشابه شهرهای دیگر قدرت حاکمه بخارا محسوب می‌شد . تعجبی نیست که میان این پیشوایان روحانی ، که در عین حال پیشوایان سیاسی نیز بودند ، از يك سو و ولینعمتان قراخانی آنان از سوی دیگر تصادم روی داده باشد . درست معلوم نیست که آیا حکومت قراخانی اختیار تبدیل امام یا رئیس بخارا را داشته است یا نه ، اما در مآخذ اشاره به خاندانی دیگر یعنی ائمه صفاری رفته است که بعدها مقام امام و رئیس بخارا یافتند ، و این خود دلیل بر تبدیل تواند بود . در سال ۱۰۶۹ ( ۴۶۰ هـ ق ) ابوابراهیم اسماعیل صفار ، که هم مقام امام داشت و هم مقام رئیس به امر شمس الملك مقتول شد . پسرش ابواسحاق ابن اسماعیل که ظاهراً جانشین پدر شد مانند پدر از بدگویان قراخانیان و خاری در چشم آنان بود . چنین به نظر می‌رسد که ابواسحاق ، تا موقعی که سلطان سنجر در ماوراءالنهر به مداخله پرداخت ، در مقام خویش باقی مانده باشد . سلطان سلجوقی برای جلوگیری از بدگویی امام و برقراری صلح ، ابواسحاق را در حدود سال ۱۱۰۲ ( ۴۹۵ هـ ق ) به مرو برد . مقارن همان ایام یا اندکی بعد از آن ، سنجر برادر زن خود ابوالعزیز ابن عمر مازہ را که از پیشوایان روحانی دانشمند مرو بود به جای ابواسحاق به عنوان قاضی القضاة و عالیترین مرجع دینی به بخارا فرستاد . عبدالعزیز مانند دیگران عنوان صدر و لقب برهان‌المله و الدین یافت . این امر مقدمه به قدرت رسیدن سلسله‌ای از پیشوایان روحانی در بخارا گردید ، که به مناسبت لقب عبدالعزیز آل برهان نامیده شدند . بدین منوال

آل برهان جانشین خاندانهای روحانی دیگری شدند و در بخارا زمام امور را به دست گرفتند .

در سال ۱۱۰۲ ( ۴۹۵ هـ ق ) سلطان سنجر یکی از امرای جناح شرقی قراخانیان ، یعنی قدرخان را ، که در ماوراءالنهر خود را خاقان بزرگ دولت قراخانیان اعلام کرده بود ، مغلوب و مقتول کرد ، و امیر دیگری از قراخانیان به نام ارسلان خان را به عنوان دست نشاندۀ خود بر ماوراءالنهر گماشت . این ارسلان خان ، که تا سال ۱۱۳۰ ( ۵۲۳ هـ ق ) حکومت داشت از علاقه مندان به آبادانی بود ، و در زمان وی منارۀ بزرگ بخارا که تا زمان حاضر پا برجا مانده تعمیر گردید . وی همچنین مسجد جامع شهر را تعمیر کرد و باغ یازمین متروکی را که شمس آباد نام داشت ، و سابقاً محل کوشکها و باغات و مقر امارت شمس الملک بود ، به نمازگاه روز عید بدل ساخت . ارسلان خان گرما به ها و سراهایی ساخت و حصار شهر را تجدید بنا کرد . وی بنای قسمت اعظم شهر بیکند ، واقع در انتهای جنوبی واحۀ بخارا را ، تجدید کرد ، اما شکست وی در تهیه ذخیرۀ آب کافی موجب عدم ثبات اقدامات و کوششهای وی گردید . میان ارسلان خان و سنجر اختلافی پیش آمد و در نتیجه سلطان سنجر سمرقند را که ارسلان خان در آنجا بود محاصره کرد . امیر دیگری از قراخانیان ، که مدت کوتاهی فرمان راند جانشین ارسلان خان شد ، و پس از وی امیر دیگری به نام قلیچ طمغاچ خان ، که او نیز دست نشاندۀ سنجر بود ، حکومت یافت . سلجوقیان بر ماوراءالنهر حاکم گشته بودند و امرای قراخانی دست نشاندگان صرف سنجر بودند .

معهدا سلطان سنجر نیز با مشکلات دیگری روبرو بود؛ از آن جمله می‌بایست بادرست نشاندۀ خویش اتسز، فرمانروای خوارزم، که سر به طغیان برداشته بود، بجنگد. گرچه در این جنگ سلطان سنجر پیروز شد اما خطر از جانب اتسز خوارزمشاه هنوز بر طرف نشده بود، به طوری که وی توانست در سال ۱۱۳۹ (۵۳۳ هـ ق) بخارا را تسخیر و حاکم سنجر را مقتول وارگ را منهدم کند. اندکی پس از آن اتسز از در اطاعت درآمد و با سنجر صلح کرد. پس از مدت کوتاهی سنجر به مقابلهٔ ترکان کافر قراختایی، که از شرق اقصی هجوم آورده بودند، رفت. اما در ماه سپتامبر سال ۱۱۴۱ (۵۳۵ هـ ق) سلجوقیان در جنگی در استپ قطوان نزدیک سمرقند از پای درآمدند. سراسر آن خطه به دست امرای کافر قراختای افتاد، و اینان در همان سال بخارا را اشغال کردند. فرمانروای قراختایی وضع موجود را در ماوراءالنهر تغییر نداد، زیرا یکی از امرای قراختانی به نام ابراهیم ابن محمد به عنوان دست‌نشاندهٔ قراختاییان مقام خاقان یافت. اما ابراهیم در جنگی با عده‌ای از ترکان قرلق، که در سال ۱۱۵۶ (۵۵۰ هـ ق) در نزدیکی بخارا روی داد، کشته شد. امرای قراختانی همچنان به عنوان دست‌نشانده‌گان قراختاییان بر سر قدرت بودند، اما نفوذ و سلطهٔ آنها سخت کاهش یافته بود. گرچه امرای قراختانی اسماً فرمانروایی داشتند اما ادارهٔ امور شهر در بخارا به دست صدور افتاده بود. در آغاز فرمانروایی قراختاییان، ترکان غز، که سلجوقیان از میان ایشان برخاستند، بخارا را تسخیر وارگ را منهدم کردند

و مدت کوتاهی بر شهر مسلط شدند . ارگ قبل از آن نیز به دست خوارزمشاه خراب گشته و در اوایل فرمانروایی قراختایان توسط الپتگین تجدید بنا شده بود . فعالیت قرقلها و غزان ، و دیگر قبایل ترك دليل بر عدم ثبات شرایط زندگی در ماوراءالنهر و خراسان است . غزان مرو ، نیشابور ، و شهرهای دیگر خراسان ، از جمله بلخ را در سال ۱۱۵۵ ( ۵۴۹ هـ ق ) تاراج کردند و خرابیهای زیادی به بار آوردند . مقارن همین ایام در غرب ، صلیبیون با « رسم فتودالی » امرای مسلمان که شبیه شرایط اروپای غربی بود ، آشنا شدند و اطلاع یافتند که در شرق فرمانروای کافری بر مسلمانان غلبه یافته است . این انعکاسی بود از پیروزی قراختایان بر سلطان سنجر .

اگر وقایع مربوط به بخارا را در نیمه قرن دوازدهم خلاصه کنیم باید بگوییم که وقایع این دوره عبارت بوده است از يك سلسله کشمکشها میان قرقلها ، خوارزمشاهان ، و قراختایان ، که با امرای قراخانی متحد شده بودند . خاندان آل برهان علی رغم تبدیل حکام غیر نظامی همچنان در بخارا بر سر قدرت بود . محمد ابن عمر ، پسر امامی که در سال ۱۳۴۱ ( ۵۳۵ هـ ق ) کشته شده بود در متون و مآخذ رئیس بخارا نامیده شده ، و وی در شکست قطعی قرقلها در حدود سال ۱۱۵۸ ( ۵۵۲ هـ ق ) با قراخانیان همکاری داشته است .

منازعات اولیه قراخانیان و پیشوایان روحانی ظاهراً در سالهای متأخر فیصله یافت ، شاید تا حدودی به این سبب که اتحاد همه مسلمینی که تحت حکومت کفار قراختائی بودند ضروری به نظر می رسید . یکی از امرای قراخانی به نام مسعود ابن علی در این دوره حصار

بخارا را مرمت کرد اما ارگ به وضع سابق باقی ماند .  
 در سال ۱۱۸۲ سپاهیان تکش، خوارزمشاه، بخارا را پس از محاصره کوتاهی مسخر کردند . پیشوایان روحانی، و نیز اغلب اهالی شهر بی میل نبودند که از فرمانروایان کافر بریده به مسلمانان اظهار وفاداری کنند . اما حکومت خوارزمشاهیان بر بخارا دیری نپایید و بار دیگر حکومت قراخانیان تحت فرمان قراختیایان آغاز گردید . باید یادآوری کنیم که مقرر حکومت امرای قراخانی سمرقند بود، و بخارا اسماً جزء حوزه سمرقند محسوب می گردید . اما قدرت صدور آل برهان دائماً رو به تزاید می رفت تا اینکه آنان تقریباً مستقل شدند . آنان برای فرمانروایان قراختایی خراج می گرفتند اما معلوم نیست که در اوایل امر این خراج را به وسیله حاکم قراخانی در سمرقند می فرستاده اند . گرچه چنین به نظر می رسد که این خراج بعدها مستقیماً به دربار گورخان ختایی ارسال می شده است .

صدور آل برهان، که پیشوایی دینی و مدنی بخارا در دست آنان بود، ثروت بسیار یافتند. محمدابن احمدابن علی نسوی در ترجمه حال آخرین خوارزمشاه<sup>۱</sup> در باب ثروت برهان الدین محمدابن احمدابن عبدالعزیز صدر بخارا در حدود سال ۱۲۰۵ (۶۰۱ هـ ق) چنین می نویسد :

وقتی انسان می شنید که وی خطیب بخارا بود، شاید تصور می کرد که او نیز نظیر خطبای دیگر و امام بلند قدری بوده که

۱- منظور کتاب سیره السلطان منکیرنی است . - م.

قلمروی پهناور و املاک وسیعی داشته است ... اما حال بدین منوال نبود؛ بیشتر می شد او را با بزرگترین نجبا و نیرومندترین پادشاهان همانند شمرد، زیرا وی در حدود شش هزار فقیه در کنف و تفقه خویش داشت<sup>۲</sup>.

اما وی وقتی در سال ۱۲۰۷ (۶۰۳ هـ ق) به زیارت مکه رفت با وجود ثروت و شأن و مقامی که داشت و با وجود اینکه مرد سخاوتمندی بود، در چشم کسانی که در بغداد با آنان ملاقات کرد چندان عزت و احترام نیافت. روابط صدور با فرمانروایان قراخانی در اداره امور بخارا در مآخذ مورد بحث قرار نگرفته، اما می توان حدس زد که سلطه و اقتدار در دست صدور بوده و فرمانروایان قراخانی اسماً حکومت می کرده اند.

سکه هایی که به نام ابراهیم ابن حسین فرمانروای جناح غرب قراخانیان در بخارا ضرب شده و تاریخ آنها از ۱۲۰۱ (۵۹۷ هـ ق) به بعد است، باقی است، و وجود این سکه ها لاقلاً دلیل بر نظارت عالیّه اسمی قراختاییان بر حکومت بخارا تواند بود. اندکی پس از آن، عثمان خان، پسر ابراهیم، فرمانروای سمرقند شد اما ظاهراً بخارا تحت فرمان وی نبود، زیرا سکه هایی که به نام وی ضرب شده باشد در بخارا به دست نیامده است. اما در عوض از شخصی

۱- عین عبارات که مصنف ترجمه انگلیسی آنها را آورده چنین است: «واذا سمع السامع بأنه خطیب بخارا یعتقد انه كان مثل سائر الخطباء فی ارتفاع قدر الارتفاع، واتساع رقعة الاملاک والضعایع... ولیس الامر كذلك، بل المذكور لا یقاس الابر توت السادات وقروم الملوك، اذ كان فی جملة من یعیش تحت کنفه وادارة سلفه ما یقارب ستة الاف فقیه... م».



به نام سنجر که از میان توده مردم برخاسته و پسر سپر فروشی بوده نام برده شده که حکومت بخارا را در دست گرفته بود. در بسیاری از مآخذ آمده است که وی نسبت به اعیان و اشراف شهر که احتمالا آل برهان نیز در میان آنان بودند رفتار اهانت آمیزی در پیش گرفت. اعیان و اشراف بخارا پیش فرمانروای قراختایی از سنجر که عنوان سلطان به روی خویش نهاده بود، شکایت بردند، اما گورخان قادر نبود که در این کار مداخله کند. لذا آنان به خوارزمشاه متوسل شدند.

خوارزمشاه که محمدابن تکش بود، بخارا را در حدود سال ۱۲۰۹ (۶۰۵ ه.ق) به تصرف آورد و به سلطنت ملک سنجر خاتمه داد. اما خوارزمشاه اقتدار محمدابن احمدابن عبدالعزیز صدر بخارا را به وی باز نگرداند بلکه او را اسیر کرده به خوارزم فرستاد. آنگاه مردی غیر محلی به نام مجدالدین فراوی را به قاضی القضاتی حنفیان بخارا منصوب کرد، و نایبی از جانب خوارزمشاه حاکم شهر شد و قدرت نظامی و کشوری را به دست گرفت. قوای خوارزمشاه راه سمرقند را در پیش گرفته آن شهر را به تصرف درآوردند، و سپس قراختاییان را نیز مغلوب ساختند. مع هذا اگر از روی مطالبی که در باب روابط خوارزمشاهان با اهالی سمرقند در متون و مآخذ آمده درباره آنان قضاوت کنیم باید بگوییم که حکومت خوارزمشاهان مسلمان بهتر از قراختاییان کافر نبود. در سال ۱۲۱۲ (۶۰۸ ه.ق) قراختاییان هر که از اتباع و هواداران خوارزمشاه به دستشان افتاد از دم تیغ گذراندند، اما خوارزمشاه با سپاهی به سوی سمرقند

تاخت و پس از محاصره کوتاهی شهر را تسخیر و چپاول کرد. عثمان خان فرمانروای قراخانی سمرقند و اعضای خانواده اش دستگیر و اعدام شدند. بامرگوی حکومت قراخانیان در ماوراءالنهر خاتمه یافت، و در نقاط دیگر هم قراختایان جای آنان را اشغال کرده بودند.

حکومت خوارزمشاهیان در بخارا و نقاط دیگر دیر نپایید، زیرا در نتیجه کشمکشی که با مغولهای جانشین قراختایان، و امرای دیگر پیش آمد، دولت خوارزمشاهیان منقرض شد و با انقراض این سلسله حکومت مسلمین بر سراسر آسیای مرکزی و ایران خاتمه پذیرفت. در ماه مارس سال ۱۲۲۰ (۶۱۶ هـ ق) چنگیزخان مغول با سپاهیان خود به دروازه های بخارا رسید، محاصره ارگ دولتی مدتی طول کشید و طی محاصره، مغول مردم بخارا را واداشته بود که با مدافعین بجنگند. بالاخره مغول فاتح شد. قسمت اعظم شهر طعمه حریق شد و بسیاری از مردم شهر از دم تیغ گذشتند، گرچه کشتار مغول در این شهر عظیم بود، اما برخلاف جاهای دیگر صورت قتل عام نداشت. فتح بخارا به دست مغول پایان دوره ای از ادوار تاریخ است. چندی نگذشت که بخارا از نو آباد شد. اما خرابیهایی که به دست مغول در تمام این خطه به بار آمده بود جراحات التیام ناپذیری بر چهره آسیای مرکزی و ایران به جای نهاد. اثرات ضربه ای که در نتیجه پیروزی و تسلط کفار بر قسمت اعظم سرزمینهای شرقی جهان اسلام وارد آمده بود تا چندین نسل در مسلمانان باقی بود. در سال ۱۲۲۰ (۶۱۶ هـ ق) دوران شهر بزرگ قرون وسطایی

بخارا نیز به سر آمد .

رئوس مطالب را به شرح زیر خلاصه کنیم : در طی دوره‌ای که از سال ۱۰۰۰ ( ۳۸۹ هـ ق ) شروع و به سال ۱۲۲۰ ( ۶۱۶ هـ ق ) خاتمه می‌یابد بخارا و سراسر ماوراءالنهر به تدریج از صورت ثغور اسلامی و مرز ایران در برابر ترکان خارج شد و قسمت اعظم جهان اسلامی آسیای مرکزی را تشکیل داد . بعد از سال ۱۲۲۰ ماوراءالنهر قسمت جنوبی جهان ترك و مغول نشین آسیای مرکزی گردید . بخارا پیش از سال ۱۰۰۰ ( ۳۸۹ هـ ق ) با بغداد ارتباط داشت ؛ بعد از سال ۱۲۲۰ ( ۶۱۶ هـ ق ) نخست با کاشغر ، سپس با قراقوروم در مغولستان و با چین مرتبط گردید . از این قرار جهت تمایل بخارا و ماوراءالنهر به‌طور کلی از جنوب به شمال تغییر یافت و نیز روابط فرهنگی و نژادی بخارا دستخوش تحول شد ، زیرا بخارا در درون مرزهای يك تركستان جدید قرار گرفت . زبان ترکی جای فارسی را اشغال نکرد ، اما هر دو زبان توأماً در کنار هم وجود داشت و بسیاری از مردم دو زبانه بودند ، و همچنان که در ادوار پیشین بسیاری از مردم فارسی و عربی هر دو را می‌دانستند در این دوره نیز هم به زبان ترکی و هم به زبان فارسی آشنا بودند . درست همان‌طور که ادبیات دوره سامانیان ادبیات واحدی به دو زبان بود ، بعد از فتوحات مغول نیز شعرایی را می‌شناسیم که هم به ترکی و هم به زبان فارسی شعر می‌سرودند . ترکان جزء مهمی از جهان اسلام شده بودند ، و جهان اسلام در سیمای سه‌جانبه متشکل از عناصر ترك ، ایرانی ، و عرب به شکل

نوی درآمد. این اجزاء سه گانه تا زمان حاضر نیز باقی مانده است. شکی نیست که محصول ادبیات ترکی که نتیجه تحولات این عصر بود به پای بازده ادبیات فارسی و عربی نمی‌رسید، اما دوره قراخانیان در تاریخ آسیای مرکزی از نظر ایجاد ادبیات اسلامی به زبان ترکی مشخص است. از آثار ادبی این عصر آنچه به دست ما رسیده بسیار اندک است. اما همین آثار قلیل نیز از نظر وسعت دید و سبک انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. شاید مشهورترین اثر ادبی عصر قراخانیان «مرآت الملوك» باشد که قوتادغوبیلیک، یا «علم رسیدن به فر [شاهی]» نامیده شده است. این کتاب توسط یوسف نامی از مردم بلاساغون در سال ۱۰۶۹ (۴۶۰ هـ ق) در کاشغر برای طمعاج بغراخان از امرای قراخانی تألیف شده است. مرآت الملوك با سیاستنامه نظام الملك و تألیفات دیگری از این قبیل هم‌تراز است، اما میان این دو کتاب يك فرق اساسی موجود است. قراخانیان اعضای دودمان پادشاهی کهنی از ترکان بودند که سنن قدیم ترکی را حفظ کرده بودند. این سنن حتی بعد از اسلام آوردن قراخانیان نیز محفوظ مانده بود. زبان ادبی ترکی که در دوره قراخانیان به وجود آمد و رونق گرفت زبان ادبی اسلامی بود که به تقلید از فارسی جدید ایجاد شده و اساساً تحت تأثیر ادبیات اسلامی، به زبان فارسی جدید، که در دوره سامانیان رواج یافت، قرار گرفته بود. بنابراین قوتادغوبیلیک سنن فارسی اسلامی را با سنن ترکی آسیای مرکزی به هم آمیخت. اهمیت ادبیات دوره قراخانیان

در همین است . این ادبیات برای تمام ادبیات اسلامی متأخر به زبان ترکی در آسیای مرکزی و حتی آناتولی زمینه ایجاد کرد . از طرف دیگر سلجوقیان چریک سالارانی بودند که به سنن دودمانهای قدیم ترك پای بند نبودند . بنابراین به سرعت رنگ ایرانی به خود گرفتند . از این قرار سیاستنامه ممکن بود هم برای سلاطین ایرانی مانند آل بویه و هم برای سلاطین ترك نوشته شده باشد . سلجوقیان نظیر قراخانیان نبودند و قطعاً به هیچ طریقی در اشاعه بعدی ادبیات و فرهنگ ترکی آن اهمیت را نداشتند .

کتاب مهم دیگر فرهنگ لغات لهجه های ترکی است که در آن لغات ترکی به زبان عربی تشریح شده است . این کتاب را محمود کاشغری در حدود سال ۱۰۷۳ ( ۴۶۵ هـ ق ) در بغداد تألیف کرده است . زبان ترکی نیز وقتی به زبان اسلامی بدل شد ، نظیر زبان فارسی در ادوار پیشین ، وسعت و غنای زیادی یافت . بخارا در واقع در اشاعه زبان ترکی ، به مثابه محل ادبیات و اندیشه اسلامی ، سهمی نداشت زیرا این شهر که در حوضه رود زرافشان واقع بود بیشتر به سنن گذشته ایرانی تمایل داشت و همچنان یکی از مراکز زبان فارسی بود . روتق زبان ترکی در مشرق ماوراءالنهر یعنی در شهرهای کاشغر ، بلاساغون و نقاط دیگر بود که در حقیقت جزئی از موضوع بحث ما نیست .

اما فعالیت ساختمانی قراخانیان نیز از سیماهای جالب این عصر و شایسته تذکار است . توجه به بنای مساجد بزرگ ،

مدارس، کاروانسراها، و مقابر نه تنها از خصائص فرمانروایان قراخانی، بلکه از خصائص سلجوقیان و ترکان عثمانی نیز بوده است. شاید فرمانروایان مسلمان ترك مایل بودند اخلاص خود را نسبت به دین اسلام به ثبوت رسانند، یا میخواستند نام خود را در بناهایی که میساختند حفظ کنند، بنابراین بناهای باشکوهی از سلاطین ترك در جهان اسلام باقی مانده است. در میان ابنیه جالب شهر بخارا و واحه آن، که از دوره قراخانیان باقی مانده، کاروانسرای است که در واحه مشهور به رباط ملك واقع است و در حدود سال ۱۰۷۵ (۴۶۷ هـ ق) به امر شمس الملك ساخته شده است. مناره بزرگ مشهور جامع بخارا، که در سال ۱۱۲۷ (۵۲۰ هـ ق) در دوره ارسلان خان تجدید بنا شده و قبلا از آن نام بردیم یکی از نقاط مورد توجه جهانگردان است. نقوش هندسی تو در تویی که در این مناره با آجر ساخته شده نمونه خوبی از سبک معماری آن دوره به دست می دهد. نقوش و اشکال هندسی که روی مرمر سفیدکار شده و دورتادور قسمت مرکزی نمازگاه بخارا را پوشانده است و نیز مرمر های منقوشی که در مسجد مغالك عطار به کار رفته هر دو مربوط به اوایل قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) و بهترین نمونه سبک تزیینات ماهرانه ای هستند که از اختصاصات هنر دوره قراخانیان است. یکی دیگر از سیمای معماری عصر قراخانیان کثرت استفاده از الواح سفالینی است که آنها نیز دارای اشکال هندسی در هم بافته ای، می باشند، و در هر قبیل از ساختمانها به کار برده شده اند. بقایا و آثار

نقاشی دیواری که در یکی از گوشه‌های این عصر در تر مذکشف شده مبین آن است که سنن نقاشی ، حتی نقاشی صور انسانی که در مذهب اسلام منع شده ، از دوره پیش از اسلام تا فتوحات مغول همچنان ادامه داشته است . استفاده از شیشه رنگین ، طرح‌های جدید معماری ، پیشرفت در کارهای مفرغی و مسی دلیل براهمیت هنری قلمرو قراخانیان در تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی است . باز جزاینکه به ملاحظات بسیار کلی اکتفا کنیم گزیری نیست ، زیرا مبحث هنر اسلامی بسیار وسیع و نیازمند تحقیق و مطالعه‌ای بیشتر از آن است که تا امروز به عمل آمده است .

اکنون به موضوع سیر تحول مذهبی در بخارا در دوره قراخانیان بازگردیم . گرویدن جمع کثیری به مذهب حنفی که از مذاهب اهل تسنن است ، موضوعی است که در متون و مآخذ به آن اشاره شده است . اما تجزیه قدرت در دوره قراخانیان موجب شد که اهل تشیع نیز بتوانند عقاید خود را ترویج کنند و تصوف نیز رواج عام یافته بود . حقیقت آن که با توسعه املاکی که وقف مساجد ، مدارس ، خانقاهها ، و سایر تأسیسات مذهبی می شد ، نظارت بر اموال و املاکی روزافزون به دست پیشوایان روحانی افتاد . درآمد سالانه عمر ابن عبدالعزیز صدر بخارا رقم هنگفتی بود و این درآمد نه تنها از املاک و اراضی بلکه از دکانین بازار ، گرمابه‌ها ، کاروانسراها ، و تأسیسات دیگر نیز حاصل می شد . شکی نیست که پیشوایان روحانی در ماوراءالنهر و بخارا ، بیش از نقاط دیگر ، نسبت به سابق صاحب قدرت و اهمیت به مراتب

زیادتری شدند . این موقعیت مهم حتی در سالهای بعد از فتوحات مغول نیز به جا ماند ، اگرچه با اوج قدرت و نفوذ صدور بخارا در قرن یازدهم ( قرن پنجم هجری ) نتوانست برابری کند .

به توسعه مدارس دینی در گفتگو از سامانیان اشاره کردیم ، اما فقط در دوره قراخانیان بود که بخارا به عنوان مرکز تعلیم مذهب حنفی شهرت یافت ، و طالبان علم از سراسر آسیای مرکزی و ایران به مدارس آن روی آوردند . این مدارس دانشمندی در فقه ، منطق ، فلسفه ، و رشته های دیگر دانش پرورده اند . گرچه مدرک مستقیمی در دست نداریم ، اما چنین به نظر می رسد که بخارا ، اگر صاحب قدیمترین مدارس تعلیم عالی در دنیای اسلام نبوده ، لااقل دارای یکی از قدیمترین آنها بوده است . وقتی خواجه نظام الملک مدرسه مشهور نظامیه را در بغداد تأسیس کرد ، احتمال قریب به یقین آن است که این مدرسه را به تقلید از یکی از مدارس مشرق ایران تأسیس کرده باشد . پایه اولیه این تأسیسات را بعضی در بلخ دانسته اند ، اما به نظر من اگر این استناد را به بخارا بدهیم بهتر است . متأسفانه مأخذ موجود در این باب انتظار ما را بر نمی آورد .

اظهار این که شرایط زندگی توده مردم در دوره سامانیان بهتر از دوره قراخانیان بود دشوار است . بحران نقره تا دوره کشورگشایی مغول ادامه داشت ، و اگر تجارت خارجی را ملاک صحیح رفاه و آسایش مردم بدانیم ، در این که مبادلات تجارتي با اروپای شرقی دچار نکث شده بود شکی نیست . فقدان تقریباً



کامل سکه‌های بعداز دوره سامانی در میان ذخایر سکه روسی و اسکاندیناوی دلیل بر قطع روابط تجارتي است. این امر به موازات سقوط مملکت خزرها در شمال منطقه قفقاز و هجوم قبایل ترك قپچاق و پولووتسی<sup>۱</sup> به استپهای جنوب روسیه اتفاق افتاده است. گسترش سریع دسته‌های عیاران و قبایل ییابان گرد ترك در سراسر خاور نزدیک، که بسیاری از محققین آن را یکی از علل و اختصاصات انحطاط شمرده‌اند، از مختصات این عصر است. عجب آن که، همان‌طور که در باب رونق هنری در قلمرو قراخانیان دیدیم، در نقاط دیگر ایران نیز دوره میان انقراض سامانیان و تهاجم مغول عصر رونق بزرگ فعالیت‌های ادبی و مخصوصاً شعر است. در میان شعرای این عصر تنها در قسمت مشرق ایران می‌توان سنائی، معزی، عمر خیام و انوری را به عنوان نمونه نام برد.

از نقطه نظر ما شاید مهمترین سیمای تاریخ قراخانیان آغاز سکونت قبایل ترك در سرزمینهای ماوراءالنهر بوده باشد. جریان امتزاج ترك زبانان و مردمی که به زبانهای ایرانی تکلم می‌کردند و تحلیل رفتن آنان در یکدیگر البته چندین قرن طول کشید، اما در مدت کوتاهی سفدیان و خوارزمیان و عناصر دیگر به ترکی (و فارسی) تکلم کردند. به‌طوری که محمود کاشغری و مؤلفین دیگر آورده‌اند در آسیای مرکزی در قرن یازدهم (قرن پنجم هـ ق) به لهجه‌های مختلف ترکی تکلم می‌شد. لهجه‌های مختلف ایرانی، حتی در روستاها در

مقابل زبان فارسی عقب نشینی می کرد ، بنابراین موقعیت آینده ، از پیش ، در دوره قراخانیان در حال تشکل بود . وقتی در پایان قرن پانزدهم (آغاز قرن دهم ه ق ) ازبکها از شمال به ماوراءالنهر تاختند برای آنان فقط این باقی مانده بود که نام خود را به ترکستانی که قبلا به وجود آمده بود بدهند . همچنین مایلیم درباره اهمیت نقشی که ترکان در تغییر دری به فارسی در آسیای مرکزی ایفا کردند تأکید کنم . چنین به نظر می رسد که اختلاط فارسی و عربی در دوره قراخانیان سریعتر شد ، و آن را می توان به گسترش نفوذ پیشوایان روحانی و مدارس نسبت داد . بعلاوه چنین به نظر می رسد که فرمانروایان ترک ، در مورد زبان فارسی رعایای خود ، به علل سیاسی و دینی ، اختلاط بیشتر عناصر عربی و فارسی را ترجیح می دادند .

اکنون مطلبی که باقی مانده آن است که میراث ایرانی را در بخارا و ماوراءالنهر ارزیابی کنیم . اگر به خاطر آوریم که سرزمین ایران در ادوار پیش از اسلام اساساً به دو قسمت عمده ، یعنی قسمت غربی که مرکزش در ایالت فارس بود ، و قسمت شرقی که مرکزش دست کم مدتی در بلخ بود ، تقسیم می شد ، در این صورت بهتر می توانیم دورنمای موقعیت بخارا را در طی تاریخ پیش خود مجسم کنیم . تا فتوحات اعراب محور جنوبی بخارا رو به سوی بلخ و ماورای رشته کوههای هندوکش به جانب هند داشت . امپراتوریهای کوشانها و هفتالیان چهارچوب سیاسی قرابت فرهنگی و نژادی این محور را تعیین می کردند . اگر حوزه وسیع فرهنگی

مشرق ایران را از نظر موقعیت جغرافیایی و تجارت و دادوستد آن واحدی تصور کنیم ، می توان گفت که چهارواحه عمده آن به جهات مختلفی متمایل بودند . بلخ متوجه تجارت با هند بود ؛ سمرقند بازرگانان خود را روانه چین می ساخت ؛ خوارزم با شمال قفقاز و سواحل ولگا روابطی داشت ؛ در صورتی که بخارا دارای روابط نزدیکی با مرو و امپراتوری ساسانیان در غرب بود . احتمال می رود که بخارا بیش از سه شهر دیگر تحت نفوذ ایران بوده و بنابراین در آمیزش غرب و شرق ایران در دوره حکومت مسلمین نقش خاصی داشته است . چون اعراب صرفاً وارث قلمرو ساسانیان نبودند ، ثغور خود را به تقاطعی بسیار دورتر از مرزهای اسلاف خویش گسترش دادند . در نتیجه سراسر حوزه فرهنگی ایرانی را به زیر سقف واحد قلمرو خلافت درآوردند . بخارا ، اگر نگوییم تنها مرکز ، دست کم یکی از مراکز آمیزش شرق و غرب ایران گردید ، علاوه بر آن بخارا قلعه دفاعی اعراب در ماوراءالنهر شد و يك پادگان بزرگ عرب دائماً مقیم آنجا بود . این اقامت دائمی پادگان عرب ظاهر آهسته یا پایه ای شد برای شهرت بخارا به مثابه قبه اسلام در مشرق و يك بغداد ثانی به تمام معنی . بخارا برعکس نقاط دیگر که نقطه برخورد دو جریان فرهنگی بودند ، محل التقای سه جریان فرهنگی بود . این سه عبارت بودند از فرهنگهای غرب ایران ، اعراب مسلمان ، و شرق ایران . به عقیده من علت عمده این که بخارا مرکز بزرگی در قرن دهم ( قرن چهارم ه ق ) گردید همین امر بود .

تأکید درباب این نکته لازم است که اگر بخواهیم این سه جریان فرهنگی را به طور دقیق توصیف کنیم باید به کلیات اکتفا کنیم، زیرا وجوه مشترك در میان این سه جریان فرهنگی بسیار زیاد، و مرزهای جغرافیایی از نظر چنین تقسیمی بیشتر ساختگی و دلبخواهی بود. با این همه حس می‌کنم که تلفیق خجسته این سه رشته فرهنگی در بخارای قرون وسطی زمینه را برای برآمدن آن تمدنی آماده ساخت که از نظر زبان و ادبیات می‌توان آن را رنسانس جدید زبان فارسی، و از نظر هنر و اندیشه، رنسانس فرهنگ سرزمینهای شرقی اسلامی نامید. تصوف سازمان یافته و سازمان تعلیمات عالی یعنی مدارس هردوازشرق ایران برخاسته‌اند. ابوعلی سینا، بیرونی، فردوسی، و بسیاری دیگر نیز از شرق ایران برخاسته‌اند. ماوراءالنهر و بخارا در آن تمدن جهانی که تمدن اسلامی می‌نامیم سهم عمده‌ای داشتند، و نقاطی بودند که در آنجا ترکان وقتی وارد دنیای اسلام شدند برای نخستین بار کسب تربیت کردند.

نخستین امپراتوری ترك در جهان اسلام، یعنی قراخانیان بر ماوراءالنهر فرمان راندند، و این نخستین دولت ترك با دولت غزنویان، که اساساً دولتی ایرانی با فرمانروایان ترك بود، تفاوت داشت. وقتی تعبیر ایرانی را برای دوره‌ای مقارن سال ۱۰۰۰ میلادی (اواخر قرن چهارم هجری) به کار می‌برم، منظورم ترکیب جدیدی است از سنن قدیم ایرانی شرق و غرب و سنن اعراب مسلمان که در ماوراءالنهر رشد و تکامل یافته بود. ترکان وقتی اسلام آوردند از این خوان رنگین سهم برداشتند و خود عنصر جدیدی

در این بوته ریختند . این امتزاج جدید بدو در آسیای مرکزی به عمل آمد و در همین نقطه بود که در آن شقاقی از دنیای ایرانی به وقوع پیوست . زیرا پس از فتوحات مغول جهت گردش چرخ تاریخ عوض شد و پس از وحدت کوتاه مدتی ، آسیای مرکزی و ماوراءالنهر دوباره از غرب برید ، و مانند وضعی که در ادوار پیش از اسلام برقرار بود دو حوزه به وجود آمد . با این فرق که اکنون دیگر دو فرهنگ ایرانی شرقی و غربی نبود ، بلکه فرهنگ آسیای مرکزی یا ترکی بود که با فرهنگ سراسری ایران در هم آمیخته و در برابر فرهنگ سراسری ایران در فلات ایران قرار گرفته بود . و این دو فرهنگ به مرور زمان بیش از پیش از هم مجزا شدند . در دوره صفویه مذهب شیعه دین رسمی فلات ایران گردید و نسبت به عنصر ترك نوعی حس عدم پذیرش در بوته امتزاج به وجود آمد . اما با گسترش ازبکان ، در ماوراءالنهر نیز جریان مخالفی به راه افتاد و آن قوت گرفتن عناصر ترك و مذهب تسنن بود . بنابراین به يك معنى فرق دیرین دوره پیش از اسلام میان شرق و غرب باردیگر به ظهور پیوست و تا زمان حاضر نیز ادامه یافت .

در دوره حکومت ازبکان بخارا تجدید حیاتی به خود دید ، اما این تجدید حیات جنبه محلی داشت و در جهان عرب و ایران تأثیری نکرد . وحدت سابق در هم شکسته بود . بعضی از زیباترین بقایای معماری در بخارا از دوره حکومت ازبکان است و قرون شانزدهم تا هیجدهم ( دهم تا دوازدهم ه ق ) شاهد رشد

اقتصادی و فرهنگی شهر بخارا بود. پیش از این دوره، در عصر تیمور و جانشینانش، بخارا رونقی پیدا کرده بود گرچه این رونق به پای رونق سمرقند، پایتخت تیمور لنگ نمی‌رسید. در دوره تیمور حوادث جالبی رخ داد؛ مثلاً فرقه مشهور نقشبندی توسط بهاء‌الدین نقشبندی، متوفی به سال ۱۳۳۸ (۷۸۹ ه.ق)، در بخارا تأسیس شد. اما شرح تاریخ بخارا از هجوم مغول تا زمان حاضر بحثی دیگر و داستانی مفصل است. به‌دوره پیش از مغول صرفاً نظری اجمالی افکنده شد و حتی در این نظر اجمالی نیز بسیاری از مطالب جالب از قلم افتاد. داستان یهودیان بخارا و مرانوها، یعنی یهودیان مسلمان‌نما، شایسته تحقیق علیحده‌ای است. یهودیان، گرچه معلوم نیست از کجا به بخارا آمده بودند، احتمالاً از مدتها پیش در بخارا ساکن بوده‌اند. آنان ظاهراً جزء مهمی از جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. و تا زمان حاضر نیز حال بدین منوال است. یهودیان بخارا، مانند یهودیان ایران، با به‌کار بردن زبان فارسی در ارتباط با دیگران در تمدن غالب آن عصر سهیم شدند. وجود قشرهای مختلف در میان یهودیانی که رنگ اسلامی گرفته بودند بهترین نمونه اختلاط و حس انطباق‌پذیری قوم یهود است.

همچنین اعراب بخارا، که اخیراً دانشمندان شوروی

---

۱- Marranos به یهودیانی گفته می‌شد که زیر فشار ان‌کیزسیون (تفتیش عقاید) در اسپانیا و پرتغال، پیش از خروج از این کشورها (۱۴۹۲ میلادی) تعمدیافتند و ظاهراً در متن توسعاً به یهودیانی که از سراجبار اسلام آوردند اطلاق شده است. م.

تحقیقات جدیدی در باب آنان به عمل آورده‌اند، در تاریخ طولانی زندگی مجزای خود در روستاها و واحه‌ها و نقاط دیگر ماوراءالنهر مسائل بسیاری را پیش می‌کشند. بعضی از اعراب احتمالاً اعقاب مهاجرین اخیر به این منطقه‌اند در حالی که بعضی دیگر اخلاف مهاجرین قدیم‌ترند، اما برای روشن ساختن تاریخ آنان بررسی‌های بیشتری باید به عمل آید. همچنین کولیان واحه بخارا مطالعه بیشتری را اقتضا می‌کنند.

در باب تاریخ متأخر بخارا بعد از تهاجم مغول که در اینجا مجال بحث از آن نیست، سؤالات متعددی باید مطرح گردد. مثلاً قالیچه‌های خوشبافت و زیبای قرمز رنگ امروزی بخارا احتمالاً نتیجه ترکیب ذوق ازبکها و فنون بافندگی ترکمنهای بیابان گرداست، گرچه در باب اصل و منشأ آنها مدارك مستقیم بسیار اندکی در دست داریم. ادامه تأسیسات فرهنگی بخارا بعد از قرن سیزدهم (قرن هفتم ه.ق)، علی‌رغم تهاجمات و آشوبهای متأخر، به نظر من نتیجه وصلت خجسته سنن ایرانی - اسلامی و سنن ترکی در دوره قراخانیان است. همان‌طور که در دوره سامانیان فرهنگ اسلامی واحدی که دو زبان فارسی و عربی را به کار می‌برد تشکیل گردید، در دوره قراخانیان نیز همان فرهنگ اسلامی با سنن ترکی در آمیخت تا فرهنگ اسلامی دیگری که دو زبان فارسی و ترکی را مورد استفاده قرار می‌داد به وجود آورد. این ترکیب اخیر بنای پایداری از دوره قراخانیان بود که از بکان بنای جدیدی بر روی آن برپا کردند.

پرداختن به جزئیات مسائل فوق نیاز به تألیف کتاب دیگری دارد ، اما به جای اینکه خواننده را در چنین انتظار وسوسه‌انگیزی باقی‌گذاریم بهتر است سرگذشت بخارای قرون وسطایی را به شیوهٔ مسلمین پایان دهیم و بگوییم : واللہ اعلم<sup>۱</sup> .

---

۱- مؤلف جمله دیگری هم که به قول ایشان معمولاً در پایان کتب مسلمین ذکر می‌شود نقل کرده ، و بر اثر مکاتبه‌ای که با ایشان شد معلوم گردید که این عبارت را در نظر داشته‌اند : « کتبت بعضه ولیس کله » .



## کتابخانه

### مآخذ مهم

#### مآخذ قدیم:

۱. تاریخ بخارای نرشخی . اصل این کتاب به عربی بوده که در ۳۲۲ هـ ق به وسیله ابو بکر محمد نرشخی تألیف شده است . در سال ۵۲۲ هـ ق ابونصر احمد ابن نصر قباوی آنرا به فارسی ترجمه کرده ، و محمد ابن زفر ابن عمر در سال ۵۷۴ هـ ق ترجمه قباوی را تلخیص کرده است . آنچه از این کتاب در دست است همین ترجمه ملخص است .

۲. تاریخ ملازاده یا مزارات بخارا . این کتاب به فارسی است و در حدود سال ۸۱۳ هـ ق به وسیله احمد ابن محمود معروف به معین الفقراء و ملازاده بخاری تألیف شده است .

---

۱- در اینجا مؤلف به ترجمه‌هایی که از مآخذ فارسی و عربی به عمل آمده اشاره کرده است . اما چون خواننده فارسی‌زبان به اصل مآخذ دسترسی دارد مطالب مربوط به ترجمه‌های مآخذ حذف گردید . - م .

۳. تاریخ طبری و ترجمه فارسی آن که به اهتمام بلعمی به عمل آمده و حاوی اطلاعات جدیدی است، در باب تاریخ ادوار اولیه اسلامی بخارا از معتبرترین مآخذ است.
۴. در باب تاریخ سامانیان روضة الصفا تألیف میرخوند، تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، و تاریخ گردیزی از مراجع معتبر است.
۵. در باب شرح حال بزرگان بخارا به کتاب الانساب سمعانی مراجعه کنید.
۶. از مآخذ جغرافیایی عربی در باب بخارا پرارزستر از همه کتاب ابو عبدالله مقدسی است و معجم البلدان یا قوت معدن اطلاعات در باب قراء واحة بخارا است.
۷. برای تاریخ ماوراءالنهر در دوره قراخانیان کامل ابن اثیر و تاریخ جهانگشای جوینی دارای اهمیت فراوانی هستند.
۸. چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی.

در فهرست مراجعی که در ترجمه تاریخ نرشخی آورده ام مآخذ دیگری نیز ذکر شده است.

## مآخذ جدید :

۱ . تحقیق اساسی در باب دوره اسلامی ماوراءالنهر .

W. Barthold : Turkestan Down to the Mongol Invasion  
( London , 1928 , new ed. , 1958 ) .

متأسفانه درباره سامانیان هیچ گونه تحقیقی به عمل نیامده  
و تألیف بارتولد هنوز هم اساسیترین تحقیق درباره آنان به شمار  
است .

۲ . در باب غزنویان :

C. E. Bosworth : The Ghaznavids ( Edinburgh , 1963 )

راهنمای ذیقیمتی است .

۳ . در باب جریانات ادبی ، از جمله برآمدن زبان فارسی

جدید :

E. G. Browne : A Literary History of Persia , in four  
volumes ( Cambridge University press , several editions )

هنوز سودمند و قابل استفاده است .

J. Rypka : Iranische Literatur geschichte (Leipzig, 1959),  
139 - 69 .

حاوی مطالب سودمندتری است . همچنین

E. Bertels : Persidskaya Poeziya v Bukhare x vek ,

( شعر پارسی در بخارای سده دهم )

Trudy Instituta Vostokovedeniya 10 (Moscow, 1935), 57 Pp .

اثر تحقیقی بسیار مهمی است .

۴- در باب تاریخ قراخانیان Omeljan Pritsak سلسله مقالاتی

به شرح زیر نوشته است :

Annals of the Ukranian Academy of Arts and Sciences,

2 ( New York ), 1952, 279 - 92 .

« Karachanidische Streitfragen , » ( منازعات قراخانیان )

Oriens 3 (1950), 209 - 28 .

« Von den Karluk zu den Karachaniden, » ( از خرلخ تا قراخانیان )

ZDMG, 101 (1951), 270 - 300 .

« Al - i Burhan, » ( آل برهان ) Der Islam, 30 (1952), 81-96.

۵ . سرانجام « دایرةالمعارف اسلام » را که حاوی مأخذ

مناسبی در باب بسیاری از جزئیاتی است که در کتاب حاضر آمده

باید نام برد .



## فهرست

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۷	حاشیه	Polytimerus	Polytimetus
۲۹	۲۱	در آنها فایده	در آنها به فایده
۳۶	حاشیه	شده همه	شده نه همه
۴۲	۱۷	چینی	چین
۵۷	۲۲	دلاک	دلالت
۶۱	۱۵	نوع	نوح
۶۶	۱۴	نیاز	نیازمند
۶۸	۳	یا	با
۶۹	۲۰	رحمة الله	رحمه الله
۷۰	حاشیه	آخر متن	آخر در متن
۱۰۲	۲۱	بعضاً	بعضی
۱۲۹	۱۹	ابوالحسن	ابوالحسین
۱۳۶	۲۲	... کتاب	از این کتاب
۱۵۸	حاشیه	Scythians	Scythians
۱۹۰	۱۳	از میان رفت	از میان
۱۹۲	حاشیه	جنة	جثة
۱۹۷	۱۱	ابوالحسن	ابوالحسین
۲۰۲	۲۰	از نوح و پسرش	از نوح ، پسرش
		ابوالعزیز ابن عمر مازہ	عبدالعزیز ابن عمر مازہ

This is an authorised translation of  
BUKHARA : THE MEDIEVAL ACHIEVEMENT by  
Richard N. Frye. Copyright 1965 by  
the University of Oklahoma Press,  
Published by the University of  
Oklahoma Press, Norman, Oklahoma.

Copyright 1969 by B.T.N.K.  
Printed in Ziba Press  
Tehran, Iran

THE CENTERS OF CIVILIZATION SERIES



# Bukhara : The Medieval Achievement

by

***Richard N. Frye***

Translated into Persian

by

***Mahmoud Mahmoudy***



**B.T.N.K.**

Tehran, 1969